۸۵ سالگی

امپریالیسم
و
نولیبرالیسم

انتشارات حزب تودهٔ ایران

□ **امپریالیسم و نولیبرالیسم**

□ **به‌مناسبت ۸۵ سالگی حزب تودهٔ ایران**

□ **پاییز ۱۴۰۵**

□ **همهٔ حقوق چاپ و نشر برای انتشارات حزب تودهٔ ایران محفوظ است.**

□ www.tudehpartyiran.org
□ dabirkhaneh_hti@yahoo.de

فهرست

آمریکای لاتین، مدافعان نولیبرالیسم و ارتجاع حاکم..... ۵
"معاهده اتحادیه اروپا" در خدمت تثبیت نولیبرالیسم ۱۳
اوج‌گیریِ "توده‌ای ستیزی"، وتشتتِ نظری هواداران نولیبرالیسم
درهنگامهٔ بحرانِ سرمایه‌داری..... ۱۹
۹ سال از حمله جنایتکارانه امپریالیسم به عراق گذشت! ۲۵
اقتصاد سیاسی نولیبرالیسم در نمونهٔ هندوستان ۳۹
دور تازهٔ یورش امپریالیسم به حکومت‌های متمایل به چپ در آمریکای لاتین ۴۷
نگاهی به سیاست‌های مداخله‌گرانهٔ دولت ایالات متحده آمریکا در آمریکای لاتین ۵۳
امپریالیسمِ سرمایهٔ مالی و «جنگ تجاری» ۵۹
نپذیرفتنِ واقعیت عملکرد امپریالیسم،
به مبارزه علیه دیکتاتوری ولایی لطمه خواهد زد ۶۹
تأملی بر فرایندهای در هم تنیدهٔ جهانی شدن و نولیبرالیسم اقتصادی ۷۵
رشد نیروهای راست‌گرای جهانی در
کشورهای ایبر و آمریکای لاتین (اسپانیایی و پرتغالی زبان) ۸۳
سری‌لانکای زخم‌خورده از نولیبرالیسم،
گرفتار بحران چندجانبهٔ اقتصادی، سیاسی، و انسانی ۸۹
کشورهای اسکاندیناوی و امپریالیسم ۹۵
طبقهٔ کارگر زیر سلطهٔ نولیبرالیسم ۱۰۱

سایهٔ دیرین امپریالیسم بریتانیا بر آفریقا ۱۰۷
ضرورت مبارزهٔ هم‌زمان با دیکتاتوری ولایی و امپریالیسم در راه آزادی،
حاکمیت ملی، صلح، و عدالت اجتماعی ۱۱۳
مقاومت آفریقای غربی در برابر امپریالیسم ۱۱۹
پاسخ اقتصادی به امپریالیسم آمریکا ۱۲۵
جنگ سردی تازه یا جهان چندقطبی‌ای جدید؟ برخاستن نیرومند آمریکای لاتین،
چین، و جنوب جهانی ۱۲۹
امپریالیسم آمریکا و برنامهٔ جنگ سرد ۱۳۵
صلح، مبارزه علیه دیکتاتوری و مداخله امپریالیسم، و وظایف جنبش کارگری میهن ما ۱۳۹
راهبُردِ امنیتِ ملی ترامپ رهنامهٔ اول ایالات متحده در پی استیلا بر جهان است ۱۴۳
بحران عمومی سرمایه‌داری با شدتی دوچندان بازگشته است ۱۴۹
نولیبرالیسم و روشنفکران ۱۵۵

آمریکای لاتین، مدافعان نولیبرالیسم و ارتجاع حاکم

چندی است که دامنه تبلیغات مغرضانه مدافعان نسخه‌های نولیبرالی در اقتصاد پیرامون تحولات جهانی به‌ویژه در آمریکای لاتین، در رسانه‌های همگانی میهن ما گسترش چشم‌گیر یافته است. درعین‌حال ارتجاع حاکم نیز با مانورهایی فریبکارانه و انگیزه‌های بهره‌وری سیاسی روابط دیپلماتیک عادی میان برخی کشورهای آمریکای لاتین، مانند کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه با جمهوری اسلامی را به‌طور زیرکانه به‌عنوان "پیوندهای عمیق" و برادرانه مطرح می‌کند.

پُرواضح است که تبلیغات مرتجعان به سود هدف‌های معینی نشانه‌گیری شده و از برادری در این میان خبری نیست.

نولیبرال‌های وطنی نیز به دلایل مشخص و با نقاب دفاع از مالکیت فردی و "اقتصاد آزاد" سعی در تخریب مبارزه قهرمانانه مردم و دولت کوبا بر ضد سرمایهٔ انحصاری و آن دسته از کشورهای دیگر آمریکای لاتین که با انتخاب مردم، نیروهای مترقی و چپ در آن به قدرت رسیده‌اند، دارند. در این زمینه و برای درک عیار "آزادی‌خواهی" نولیبرال‌های وطنی، توجه به بنیاد فکری آنها که از جمله در کتاب" آزادی‌خواهی نافرجام_ نگاهی از منظر اقتصاد سیاسی به تجربه ایران معاصر" بر آن تاکید شده، حائز اهمیت فراوان است. گروهی از اقتصاددانان مدافع و بعضا طراح برنامه‌های تعدیل اقتصادی در این کتاب مدعی‌اند:

"یکی از مهمترین و پایه‌ای‌ترین محک‌ها و ضوابط برای قضاوت در مورد آینده حرکت‌های سیاسی... موضع آنها در مورد چگونگی احترام به حقوق و آزادی‌های فردی، حقوق مالکیت و به رسمیت شناختن آزادی انتخاب در فعالیت اقتصادی است..." این اصول اولیه در دو قرن اخیر قوی‌ترین و موفق‌ترین نظام‌های اجتماعی را پایه‌گذاری کرده است.... اندیشه مدرن و به تبع آن جامعه مدرن یعنی مفهوم و منزلت فرد (ارزش‌ها، آزادی اقتصادی و حقوق فردی) همیشه مورد غفلت اکثر اندیشمندان ایرانی قرار گرفته است... جامعه مدنی بدون اقتصاد آزاد و بیرون از حیطه اقتدار و تصمیم‌گیری قدرت سیاسی قابل تصور نیست. اقتصاد آزاد (غیر دولتی) شرط لازم برای امکان و تداوم سایر آزادی‌های سیاسی و مدنی است... بخش خصوصی معنایی جز آزادی انتخاب و تضمین حقوق فردی و از جمله مالکیت فردی ندارد، تا زمانی که منزلت فرد، آزادی، مالکیت فردی محور قرار نگیرد. بخش خصوصی و اقتصاد آزاد به معنای واقعی کلمه تحقق نخواهد یافت."[۱]

چنین بینشی کشف تازه‌ای نیست و در میهن ما طی دو دهه اخیر با اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی و اصلاح ساختار اقتصادی، برپایه دستورات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، موجب نابودی بنیه تولیدی، گسترش فقر و فرسایش پایه‌های فرهنگی_اخلاقی جامعه شده است. در عرصه مسایل روز، این نوع بینش و بطور کلی هواداران ایرانی نو لیبرالیسم در ماه‌های اخیر به تبلیغات گسترده بر ضد کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه دست زده‌اند. از جمله روزنامه "کارگزاران" به تاریخ ۳۰ دی ماه سال گذشته در مطلبی با نام "پوپولیست در دام پوپولیسم" نوشت:

"هوگوچاوز به عنوان رییس جمهور ونزوئلا که یک پوپولیست ماهر است، اکنون در دامی افتاده است که خود بنیان آن را گذاشته، چاوز در آخرین اقدام خویش و برای رسیدن به هدف از مجلس اجازه گرفت اختیارات فرا قانونی داشته باشد رفتار چاوز برای ملی کردن صنایع مخابرات، برق ونفت و زیر مجموعه‌های این صنایع جز بازگشت به عقب آیا چیز دیگری است؟ آیا چاوز با دادن وعده‌های پُرشمار به تُهی‌دستان و تاسیس هزاران تعاونی می‌تواند برای آنها شغل درست کند؟ ناظران آگاه معتقدند او هر روز بیشتر در دردسرهای خودساخته غرق خواهد شد...."

همین روزنامه "کارگزاران" در کنار پایگاه‌های اینترنتی مانند "آفتاب"، "روزنا"

۱ــ رجوع کنید به کتاب "آزادی‌خواهی نافرجام"، فصل‌های دوم و ششم، صفحات ۶۰، ۶۱، ۷۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶.

و جز اینها در حمله به چاوز و سیاست‌های مردمی وی در مقاله‌ای به نام "شیرینی افزایش مصرف" ضمن دفاع آتشین از مخالفان رییس جمهور ونزوئلا و حمایت از سیاست‌های امپریالیسم جهانی بر ضد این کشور تاکید کرد "در وجود چاوز می‌توان یک نُوچه جادوگر [جادوگر اصلی به زعم حضرات فیدل کاسترو است و چاوز، مورالس و اورتگا....."نوچه‌های" او محسوب می شوند] پوپولیست دیگری را از آمریکای لاتین تشخیص داد. کسی که تاریخ مصرف او با پایین رفتن اجتناب‌ناپذیر قیمت نفت به پایان خواهد رسید...." روزنامه "کارگزاران" در یک گزارش مفصل دیگر از ونزوئلا، با تاکید چنین نوشت:

"سازمان‌ها و احزاب مخالف دولت ونزوئلا .... هیچ نماینده‌ای در مجلس ملی کشور ندارند. چاوز قصد دارد شرکت‌های بزرگ را در بخش انرژی و ارتباطات کشور به زیر کنترل دولتی در آورد. او همچنین مایل است به مالکیت شرکت‌ها و افراد خارجی در پالایشگاه‌های پُرسود نفت پایان دهد. منتقدان می‌گویند او قصد دارد با در دست گرفتن تمام سررشته‌های اقتصادی کشور، نظامی خود کامه و تمام‌گرا در ونزوئلا به‌پا کند. چاوز در جمع هواداران خود یادآور شده بود که همه قدرت باید به مردم واگذار شود ولی منتقدان می‌گویند و اطمینان دارند وضعیتی که در ونزوئلا دارد پیش می‌آید در بهترین حالت به هرج و مرج نزدیک‌تر است...."

روزنامه "اعتماد ملی" نیز در ۲۵ دی ماه سال گذشته، ضمن حمله به نیروهای چپ در آمریکای لاتین رابطه دیپلماتیک با کشورهایی مانند ونزوئلا تحت رهبری چاوز را غلط و "خانه بر آب ساختن" نامید و نوشت:

«"دوستان" چپ ما در آمریکای لاتین تنها برای نشست‌های کافه‌ای و شومینه‌ای هم‌صحبتان فرهیخته‌ای هستند اما برای طراحی اولویت‌های امنیتی، سیاسی، بین‌المللی و البته اقتصادی نباید شرکای مناسبی باشند. به راستی آیا تصور می‌کنید امثال چاوز، اورتگا و کوررا (شاگردان فروتن کاسترو) می‌توانند متحدانی استراتژیک برای ایران باشند؟»

به دنبال این موضعگیری‌ها، روزنامه "دنیای اقتصاد"، به تاریخ ۲۴ بهمن ماه در مقاله‌ای تحت عنوان ریشه‌یابی بازگشت سوسیالیسم به آمریکای لاتین خاطر نشان ساخت:

"چندی پیش اغلب تلویزیون های جهان به عنوان خبری ویژه فیلمی از ملاقات حضوری چاوز، رییس جمهور ونزوئلا و فیدل کاسترو حاکم کوبا را نشان دادند،

این دیدار، ظاهرا با تشکیل اتحادیه‌ای از سوسیالیست‌های جدید آمریکای لاتین بی‌ارتباط نیست. در ماه‌های اخیر نفراتی در انتخابات کشورهایی مانند ونزوئلا، اکوادور، پاراگوئه و نیکاراگوئه برنده شده‌اند که شعارهایی تند علیه سرمایه‌داری جهانی به سبک سوسیالیست‌ها می‌دادند. جالب اینکه در کشورهایی مانند نیکاراگوئه یا اکورادور با شعارهای سوسیالیستی کسانی به قدرت رسیدند که قبلا در لباسی دیگر امتحان خود را پس داده بودند... صورت مضحک‌تر مساله این است که مثلا پوپولیست‌های آمریکای لاتین پس از قبضه حاکمیت دوباره بحث موزه‌ای ملی‌کردن صنایع به‌ویژه در بخش نفت و گاز را مطرح کرده‌اند. آن هم در عصری که جهانی‌سازی در همه جوانب شروع شده و منافع دراز مدت ملت‌ها در پیوستن به قافله توسعه اقتصادی و جهانی شدن است....″

این روزنامه سپس ادامه می‌دهد:

″ آیا هنوز باور نکرده‌اند که شیوه‌های حکومتی کوبای کاسترو عموما به درد موزه‌های تاریخ سیاسی و اقتصادی می‌خورد؟ آیا روش‌های اقتصادی دولتی و هدایت‌شده آنان جز توزیع فقر و رشد فساد در جامعه شان دستاورد دیگری داشته است؟ آیا اشاعه فرهنگ و ادبیات تنفر و بستن چهار دیواری برای آن کشورها و نبود آزادی‌های فردی نتیجه‌ای جز فقر و فحشا برای کوبا و همفکرانش به وجود آورده است؟ اکنون بخشی از حاکمان آمریکای لاتین که خود را در برابر امواج توفنده توسعه (اقتصادی وسیاسی و جامعه مدنی) آسیب‌پذیر می‌بینند شروع به نبش قبر کمونیسم کرده و شعارهای دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی را دوباره رواج می‌دهند، گویی با این روش اشباح را از قبرستان کمونیسم و سوسیالیسم به مهمانی ملل عقب‌مانده [خوب توجه کنید ملل عقب‌مانده نه ملل فقیر و عقب نگاه داشته شده] دعوت می‌کنند تا آن مردگان به این زندگان نا امید [مردم زحمتکش] بقبولانند که تنها راه، دادن شعار محو و نابودی سرمایه‌داری جهانی است... در راه برنامه‌ریزی و بناکردن جامعه‌ای مدرن (جامعه مدنی) جامعه آمریکایی لاتین و دیگر کشورهای همفکر باید بپذیرند، لنین، چه گوارا، فیدل و... قابل احترام هستند ولی متعلق به گذشته‌اند. راه و روش‌شان و اندیشه‌شان راهی تازه برای توسعه، عدالت، رشد اقتصادی و زدودن فقر و فساد در جوامع نخواهد گشود. برای توسعه (به‌ویژه توسعه سیاسی) تنها راه پیوستن به کاروان جهانی‌سازی، تعامل با دنیا و بهره‌گیری از مدیریت و سرمایه‌گذاری کشورهای پیشرفته است. مصرف داروی

ملی‌کردن صنایع به‌دلیل باطل شدن تاریخ اعتبارش زیان‌آور و حتی کشنده خواهد بود. باید به جامعه جهانی پیوست و مهمانی برگزارکردن برای اشباح، در این راه هیچ نقشی بازی نخواهد کرد....″

البته نکته قابل توجه در این زمینه اینجاست که ″نوگرایی″ نویسندگانی از این دست، تنها تکرار خسته‌کننده و بی‌محتوی نظریات کهنه و پوسیده دفاع از سرمایه‌داری انحصاری‌یی است که ثمرات حاکمیت آن حتی در کشورهای پیشرفته نیز دیگر قابل دفاع نیست. زندگی بیش از یک میلیارد نفر انسان محروم و به زعم نویسنده بالا ″زندگان ناامید″ زیر خط فقر ثمره حاکمیت نظام ضدانسانی سرمایه‌داری انحصاری است که مردم جهان، از جمله ده‌ها میلیون شهروند ایرانی آن را با پوست و گوشت خود احساس کرده‌اند. آنچه تاریخ مصرفش تمام شده نه مبارزه اوج‌گیرنده جنبش عظیم اجتماعی با سرمایه‌داری و جهانی شدن است بلکه نظریه ″پایان تاریخی″ است که حتی مطرح کنندگانش نیز دیگر نفس دفاع از آن را ندارند.

با تعطیلی شبکه تلویزیونی RC TV ، توسط رییس جمهور ونزوئلا، فرصتی در اختیار مدافعان، اصالت فردیت و مالکیت قرار گرفت. در این زمینه ″کارگزاران″، ″حزب اسلامی کار″ و ″خانه کارگر″ یک صدا زبان به اعتراض گشودند. خبرگزاری کار ایران– ایلنا به تاریخ ۷ خرداد ماه با تیتر جنجالی وهدفمند:″ ایستگاه تلویزیونی خصوصی ونزوئلا به دستور هوگوچاوز تعطیل شد″ از جمله نوشت:

″مخالفان وی (چاوز) بستن شبکه تلویزیونی خصوصی را محکوم می‌کنند و آن را اقدامی در جهت ضایع‌کردن، .... حق آزادی بیان و خلاف دمکراسی می‌دانند.″

دفاع مدافعان سینه‌چاک نولیبرالیسم و جهانی‌شدن از آزادی و بیان اینگونه نظرات، هدفمند بوده و در خدمت مقاصد معینی قرار دارد. به زعم اینان، آزادی و دمکراسی با خصوصی‌سازی و اقتصاد بازار آزاد یکسان و درهم تنیده هستند. آزادی یعنی آزادی سرمایه برای غارت انسان‌های محروم. آزادی یعنی آزادی تجاوز انحصارها به محیط‌زیست و حقوق شهروندان آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و مرکزی و اروپا. آزادی یعنی آزادی انحصارهای اسلحه‌سازی و نفتی برای به راه‌اندازی جنگ و خون‌ریزی در جهان! به همین دلیل نیز با شادمانی وصف‌ناپذیری از اقدام دولت بوش در جریان سی و هفتمین مجمع عمومی سازمان کشورهای قاره آمریکا که در پاناما برگزار شد و طی آن کاندولیزا رایس از دبیرکل سازمان کشورهای قاره آمریکا خواسته بود، دولت چاوز را در زمینه ممانعت از ادامه فعالیت شبکه تلویزیونی RC TV تحت فشار قرار داده و آن را در کنار کوبا محکوم کند، استقبال کردند. در کنار این نوع تبلیغات برنامه‌ریزی شده،

ارتجاع حاکم نیز می‌کوشد با مانورهای فریبکارانه به‌ویژه روابط با ونزوئلا و نیکاراگوئه (پس از پیروزی ساندنیست‌ها) جنبش ترقی‌خواه میهن ما را به چالش گرفته و سبب تضعیف آن خصوصا در میان کارگران و دانشجویان گردد. روزنامه "هم میهن"، ۱۷ خرداد ماه در گزارشی کوتاه اعلام داشت:

"به دنبال سفر هفته آینده اورتگاه به ایران، بسیج دانشجویی دانشگاه تهران و علوم پزشکی تهران روز ۱۹ خرداد ماه در تالار شهید چمران دانشکده فنی، همایشی را با حضور رییس جمهور نیکاراگوئه و هیئت همراه برگزار می‌کند دلیل برگزاری این همایش که "جبهه مقاومت جهانی" نامیده می‌شود همبستگی با دولت و ملت مبارز و ظلم ستیز نیکاراگوئه اعلام شده است."

چرا و به چه علت به یکباره بسیج دانشجویی، یعنی بخشی از چاقوکشان و نیروهای سرکوب رژیم بر ضد جنبش دانشجویی کشور شعار دهان‌پُرکن اما توخالی "جبهه مقاومت جهانی" را طرح می‌کند؟ بی‌شک این یک مانور حساب شده از سوی ارتجاع حاکم با توجه به فضای کنونی دانشگاه‌های کشور است. فضایی که همین بسیج دانشجویی به‌مثابه بازوی سرکوبگر رژیم در دانشگاه‌ها هم اکنون مشغول تصفیه و نابودی آن است. هدف‌گیری اصلی در این اقدام، به سوی جنبش مستقل دانشجویی نشانه‌گیری شده ارتجاع تلاش می‌ورزد این جنبش را ضعیف و مخصوصا جوانان و دانشجویانی را که به اندیشه‌های دوران‌ساز و علمی مارکسیستی گرایش دارند و این گرایش در میان دانشجویان به دلایل کاملا عینی روبه رشد است را "خلع سلاح" کرده و سپس درهم بکوبد. هیچ‌گونه انگیزه صادقانه و مترقی در پشت این اقدامات و حرکات نبوده و نیست و نباید فریب واپس‌گرایان را خورد. بسیج دانشجویی و گردانندگان آن هرگز به مبارزه با امپریالیسم، آن‌گونه که نیروهای ترقی‌خواه جهان و از جمله مبارزان چپ آمریکای لاتین اعتقاد دارند، معتقد نبوده و اصولا این نیروهای مرتجع در صف دشمنان ترقی و پیشرفت اجتماعی، صلح و سوسیالیسم قرار دارند. مانورهای فریبکارانه امروزین این نیروها صرفا در خدمت تحکیم و تقویتِ پایه‌های قدرت ارتجاع و رژیم ضدمردمی ولایت فقیه است! همایش بسیج دانشجویی و جبهه مقاومت جهانی حرکتی فریبکارانه، در راستای ضربه‌زدن به جنبش دانشجویی و افزایش فشار به جوانان و دانشجویان دگراندیش است! چرا و به چه دلیل مدافعان نو لیبرالیسم در میهن ما چنین بی‌پروا به انتخاب مردم در برخی کشورهای آمریکای لاتین حمله می‌کنند؟

علت این کینه‌توزی چیست؟ پاسخ را می‌باید در رویدادهای پُرشتاب جهانی، تجربه باارزش کنونی در آمریکای لاتین و تحولات بسیار پُراهمیت صحنه سیاسی ایران جستجو کرد. آنان که خام‌اندیشانه زیر علم پایان تاریخ سینه می‌زنند، اکنون با حضور

توده‌های محروم در آمریکای لاتین با وحشت و هراس زایدالوصفی شاهد آغاز دوباره تاریخی هستند که توده‌ها سازنده آنند. در این میان ارتجاع حاکم نیز نخواهد توانست با مانورهای فریبکارانه، سیمای ضدانسانی خود را پنهان و به اهداف ضدمردمی و چپ‌ستیزانه خود نایل آید!

برگرفته از سایت حزب تودهٔ ایران ۲۴/۰۶/۲۰۰۷ (۳ تیرماه ۱۳۸۶)

https://www.tudehpartyiran.org/?p=312

"معاهده اتحادیه اروپا" در خدمت تثبیت نولیبرالیسم

اجلاس سران کشورهای عضو اتحادیه اروپا در لیسبون که در روزهای ۲۶ و ۲۷ مهرماه (۱۸ و ۱۹ اکتبر) برگزار شد، در رابطه با سند مهمی که حکم قانون اساسی اروپا را دارد و وظیفه آن نهادینه کردن نولیبرالیسم در قلمرو تمامی ۲۷ کشور عضو و تنظیم عملکرد و روابط بین نهادهای گوناگون اتحادیه اروپا است، بحث و تصمیم‌گیری کرد. قرار است که سند "معاهده اتحادیه اروپا" که توافق‌های اصولی در مورد محتوای آن در تیرماه، در اجلاس رهبران ۲۷ کشور عضو در بروکسل حاصل شده بود، در جلسه آذر ماه سران اتحادیه اروپا به تصویب نهائی برسد.

"معاهده اتحادیه اروپا" در اساس با سند "قانون اساسی" که در جریان رفراندوم‌های برگزار شده در فرانسه و هلند با رای "نه" مردم این دو کشور از دستور کار خارج شد، تفاوتی ندارد.

دو سال پیش مردم فرانسه و هلند، در جریان یک کارزار هماهنگ و به طور پیگیر سازماندهی شده از طرف نیروهای چپ و اتحادیه‌های کارگری، و با آگاهی از محتوای ضدمردمی "قانون اساسی اروپا"، با آن به مخالفت پرداختند و با رای "نه" تاریخی خود، آن را حتی تا مرز نابودی و خارج شدن از دستورکار نیز کشاندند. پس از این شکست سیاسی، سران اتحادیه اروپا تلاش کرده‌اند با ترفندهای جدید، و پس از دو سال مذاکرات همه جانبه ، سند مورد نظر خود را بدون مراجعه به آراء مردمی، در قالبی

"جدید" ولیکن در اساس با همان محتوای قبلی به مردم کشورهای عضو اتحادیه اروپا تحمیل کنند.

برغم برخی تغییرات محدود و سطحی مثبت در "قانون اساسی" اتحادیه اروپا، سند پیشنهادی در اساس ماهیت نولیبرالی و ضدکارگری خود را حفظ کرده است. طرفداران پر و پا قرص اتحادیه اروپا مدعی هستند که، با تقویت نقش پارلمان اروپا در روند سیاست‌گذاری اتحادیه اروپا و افزایش مدت زمانی که پارلمان‌های ملی کشورهای عضو برای مطالعه و اظهار نظر در مورد مصوبات و تصمیمات کمیسیون اروپا، اتحادیه اروپا "دموکراتیزه" شده است. اما حقیقت اینست که "قانون اساسی" مورد توافق سران اتحادیه اروپا در اجلاس ۱۸ اکتبر ۲۰۰۷ در لیسبون با ایجاد پست جدید "پرزیدنت شورای اروپا" و همچنین تقویت نقش کلیدی رئیس کمیسیون اروپا، در زمانی که امکان وتوی تصمیم های کمیسیون اروپا توسط کشورهای عضو در مواردی که این مصوبات با سیاست های ملی آن کشور در تضاد باشند، محدود شده است، درست عکس چنین تغییری در شرف انجام است. گنجاندن ماده‌های مشخصی در"معاهده اتحادیه اروپا" در رابطه با سیستم حاکم اقتصادی آن، سیاست امنیتی و دفاعی اتحادیه و نهایتاً کم‌رنگ شدن فصل مربوط به وظایف دولت‌ها برای تامین حقوق و خدمات اجتماعی ماهیت واقعی این سند را که باید آن را قانون اساسی اتحادیه اروپا قلمداد کرد، افشاء می‌کند. سند در رابطه با سیستم اقتصادی حاکم، در یک ماده کلیدی، مشخصاً مقرر می‌دارد که: "اقدامات کشورهای عضو و جامعه اروپا در کل باید شامل پایه‌گذاری یک سیاست اقتصادی هماهنگ و همخوان با اصل اقتصاد آزاد باشد، که در آن رقابت آزاد است." گنجاندن مفاهیم کش‌داری نظیر "آزادی جستجوی اشتغال، برای کار" به جای "حق اشتغال" عملاً ماهیت نولیبرالی "معاهده اتحادیه اروپا" را مشخص‌تر می‌کند. در برخی موارد "معاهده" جدید با اتخاذ یک فرمول‌بندی مبهم و نادقیق، و افزودن تبصره‌ها، و توضیحات الحاقی عملاً امکان بهره‌برداری از هرگونه مزیتی به نفع شهروندان و زحمتکشان را از بین می‌برد. برای مثال در حالی که بر طبق یک ماده سند "اتحادیه اروپا حق برخورداری از خدمات اجتماعی به منظور حفاظت از شهروندان در شرایط بارداری، بیماری، سوانح کاری، بازنشکستگی را به رسمیت شمرده و محترم می‌دارد"، در توضیحات الحاقی تصریح می‌شود که: "اشاره به خدمات اجتماعی در رابطه با مواردی است که چنین خدماتی وجود داشته و شامل شهروندان می‌شود و به این معنا نیست که در آنجائی که چنین خدماتی وجود ندارند، چنین خدماتی ایجاد گردند." ماهیت تجاوزگرانه اتحادیه اروپا و هماهنگی آن با امپریالیسم آمریکا از یک بند محوری "سیاست امنیت و دفاع اروپا" که اظهار می‌دارد "سیاست اتحادیه اروپا با سیاست امنیتی و دفاع مشترکی که در چارچوب پیمان آتلانتیک شمالی تصویب شده، همخوان است"، کاملاً

مشخص است. در همین راستا بندهای دیگر سند تصریح می‌کنند که:

" کشورهای عضو متعهد می‌شوند که به صورت افزاینده‌ای قابلیت‌های نظامی خود را بهبود بخشند" و یا اینکه "شورای اروپا ممکنست که جامه عمل پوشاندن به ماموریت‌های مشخصی را به گروهی از کشورهای عضو بسپارد که در جهت حفاظت از ارزش‌های اتحادیه اروپا و خدمت به منافع آن اقدام کنند...." این کشورها حق خواهند داشت که: "در چارچوب اتحادیه اروپا ساختارهای دائمی نظامی ایجاد کنند."

واقعیت این است که، طراحان اتحادیه اروپا مصرانه به دنبال کسب قدرت برای تسلط همه‌جانبه به اقتصاد در قلمرو همه کشورهای عضو هستند و از آنجا که چنین طرحی را برای تبدیل اروپا به یک قدرت مسلط اقتصاد جهان ضروری می‌دانند، و به یقین نیز به این سادگی از این هدف خود دست بر نخواهند داشت. پس از به‌اصطلاح از دستورکار خارج شدن "قانون اساسی" اتحادیه اروپا به دلیل مخالفت مردم، دست به تدوین "معاهده" کنونی زدند که درآن به عمد و آگاهانه از زبان دیگری برای گنجاندن مطالب قبلی استفاده شده است. واقعیت اینست که در عمده‌ترین مسائل مربوط به هویت و جهت "معاهده" تصویب شده در اجلاس لیسبون هیچ تفاوتی با سند قبلی نداشته و اساساً کوشش طراحان آن متوجه این بوده که با کلمات نه چندان صریح و واضح ، هدف اصلی اتحادیه را، که تفویض قدرت به کمیسیون اتحادیه اروپا در بروکسل است، بگنجانند.

به رغم این ترفند جدید، زحمتکشان و نیروهای سیاسی ترقی‌خواه اروپا به روشنی مقاصد این "معاهده" را دریافته و به عدم تغییر سیاست‌های سران اتحادیه اروپا در رابطه با این سند کلیدی، آگاهند. حتی خود طراحان سیاست‌های این اتحادیه نیز به ادامه همان سیاست اذعان دارند و آن را تغییرناپذیر می‌دانند. بنا به گفته‌ی "ژیسکار دستن" رییس جمهور اسبق فرانسه، که خود از طراحان اصلی این سیاست‌هاست، مفاد "معاهده" پیشنهادی اجلاس سران اتحادیه اروپا " بسیار بسیار نزدیک به قانون اساسی" است (ساندی تلگراف ۲ جولای ۲۰۰۷).

او که در سمیناری درلندن، که توسط مجله "پول اروپا" (Euromoney) ترتیب داده شده بود، سخنرانی می‌کرد، اضافه کرد که:

" ... انگلستان ، هلند و فرانسه اصرار بر این دارند که تمامی فرمولبندی‌هائی که در آنها به قانون اساسی اشاره می‌شود ، حذف شوند ." ولی با این حال "توافقنامه جدید حاوی اصول کلیدی‌ای است که در آن قانون اساسی وجود داشت."

ژیسکار دستن ، تاکید کرد:

" تمامی پیشنهادهای قبلی در متن جدیدی ارایه خواهند شد، اما به شیوه ای تغییر یافته و پنهان خواهند شد."

سخنان ژیسکار دستن از طرف سایر سران کشورهای اتحادیه اروپا مورد تایید قرار گرفت. "آنگلا مرکل"، صدر اعظم آلمان، در همین مورد گفت:

" اصول قانون اساسی در اکثریت خود حفظ شده است." (همانجا)

و "مارگوت وال استرووم"، کمیسر کمیسیون اروپا نیز اضافه کرد:

"معاهده"، در حقیقت دارای همان مفاد سند اساسی قدیمی است."

اما "معاهده اتحادیه اروپا" با مخالفت و واکنش جدی زحمتکشان واحزاب کمونیستی و کارگری اروپا مواجه شده است. بیش از ۲۸ حزب کمونیست ـ کارگری اروپا در بیانیه مشترکی این "توافقنامه" را محکوم کردند:

"احزاب امضاکننده این سند مشترک ، اعلام می دارند که هدف واقعی در اصلاح سند توافقنامه اتحادیه اروپا، نجات مفاد ضروری رد شده در طرح توافقنامه قبلی است، در حالی که همزمان، به دنبال جلوگیری از بحث و مناظره دمکراتیک و ابراز نظر مردم، یعنی از طریق رفراندوم در این باره است. این حرکت غیر قابل قبول، و بی‌حرمتی به دمکراسی و حق حاکمیتی است، که در سال ۲۰۰۵ از طرف مردم فرانسه و هلند ابراز شده بود. اگر این (توافقنامه) در کشورهای مختلف به تصویب برسد، بیانگر یک تغییر کیفی در وضعیت و شرایط اتحادیه اروپا به عنوان یک قطب سیاسی ، اقتصادی و نظامی خواهد شد که در مغایرت با منافع کارگران و مردم و گام جدیدی به سوی بنیادی‌کردن نولیبرالیسم، ترویج نظامی‌گری و تسلط قدرتمندتر است ..."

این توافقنامه نظامی‌گری اتحدیه اروپا را در چارچوب ناتو و در همکاری با ایالات متحده ترویج خواهد داد، و بودجه‌های نظامی ، رقابت نظامی و نظامی کردن روابط بین‌المللی را افزایش خواهد داد. "معاهده" جدید نشان می‌دهد که سران اتحادیه اروپا بسیار هدفمند این اتحادیه را تشکیل داده‌اند و به هر طریقی که شده در صدد پیاده کردن کامل آن هستند. آنچه که در توافقنامه جدید در نظرگرفته شده ، تمرکز قدرت در دست سران کشورهای قدرتمند اروپا، به ویژه آلمان است که در حال حاضر نقشی تعیین‌کننده را در روند نهادی کردن ساختارهای اتحادیه اروپا بازی می‌کند. در این میان نیز آنچه که کمترین اهمیت را برای سران اتحادیه اروپا را دارد نظر و رای مردم است. در واقع تلاش این بوده است که به صورتی هدفمند از انجام رفراندوم و اظهار نظر مردم در مورد

"معاهده اتحادیه اروپا" جلوگیری شود و قانون اساسی جدید بدون رفراندم و تنها با نظر دولت‌های حاکم کشورها به تصویب برسد . ایجاد پست رییس جمهور اتحادیه اروپا و تقویت نقش رئیس کمیسیون (در مقام نخست وزیر و رهبر کابینه اتحادیه اروپا) نیز در راستای هرچه محدودتر کردن قدرت مردم و به خطر افتادن استقلال و حق حاکمیت کشورهای عضو و به ویژه کشورهای کوچک‌تر و به لحاظ اقتصادی ضعیف‌تر خواهد بود. گسترش اتحادیه اروپا به ۲۷ کشور و جمعیتی برابر با جمعیت ایالات متحده ، در عمل این اتحادیه را به عنوان یک قدرت بلامنازع سیاسی، اقتصادی و نظامی در عرصه جهانی مطرح می‌کند و می‌تواند رقیبی جدی برای ایالات متحده باشد.

تغییرات سطحی پیشنهادی در قانون اساسی اتحادیه اروپا و ارائه آن در قالب "معاهده اتحادیه اروپا"، نه تنها قدمی در راه منافع مردم اروپا نیست بلکه با فرمول بندی‌های جدید، راه را برای مداخله مردم بسته است. هدف تنها تبدیل شدن اتحادیه اروپا به یک قدرت مطرح بین‌المللی است تا در غارت کشورهای جهان و تصاحب بازارهای جهان سهم خود را بیاید.

روند تحمیل سیاست‌های سران اتحادیه اروپا به کشورهای مستقل تا کنترل کامل این کشورها ادامه خواهد یافت. قدرت برای تصمیم‌گیری‌های واقعی به مرور زمان به بروکسل انتقال خواهد یافت و مردم اروپا حق مسلم ابراز نظر برای تصمیم گرفتن در مورد کشورهایشان را از دست خواهند داد. در آینده "ایالات متحده اروپا" با همان اهداف ایالات متحده آمریکا، یعنی ترویج سیاست‌های نو لیبرالی، نظامی‌گری و طرح‌های مشخص سیاسی و اقتصادی در تضاد جدی با منافع مردم را تعقیب خواهد کرد.

برگرفته از سایت حزب تودهٔ ایران ۲۵/۱۱/۲۰۰۷ (۴ آذرماه ۱۳۸۶)

https://www.tudehpartyiran.org/?p=431

اوج‌گیریِ "توده‌ای ستیزی"، وتشتتِ نظری هواداران نولیبرالیسم درهنگامهٔ بحرانِ سرمایه داری

واقعیتِ غیر قابل انکار این است که، حزب ما با تحمل ضربه‌های سهمناک یورش وحشیانه رژیم و دو دهه تاخت و تاز بدون رقیب امپریالیسم در نبودِ "اردوگاه سوسیالیسم"، صفوف خود را بازسازی کرده است. ارزیابی منطقی و انتقاد سازنده از خط مشی، تحلیل‌ها، و برنامه‌های هر جریان سیاسی و از جمله حزب تودهٔ ایران، برای مبارزه جنبش مردمی در رویارویی با رژیم استبدادی کشورمان امری مهم است و ما از آن استقبال می‌کنیم. ولی آنچه که در چند ماه گذشته به بهانه هفتادمین سالگرد تاسیس حزب ما به صورت سازمان یافته بر اساس تاریخ‌نویسی، مقاله‌های شخصی، و مصاحبه‌ها به طور وسیع منتشر می‌گردد را نمی‌توان در حکم کار سیاسی بر ضد دیکتاتوری ولایی ارزیابی کرد. در ۷ دههٔ گذشته، کارنامهٔ برنامه‌های اجتماعی – اقتصادی، نظرها، و مبارزهٔ حزب تودهٔ ایران به وسیله هزارها کتاب، جزوه، سخنرانی، و بیوگرافی‌ها، گاه به صورتی منصفانه و گاه مغرضانه مورد قضاوت قرار گرفته‌اند.

بررسی و جوابگویی به صدها هزار خط و گفته‌های یک جانبه و نتیجه‌گیری‌های ذهن‌گرایانه و غضب آلود در مورد حزب ما ــ که بخش بزرگی از آن‌ها تولید شده از سوی و یا اثر پذیرفته از ساواک و ضد اطلاعات رژیم ولایی است ــ کاری است غیر ممکن و عبث. ولی آنچه که قابل توجه است زمینه‌های عینی و ذهنی بازتولید آن‌ها از طریق نوشتارها و سخن‌وری‌های "کارشناسانه" از جانب کسانی است که خود را "مخالف رژیم

ولایی"، علامه "دموکراسی و آزادی" و "کثرت‌گرایی" می‌دانند. در حالی که این نوع نظرها و کتاب‌های خاطرات "ضد چپ" آنان، از سوی رسانه‌های مجاز در ایران و به برکت دستگاه امنیتی رژیم و یا "بی‌بی‌سی فارسی"، و جز این‌ها، به طور گسترده و بدون امکان پاسخگویی عملی توزیع می‌گردند. البته در حال حاضر این گونه مقاله‌نویسی و اظهار نظرهای "کارشناسانه" بر ضد حزب تودهٔ ایران، با پاردوکس شدیدی روبه‌رواند. زیرا طیف عمده‌یی از آن‌ها با محدود کردن خط زمانی تاریخ‌نویسی به سرکوب حزب در دهه ۶۰ خورشیدی، به طورعملی و هم صدا با موضع و حکم رسمی رژیم ولایی، در نوشتار خود چنین القاء می‌کنند که حزب تودهٔ ایران "منحله" است و وجود ندارد. از سوی دیگر، عمده نتیجه‌گیری‌های آن‌ها بر شگردی تکیه دارد که تاریخ مصرف آن در پی دو دهه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به پایان رسیده است، ولی هنوز اصرار می‌ورزند تا نداشتنِ استقلال حزب ما را به خوانندگان و شنوندگان خود تلقین کنند. واقعیتِ غیرقابل انکار این است که، حزب ما با تحمل ضربه های سهمناک یورش وحشیانه رژیم و دو دهه تاخت و تاز بدون رقیب امپریالیسم در نبودِ "اردوگاه سوسیالیسم"، صفوف خود را بازسازی کرده است. این باز تولیدِ تبلیغات "ضد توده‌ای" آن هم از جانب هوادارانِ خود گماشته و دوآتشهٔ "دموکراسی" و آزادی بیان، این بار با شکل بسیار مبتذل و مسخره‌ای تکرار می‌گردد.

بسیاری از این نوشتارها و خاطره‌نویسی‌های طولانی و ملال‌آور، هنوزسعی بر این دارند که به صورتی ناشیانه شبحی ترسناک و خبیث از اتحاد جماهیر شوروی ترسیم کنند، و با بهره‌گیری از به اصطلاح مدارک و اسناد و شیوه‌های رنگ‌باختهٔ ساواک شاه و ساوامای رژیم ولایی، ستون فقراتی برای استدلال‌های خود برضد جنبشِ چپ ایران بتراشند. این سَبک "لولو سازی" به منظور تحمیقِ افکار عمومی گاهی حتی ابعاد مضحکی به خود می‌گیرد وقتی که به طور عمدی کشور "روسیه" کنونی هنوز "شوروی" نامیده می‌شود تا از حساسیت افکار عمومی نسبت به رابطه سیاسی روسیه و رژیم ولایی سوء استفاده کنند. تو خالی بودنِ بسیاری از این اتهام‌های ناروا و پُر از ضد و نقیض و همچنین تاریخ نگاری‌های شاخدار با گذرِ زمان به طور کامل مشهود شده‌اند و خواهند شد. ولی دلیل‌های این دورِ جدید از اتهام‌ها و تاریخ نویسی‌های یک‌جانبه برضد حزب ما که "بی‌بی‌سی فارسی" و برخی سایت‌های خبری دیگر به شکل‌های گوناگون عهده دار سازمان‌دهی و تکثیرِ آن‌ها شده‌اند از جهت‌های مختلف پاسخ مناسب لازم دارند. زیرا بنا بر شگرد قدیمی تکرار "دروغ گوبلزی " در مقیاسی وسیع و به برکت سرعت و وسعت پخش فضای مجازی و امکان‌های ماهواره‌ای می‌توان جو "ضد توده‌ای" را تا حدی گسترش داد. قابل توجه است که در داخل ایران نیز فعالان سیاسی آموزه‌یی از "لیبرالیسم"، مانند محمد قوچانی در نشریه‌یی با اسمی کاملا بی‌مسما به نام "مهرنامه"

آزادانه با تحریف تاریخ و دستبرد به نقل قول‌های کنونی فعالان چپ، یکه تاز و بدون رقیب و با استفاده از اسناد بی‌اعتبارِ منبع‌های امنیتی سرگرم و مشغول به تاریخ‌نویسی و ایجاد ذهنیت ضد کمونیستی است. ما در "نامه مردم" شماره۸۷۶، نیز به صادق زیباکلام و هوشنگ ماهرویان اشاره‌یی داشتیم که: نمی‌توان هم زمان هم در مقام یک لیبرال به اصل آزادی بیان "ولتر" ایمان داشت ولی در عین در حال با بهره‌گیری از وضعیتِ اختناقِ دیکتاتوری و نبودِ آزادی بیان و نبودِ امکانِ پاسخ‌گویی از سوی حزب‌های چپ، یک جانبه دربارهٔ آن‌ها حکم صادر کرد و نتیجه‌گیری‌های تاریخی و منطقی ارائه داد.

بررسی دلیل‌های عمدهٔ فرایند کنونیِ شدت بخشیدن به جَو هیستریکِ "ضد چپ" در کلیت خود قابل توجه است، و سؤال‌های مشخصی را می‌توان مطرح کرد که بررسی و جواب‌گویی بدان‌ها از سوی طیف مختلف نیروها و فعالان درونِ جنبش مردمی سودمند است، از جمله این سؤال‌ها: چرا در وضعیت کنونیِ کشورما و جهان این چنین تنورِ کارزارِ "ضد چپ" گرم شده است؟ چرا و چه زمینه‌های عینی‌یی برخی از نحله‌ها (آموزه‌ها) و فعالان سیاسی که در خط اپوزیسیونِ رژیم ولایی عمل می‌کنند، آنان را درمبارزه‌شان با نیروهای چپ کشورمان، با دیکتاتوری ولایی هماهنگ ساخته است؟ این سیل تاریخ نویسی‌های یک‌جانبه و دامن زدن به جَوِ "ضد چپ، آن‌هم با سوءِاستفاده از شرایط اختناقِ داخلِ کشور وکمکِ امکان‌های نهادهای قسم خوردهٔ "ضد توده‌ای"یی مانند "بی‌بی‌سی" آیا می‌تواند به جنبش مردمی و رشد دموکراسی کمک کند؟ چرا در شرایط خطرناک و امکانِ حمله نظامی بر ضد کشورمان، حزب تودهٔ ایران در مقام پُرسابقه‌ترین ستون نیروی مبارز در راهِ صلح، که دارای امکان‌ها و روابط بین‌المللی با نیروهای مترقی ضد جنگ است، این چنین به صورت گسترده مورد هجوم تبلیغاتی قرار می‌گیرد؟

این کارزارِ سازمان‌یافتهٔ "ضدتوده‌ای" متأسفانه خواسته یا نخواسته بخشی از نیروی فعالان سیاسی، انرژی و فرصت‌های جنبش مردمی به منظور ایجاد اتحادها را به شکل‌های مختلف هدر می‌دهد، و دقیقاً بر خلاف روندِ انسجام‌گیریِ مبارزه جنبش عمل می‌کند. بدین‌سان صرفِ نیرو برای افشا و جواب‌گویی به این کارناوال "ضدچپ"، تنها در راستای ارتقاءِ جنبشِ مردمی در مبارزه با دیکتاتوری حاکم قابل توجیه خواهد بود. در این راستا و از این طریق سوال‌های طرح شده در بالا را همراه با شرحی مختصر از هسته اصلی تحلیل و برنامه حزب ما در بارهٔ شرایط مشخص کنونی، می‌توان جواب داد:

در مرحله مشخص کنونی، ما عامل سد کنندهٔ تغییرهای بنیادی جامعه را رژیم ولایی می‌دانیم، و هر نوع حرکت مترقی به جلو را بدونِ طردِ رژیم ولایت فقیه امکان‌ناپذیر ارزیابی می‌کنیم. از این روی، هدف حزب ما در برهه کنونی همکاری با نیروهای مترقی، دموکراتیک، و میهن دوست در برپاییِ امکان‌های لازم نظری

و عملی به منظور سازمان‌دهیِ جبهه متحدی از نیروهای اجتماعی درداخل کشور است. این جبهه وسیع تنها ازطریقِ تلفیقِ مبارزه با دیکتاتوری ولایی برای آزادی با خواسته‌های مبرم قشرهای زحمت‌کش و خرده‌بورژوازی امکان‌پذیر است. چهارچوب لازم این مبارزه، نفیِ کاملِ برنامه‌های نولیبرالیستیِ دولتِ کودتایی احمدی‌نژاد، دفاع از حاکمیتِ ملی و مبارزه برای صلح در جلوگیری از امکان جنگ‌افروزیِ محفل‌های امپریالیستی و ماجراجویی‌های رژیم ولایی است. ما معتقدیم رژیم ولایی و جَرگه‌سالاریِ (الیگارشیِ) صاحبان سرمایه‌های کلان برای ادامهٔ حاکمیت و سلطهٔ خود، و همین‌طور محفل‌های امپریالیستی برای گسترش منافع سرمایه‌های کلان فراملی خود، برای توده‌های زحمت‌کش، یعنی اکثریت مردم کشور ما، هیچ اهمیت و ارزشی قائل نیستند.

از این روی، ما توده‌ای‌ها با باز سازی صف‌های خود، به منظور برپاییِ اتحادهای وسیع نیروهای اجتماعی و قشرهای زحمت‌کش و طبقه کارگر برضد دیکتاتوری حاکم و مبارزه با جنگ افروزی امپریالیسم، تلاش‌مان را شدت بخشیده‌ایم. این‌ها دقیقاً همان مهم‌ترین عرصه بحث‌ها و تبادل ایده‌ها و موشکافیِ نظرها برای یکپارچگیِ جنبش مردمی است که این مخالفانِ حرفه‌ای مارکسیسم و کارشناسانِ خودگماشتهٔ تحریفِ تاریخ حزب ما، از آن‌ها به طور عمدی می‌گریزند. بدین جهت است که آنان از هرگونه بحث و مقایسه در مورد "موضع‌های کنونی" و "برنامهٔ راهبردی" اقتصاد – سیاسی نیروهای سیاسی کشورمان و رابطه آن‌ها با توازن قدرت در جهان طفره می‌روند. می‌توان به درستی نشان داد که حمله‌های سازمان یافتهٔ اخیر به حزب ما، برآمده از تشتتِ نظریِ فعالان "لیبرال" و از جمله "چپ‌های سابق" است که با تاریخ نویسی و برپاییِ جَوِ "ضدتوده‌ای" جایگزین شده است و زیر چتر آن پناه گرفته‌اند. البته در اینجا باید به عامل ذهنی و فردی در مورد تزلزل فکری و حتی روحی برخی از "چپ‌های سابق" نیز اشاره کرد، که هرچند مسئله‌یی فرعی‌ست، اما در حد خود مهم است. دگردیسی و به گونهٔ نولیبرالیست‌های دوآتشه درآمدنِ بسیاری از فعالان و نیروهای "چپ سابق" طی دو دهه گذشته، آنان را به کوچه‌یی بن‌بست و بحث‌های قهقرایی کشانده است. باید توجه داشت که برخی از این افراد و نیروها زمانی در مقام مارکسیست‌های ناب و دوآتشه، از موضع چپ‌رویِ ذهنی و یا لزوم مبارزه مسلحانه از حزب ما در حکم نیرویی "راست‌گرا" انتقاد می‌کردند. حالا همین دسته از موضع راستِ " نولیبرالیستی" با گردشی ۱۸۰ درجه‌ای، این بار در مقام علامه‌های دو آتشهٔ "دموکراسی و پلورالیسم"، باز هم حزب ما و جنبش چپ ایران را "کارشناسی" می‌کنند. عدم تاثیرگذاری عملی در مبارزه سیاسی واقعی، ارائهٔ تحلیل‌های غیرمستندِ جنجال برانگیز و پُرسرو صدا، در برهه قبل و هم اکنون نیز، از مشخصه‌های عام این نوع فعالان سیاسی کشورمان بوده است و خواهد بود. تاریخ‌نگاریِ انباشته از ضد

و نقیض، برخوردِ شخصی با یکدیگر در چارچوب لجن‌پرانی به حزب ما و جنبش چپ، به منظور تطهیرِ خویشتن از ترشحات مارکسیسم و اعلام برائت از آن، متاسفانه مدت مدیدی است که به صورت عارضه‌یی مزمن، بخش عمده‌یی از "چپ سابق" را پراکنده و زمین‌گیر کرده است.

مسئله اصلی و مهم‌تر که برای جنبش مردمی قابل بررسی است، زمینه‌های مادی و عینی اوج‌گیری حرکت‌های "توده‌ای‌ستیزی" و حمله به جنبش چپ است. بحران عمیق اقتصادی – سیاسی سرمایه‌داری جهانی و ورشکستگیِ تئوریک و عملی "بازار آزاد" و "دموکراسی بازاری"، و در کنار آن، افتضاح سیاست‌های دوگانه امپریالیسم در مورد "دخالت‌های بشر دوستانه"، از عامل‌های شدت یافتنِ برخوردِ هیستریک به حزب ما، و به طور اصولی، جنبش چپ در جهان است. زیرا این هواداران لیبرال و "چپ‌های سابق" در دو سال اخیر با بهت‌زدگی شاهدِ تو خالی شدنِ الگوی اقتصادی – اجتماعی‌یی هستند که در قلب خود کشورهای سرمایه‌داری غرب بی‌اعتبار گشته است. این همان الگو و نسخهٔ سیاسی و اقتصادی‌یی است که آنان در تحلیل‌های خود برای ایران تجویز می‌کردند. این دسته از فعالان سیاسی که امروز دغدغهٔ اصلی‌شان مبارزه با جنبش چپ کشور ما شده است، می‌بینند که از آمریکا و اروپا تا مصر و تونس، شرایط به یکباره تغییر کرده و تمام بنیان‌های نظری آنان به شدت متزلزل گشته است. این نحلهٔ (آموزهٔ) از "لیبرالیسم" کشورمان، و از جمله "چپ‌های سابق"، می‌بینند که نظریه‌های مبتنی بر به پایان رسیدنِ دوران خیزش‌های جنبش‌های مردمی و انقلاب‌ها، پوچ از آب در آمده‌اند و نیروی مادی تغییرهای مترقی از پایین به بالا بوده و خواهد بود.

هواداران نولیبرالیسم کشورمان بخوبی واقفند که اگر در طی دودهه گذشته با عقب‌نشینی موقتی نیروهای چپ، و وجود شرایط کاملا مناسب جهانی برای نولیبرالیسم، آنان هنوز نتوانسته‌اند خود را در چارچوب حزب و یا سازمانی متشکل کنند، حالا با چرخش شرایط عینی و ذهنی بر ضد عقاید آنان بر اثر رشد جنبش‌های مردمی، عملی‌شدن این امر دیگر بسیار مشکل‌تر خواهد بود. باید توجه داشت که مردم کشور ما با پوست و گوشت خود پیامدهای همین شکل مخدوش از این الگوی "اقتصاد بازار" را تجربه کرده‌اند و می‌دانند که "شوک اقتصادی" دولت احمدی نژاد چیست. از دست‌دادنِ زیربنای تئوریک باعث شده است که اکثر تحلیل‌ها و راهبردهای فعالان این نحله از لیبرالیسم و "چپ‌های سابق" در بارهٔ آینده کشورمان، به مقاله‌های پراکنده ذهن‌گرایانه و تکیه به روانکاوی شخصیت‌های سیاسی رژیم محدود گردد. این کارشناسان حرفه‌ای تاریخ حزب ما، هوادارِ نقشِ محوری سرمایه‌های خصوصی و سوداگری‌اند. آنان حالا با تغییر شرایط بر خلاف تصورشان، به اجبار سر در برف فرو می‌برند و بر تحول‌های عینی و ریشه‌های

مادی واقعیت های موجود جهان و کشورمان دیده می‌بندند. به عبارت ساده‌تر، این نحله از نولیبرالیسم و چپ‌های سابقِ درونِ آن که هیچ‌گاه نتوانستند ابتکار و نوآوری‌یی در جنبش مردمی ضددیکتاتوری به وجود آورند، حالا دیگر حرف و نظر جدیدی ندارند و به آخر خط رسیده‌اند. از این روی، قابل درک است که چرا عرصه مبارزه سیاسی و بحث این طرفدارانِ دو آتشهٔ "اقتصاد بازار" و "دموکراسی بازاری" به بررسیِ گزینشیِ تاریخ، خاطره‌ها، و استفاده از مدارک بی‌اعتبار در بارهٔ فراز و نشیب‌های حزب ما محدود شده است. در این عرصهٔ تدافعی، دغدغهٔ اصلی آنان جلوگیری از رشد دوبارهٔ نیروهای چپ و نفوذ آن‌ها است، به همین سبب کارزارِ هیستریکِ "ضد توده‌ای" به مهم‌ترین فعالیت سیاسی آنان مبدل شده است.

حزب ما از واقعیت‌ها و نقصان‌ها و اشتباه‌ها در نمی‌گذرد، بلکه آن‌ها را بخشی از دیالکتیک تغییر و حرکت کمال یابندهٔ خود می‌داند. هر حزب فعالی، در حکم یک اندامگانِ (اورگانیسم) زندهٔ شکل گرفته از انسان‌ها و اثر پذیرفته از فرهنگ و درجه رشد جامعه به همراه نکته‌های مثبت، طبیعتا نیز دستخوش اشتباه‌ها و نقصان‌هایی شده و خواهد شد. اشتباه در روند فعالیت عملی انسان‌ها عاملی گریزناپذیر است، و به خصوص کارِ گروهی انسان‌ها دارای تضادهای دیالکتیکی پیچیده، پویا، و پر چَم و خَم است. عامل‌های تعیین‌کننده در تداوم یک نیروی سیاسی همانا توانایی ارزیابی دائمی تغییرها، تطبیق با اوضاع، و تکامل پذیری نظریه‌ها و برنامه آن در جهت مترقی و براساس تجربه دستاوردها و خطاهای گذشته است. طی ۷۰ سال پر فراز و نشیب حزب ما از این آزمون موفق بیرون آمده است، زیرا وجود و تداوم آن همراه با پیوندی اورگانیگ و ریشه‌ای با نیروی کار و زحمت و خواسته‌های مبرم توده‌ها برای ترقی اجتماعی و استقلال ملی، گره خورده است. بار دیگر تاریخ تکرار می‌شود، جهان و کشورمان به صورت همزمان آبستن تحول‌های تاریخ‌سازی شده‌اند، و دیگر بار لزوم مبارزه متحدانه و امکان گذر به جهانی دیگر، قلب و مغز همه زنده‌اندیشان را در سرتاسر گیتی به تپش و تحرک درآورده است. با وجود پیامدها و زخم‌های عمیق گوناگونی که ضربه‌های سنگین رژیم تاریک‌اندیش بر ما وارد کرد، بار دیگر توده‌ای‌ها دست در دست یکدیگر حزب خود را بازسازی کرده‌اند. این قفنوسِ مدافع آزادی و منافع زحمت‌کشان کشورمان، این مبارزِ سرسختِ دفاع از حاکمیتِ ملی میهن، دیگر بار از میان خاکستر به‌پا خاسته است. در شرایط بسیار بحرانی کشورمان حزب تودهٔ ایران با هدف بالابردنِ کیفیتِ مبارزهٔ جنبش مردمی برضد دیکتاتوری ولایی، به همراهِ دیگر نیروهای مترقی و میهن‌دوست به مبارزه ادامه می‌دهد.

به نقل از نامه مردم، شماره ۸۸۸، ۲۴ بهمن ماه ۱۳۹۰

۹ سال از حمله جنایتکارانه امپریالیسم به عراق گذشت!

مصاحبه "نامه مردم" با رفیق سلام علی، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق

مقدمه

میهن ما ایران در سال‌های اخیر با خطر تجاوز نظامی از سوی اسرائیل و آمریکا و نیروهای متحد آن در ناتو روبه‌رو بوده است. این خطر متأسفانه هر روز شدت گرفته و در هفته‌های اخیر اوج تازه‌ای یافته است. رویدادهای عراق، همسایه ما، در یک دهه گذشته، تجربه تلخ مداخله خارجی‌یی از این دست را داشته است و پیامدهای یک تجاوز نظامی خونین و ویرانگر را با گوشت و پوست خود لمس کرده است، و از این روی، این تجربهٔ تلخ و نیز پیامدهای فاجعه‌بار آن دربردارندهٔ درس‌های فراوانی برای مردم ما است. با توجه به ارتباط نزدیک میان مردم عراق و ایران، موضوع مداخله و تجاوز خارجی و درس‌های آن تا حد زیادی افکار عمومی کشور ما را به خود مشغول کرده است.

برای ما توده‌ای‌ها که در صف نخست کارزار ضد جنگ تلاش می‌کنیم و با تمام نیرو می‌کوشیم مردم را از پیامدهای نقشه‌های شومی که برای اشغال کشور تدارک دیده شده است آگاه کنیم و آنان را به شرکت فعال در پیشگیری از برافروخته شدن یک جنگ خانمان‌برانداز دیگر فراخوانیم، جایگاه مهم تجربه‌های حزب کمونیست عراق و فعالیت‌های آن، دوشادوش مبارزات مردم عراق، به‌خصوص در این چند سال اخیر، است. به همین دلیل، و به بهانه نهمین سالگرد هجوم و تجاوز نیروهای خارجی به

عراق، مایلیم برخی از پرسش‌هایی را که اینک در سطح جنبش مردمی ایران مطرح است، با شما در میان بگذاریم و مشتاقیم که پاسخ روشنگرانه شما را به این پرسش‌ها بدانیم. پیشاپیش از شما تشکر می‌کنیم.

س: در پایان سال گذشته میلادی (۲۰۱۱) اعلام شد که نیروهای نظامی آمریکا از عراق بیرون می‌روند و پایگاه‌های نظامی آمریکا در این کشور بسته می‌شوند. آیا نیروهای اشغالگر به‌راستی عراق را ترک کردند یا بخش‌هایی از آنان برای ادامه مأموریت اشغالگرانه‌شان هنوز در کشور شما باقی مانده‌اند؟

ج: خروج نیروهای نظامی آمریکایی که تا پایان سال ۲۰۱۱ تکمیل شد، گام مهمی در راه بازگرداندن حق حاکمیت ملی و استقلال کامل کشور ما بود. باید به این نکته مهم نیز اشاره کرد که این خروج نتیجه یک مقاومت یکپارچه مردمی و خواستی ملی بود. البته اوباما هم بر قول انتخاباتی خود مبنی بر خارج کردن نیروهای آمریکا از عراق وفادار ماند. در سال ۲۰۰۷ تعداد ۱۶۶هزار نیروی نظامی خارجی در عراق حضور داشت. دولت اوباما و پنتاگون تلاش زیادی کردند تا بخش کوچکی از نیروهای‌شان را در عراق باقی بگذارند، اما در نهایت نتوانستند. حزب ما با همه تلاش‌های صورت گرفته برای توجیه حضور نیروهای نظامی خارجی در خاک عراق، با هر عنوان و بهانه‌یی، از جمله آموزش نظامی، مخالفت کرده بود.

البته به این نکته نیز باید اشاره کرد که، خروج نیروهای نظامی به معنای پایان حضور و نفوذ آمریکا در عراق نیست، هرچند که توانایی آمریکا در تأثیرگذاری و نفوذ بر اوضاع کشور ما کاهش یافته است.

در مورد امکان تأثیرگذاری آمریکا که همچنان در عراق باقی است، باید به سفارت آمریکا اشاره کرد. ما هم‌اکنون بزرگ‌ترین سفارتخانه آمریکا در جهان را در عراق داریم که وسعتی برابر با کشور واتیکان دارد. برنامه این بود که ۱۶۰۰۰ نفر از کارکنان سیاسی، اداری، اطلاعاتی، و نظامی را در عراق نگه دارند. این نقشه‌یی بود که نومحافظه‌کاران آمریکایی به عنوان بخشی از برنامه خود برای عراق و خاورمیانه، در زمانی که در حاکمیت آمریکا نیروی غالب بودند، کشیده بودند. اما دولت اوباما در ۱۸ بهمن ماه ۹۰ (۷ فوریه ۲۰۱۲) اعلام کرد که، شمار کارکنان سفارتخانه را به نصف کاهش خواهد داد. نگرانی عمیق دیگری نیز وجود دارد و آن موضوع "شرکت‌های امنیتی" است. در گذشته، ۱۰۶ شرکت از این نوع با ۵۰ هزار کارمند و خدمه در عراق وجود داشت، که به‌تدریج تعداد آن‌ها به ۵۴ شرکت با ۳۶ هزار کارمند کاهش یافت. علاوه بر این‌ها، اگر قرار است که عراق دوباره کنترل ثروت ملی خود را به دست گیرد، باید بتواند خود را از تعهدهای کشور به موجب فصل ۷ منشور سازمان ملل متحد، که بخشی از تحریم‌های اقتصادی

شدید بین‌المللی به کار گرفته شده در مورد عراق پس از حمله صدام حسین به کویت در سال ۱۹۹۰ را در بر می‌گیرد، آزاد کند. برای نمونه، عراق هنوز ۵ درصد از درآمدهای نفتی خود را به عنوان غرامت جنگی به کویت می‌پردازد. بنابراین، موضوع حق حاکمیت ملی همچنان یکی از بالاترین اولویت‌هاست که نقش مهمی در آینده کشور بازی می‌کند. این امر همچنان با چالش‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی بزرگی که عراق با آن روبه‌روست، ارتباط تنگاتنگی خواهد داشت.

س: برنامه و هدف‌های آن‌ها از تجاوز نظامی سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۳) چه بود؟ چرا اکنون عراق را ترک می‌کنند و چقدر در رسیدن به هدف‌هایشان موفق بوده‌اند؟
ج: نقشه نومحافظه‌کاران آمریکایی پیش از تجاوز و جنگ در اسفندماه ۱۳۸۱ این بود که عراق را اشغال کنند و به عنوان بخشی از "آرمان" خود برای منطقه، کنترل مستقیم تحول‌های آتی کشور را در دست گیرند. بهانه آن‌ها برای تجاوز، "جنگ برضد ترور" و وجود تهدید سلاح‌های کشتارجمعی از سوی صدام حسین بود. اشغال عراق نخستین گام برای تغییر شکل خاورمیانه مطابق با منافع راهبردی آمریکا و تحمیل سرکردگی آن در منطقه بود. در همین چارچوب بود که بعدها دولت بوش پروژه خاورمیانه بزرگ خویش را تدوین کرد که دنیای عرب به طور گسترده‌یی دست رد بر سینه آن گذاشت.

پیامدهای مصیبت‌بار جنگ، به‌خصوص برای مردم عراق که قربانیان اصلی آن بودند، و نیز مقاومت بی‌امان مردمی در برابر اشغالگران، نقش بسیار مهمی در شکست مفتضحانه نومحافظه‌کاران در اجرای برنامه‌های‌شان داشت. همین امر به نوبه خود نقش مهمی در شکست خوردن جمهوری‌خواهان در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و پیروزی اوباما داشت که قول پایان دادن به جنگ و خارج کردن نیروهای آمریکایی را از عراق داده بود. هزینه جنگ برای آمریکا و تلفات جانی آمریکایی‌ها، به‌ویژه در دوران بحران اقتصادی عمق یابنده، از دیگر عامل‌های مؤثر در این روند بود. طبق اعلام دولت آمریکا، جنگ عراق بیش از یک تریلیون دلار هزینه داشته است، اما کارشناسان اقتصادی آمریکایی ــ از جمله پروفسور جوزف استیگلیتز(Stiglitz) و لیندا بیلمز (Bilmes) ــ این رقم را خیلی بیش از سه تریلیون دلار می‌دانند.

س: آیا ما امروز با یک حکومت دست‌نشانده در مقام میراث اشغال سروکار داریم، یا مبارزات ضد امپریالیستی مردم عراق در این دوران توانسته است استقلال کشور را تا حدی به آن بازگرداند؟

ج: بسیار اهمیت دارد که پیش از هر چیز، تحلیل عمیقی از شرایط پیچیدهٔ به وجود آمده در عراق در ۹ سال گذشته داشته باشیم تا به دام رویکردهای تقلیل‌گرایانه و ساده‌انگارانه نلغزیم. باید توجه داشت که عراق بار میراث‌های سنگینی را بر دوش

می‌کشد که فقط محدود به آثار اشغال هم نیست؛ و نیز، کشور با چالش‌های عظیمی روبه‌روست. نخست اینکه، عراق هنوز هم زیر سایه شوم و سنگین میراثی است که از رژیم صدام و ده‌ها سال حکومت دیکتاتوری فاشیستی به جا مانده است. بخشی از آن به دو جنگ ویرانگر مربوط می‌شود، که یکی از آن‌ها جنگ ۸ ساله ایران و عراق است. علاوه بر این‌ها، شدیدترین تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی به کار گرفته شد که اقتصاد کشور و زیرساخت‌های آن را نابود کرد، طبقه متوسط را تحلیل برد، و همچنین، در کنارِ سیاست‌های آمریکا در همین راستا، زمینه مناسب را برای رشد سیاست‌های فرقه‌گرایانه فراهم ساخت.

س: بنابراین، در همان زمانی که جنگ و تجاوز نظامی سال ۱۳۸۱(۲۰۰۳) رخ داد، عراق جامعه‌یی در هم شکسته بود.

ج: دوم اینکه، میراث و اثرهای جنگ و اشغال آمریکایی، از جمله تلفات جانی آن است. طبق آمار منتشر شده اخیر از سوی دولت عراق، طی سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۱، ۶۹ هزار عراقی کشته شده‌اند. اما این رقم خیلی پایین‌تر از رقم واقعی است. رقم واقعی می‌تواند بسیار بیش از ۱۰۰ هزار نفر باشد که قربانیان برخوردهای فرقه‌گرایانه طی سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ و اعمال وحشیانه تروریستی از سوی بازمانده‌های حزب بعث صدام، و نیروهای شبه‌نظامی، و تندروهای اسلامی را به آن باید افزود. و بالاخره اینکه، میراث سیاست‌های به کار گرفته شده از سوی نیروهای سیاسی مسلط در دولت‌های متوالی عراق از سال ۲۰۰۴ به بعد، به‌ویژه سیاست‌های فرقه‌گرایانه و فساد لگام‌گسیخته. ریشه اصلی بحران ژرف مداوم و کنونی در نظام مشارکت قدرت قومی و فرقه‌یی است که از سال ۲۰۰۳ برقرار است.

این نکته را نیز باید یادآوری کرد که، به‌اصطلاح "حکومت موقت ائتلافی" در تیر ماه ۱۳۸۳ (ژوئن ۲۰۰۴) به کار خود پایان داد، و قدرت را به یک دولت انتصابیِ موقتِ عراقی منتقل کرد. در همه‌پرسی مهر ماه ۱۳۸۴، یک قانون اساسی جدید به تصویب رسید. نخستین انتخابات قوه مقننه کشور در آذر ماه ۸۴ و با شرکت ۷۵ درصد از رأی دهندگان انجام شد، که در پی آن، نخستین حکومت دائمی عراق شروع به کارکرد. انتخابات دوم در اسفند ۱۳۸۸ و با شرکت ۶۲ درصدی رأی دهندگان انجام شد. دولت عراق به نخست‌وزیری مالکی است که با حمایت گسترده طیف‌های سیاسی کشور، درباره خروج نیروهای آمریکایی مذاکره کرد و در آذر ماه ۱۳۸۷(دسامبر ۲۰۰۸) به توافق نهایی در این زمینه دست یافت. بر پایه این توافق، نیروهای رزمی آمریکا حتی پیش از خروج کامل در آذر ماه ۱۳۹۰(دسامبر ۲۰۱۱)، در تیر ماه ۱۳۸۸ خروج از عراق را آغاز کردند.

س: یکی از دلیل‌های اعلام شده برای اشغال نظامی عراق، مالک شدن و فرمان

راندن بر چاه‌های نفت بود. امپریالیسم در خصوصی‌سازی و در اختیار گرفتن منابع انرژی، و به‌ویژه ذخیره‌های نفتی عراق، به‌واقع تا چه حد موفق بوده است؟

ج: دولت جورج بوش هرگز آشکارا اذعان نکرد که به دست گرفتن مهار منابع نفتی عراق یکی از هدف‌های جنگ و اشغال عراق بوده است، گرچه روشن بود که این امر یکی از هدف‌های اصلی طرح‌های نومحافظه‌کاران برای عراق و خاورمیانه بود. ذخیره‌های نفتی ۱۱۲ میلیارد بشکه‌یی عراق، پس از ذخیره‌های نفتی عربستان سعودی در رده دوم جهانی قرار دارد. تولید نفت در عراق اخیراً به ۳ میلیون بشکه در روز افزایش یافت که بالاترین میزان در ۳۰ سال گذشته بوده است. دولت عراق قصد دارد تولید نفت را در سه سال آینده دو برابر کند و در دراز مدت به ۱۲ میلیون بشکه در روز برساند.

اما رخدادهای سیاسی داخلی عراق و شکست اشغالگران در تحکیم قدرت خود در عراق به این معنا بود که آمریکایی‌ها برای رسیدن به این هدف (کنترل و غارت ثروت‌های نفتی)، با مانع روبه‌رو شده‌اند. بعدها، به عنوان بخشی از سیاست دولت عراق در افزایش تولید نفت (که منبع اصلی درآمد دولت محسوب می‌شود)، و نیاز مبرم به بازسازی صنعت نفت ویران شده کشور، دولت عراق سه مزایده عمومی برای واگذاری امتیاز نفت و گاز برگزار کرد (مزایده چهارم در اردیبهشت‌ماه امسال برگزار خواهد شد) و به‌جای "توافقنامه‌های سهامی شراکتی" که برای شرکت‌های نفتی بسیار سودآور است، قراردادهای خدماتی و کارمزدی با پیمانکاران بست. نخستین دور مزایده‌ها در تابستان ۱۳۸۸ برگزار شد که مخلوطی از شرکت‌های ملی نفت کشورهای مختلف و شرکت‌های غول‌آسای نفتی مثل: شل، اکسان موبیل، بریتیش پترولیوم، و شرکت نفت ملی چین در آن شرکت کردند. از دیگر کشورهایی که تا کنون برنده مزایده‌ها و قراردادهای گوناگون شده‌اند ــ و از جمله گاهی به صورت شراکتی در کنسرسیوم‌ها ــ می‌توان از شرکت روسی لوک‌اویل(Lukoil)، شرکت ایتالیایی انی(.Eni S.p.A)، شرکت گاز کُره[جنوبی]، و شرکت مالزیایی پتروناس نام برد. شرکت‌های خدمات نفتی آمریکایی نیز با گرفتن بزرگ‌ترین بخش قراردادهای پیمانکاری حفاری نفت، حضور خود را در این عرصه گسترش داده‌اند. در مورد مدت و چارچوب زمانی این قراردادها، نحوه تأیید هزینه‌ها، و چندین مورد دیگر، همیشه سؤال‌های بجا و درستی مطرح بوده است. همچنین، میزان تولید نیز فراتر از حدی است که از سوی اوپک برای عراق تعیین شده است. مطابق برخی از این قراردادها، شرکت‌های غول‌آسای نفتی خارجی نقشی تعیین کننده و اصلی در اداره بیشتر از ۷۰ درصد از ذخیره‌های نفتی ثابت شده عراق خواهند داشت، آن هم برای مدت ۲۰ سال، که تازه قابل تمدید هم هست. در مورد توانایی عراق در نظارت بر کارکرد این شرکت‌ها و اجرای درست قراردادها نیز سؤال‌هایی مطرح بوده است.

نفت یک کالای راهبردی است، چرا که منبع اصلی درآمد دولت عراق است (بیشتر از ۹۲ درصد بودجه سال ۲۰۱۲) که برای بازسازی و ادامه توسعه اقتصادی کشور به آن نیاز داریم. بنابراین، منافع ملی کشور ایجاب می‌کند که عراق کنترل کامل بر ثروت و درآمدش داشته باشد. موضع حزب ما در این مورد این است که، باید به سرمایه‌گذاری ملی مستقیم در این بخش اولویت داد، و برای برپایی دوباره شرکت ملی نفت عراق نباید از هیچ تلاشی فروگذار کرد. افزون بر این، باید از مهارت و تخصص گسترده کارشناسان عراقی در این عرصه نیز به طور کامل بهره گرفت. شایان ذکر است که، توزیع درآمدهای نفتی و امضای قراردادها یکی از مسئله‌های مورد اختلاف میان دولت مرکزی و منطقه خودمختار کردستان هم است. هنوز درباره "قانون نفت و گاز" که باید در مجلس مطرح شود، هیچ توافقی صورت نگرفته است.

س: تاکتیک‌ها و استراتژی‌های مرحله‌ایِ حزب کمونیست عراق در طی این دوران (پیش از تجاوز نظامی، در دوران جنگ، و در جریان "بازسازی" کشور) چه بوده است؟ بر پایه تجربه‌یی که از زمان حمله نظامی در سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۳) تا کنون به دست آورده‌اید، و با توجه به دگرگونی‌ها و رخدادهای اخیر جهان، ارزیابی حزب کمونیست عراق از سیاست‌هایی که در ارتباط با حمله و اشغال عراق از سوی ایالات متحد آمریکا در پیش گرفتید، چیست؟

ج: موضع حزب ما این بود که، جنگ و تجاوز خارجی راه درست و مؤثری برای براندازی دیکتاتوری نیست. جنگ پیامدهای وخیمی برای اوضاع کشور و زندگی مردم، و برای ساختن دموکراسی و بازسازی کشور به همراه داشت. پس کمونیست‌های عراق وقتی به ضد جنگ موضع گرفتند، ضمن اینکه دیکتاتوری را محکوم می‌کردند و برای طرد آن تلاش می‌کردند، موضع درست و برحقی گرفته بودند. شعار "نه به جنگ؛ نه به دیکتاتوری" فشرده کاملاً درستی از موضع حزب ما بود. این شعار بیانگر این بود که راه درست برای بنای یک عراق فدرال دموکراتیک متحد، از مسیر براندازی دیکتاتوری به وسیله اتحادی از نیروهای میهن‌دوست در یک ائتلاف گسترده، بر پایه برنامه‌یی روشن به منظور بسیج مردم، می‌گذرد، که از حمایت برحق بین‌المللی مطابق با منشور سازمان ملل متحد نیز برخوردار خواهد بود.

از همان لحظه‌یی که دیکتاتوری سقوط کرد، حزب ما با تکیه بر اقدام‌ها، شیوه‌ها، و امکان‌های مبارزاتی متنوع، در راه اتحاد نیروهای مردمی و بهره‌گیری از توان میهن‌دوستی آن‌ها به منظور بازیابی استقلال و حق حاکمیت ملی کشورمان با جدیت تلاش کرد. پیش از هر چیز، برای برگزاری یک کنفرانس ملی و تشکیل یک دولت وحدت‌ملی فراخوان دادیم. هدف از این امر، ارائه راه برای خلاص شدن از شر میراث

گذشته و بازسازی عراق مطابق با منافع مردم کشور و بر بنیادهای دموکراتیک بود. اما اجرای قطعنامه شماره ۱۴۸۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد (مصوب اول خرداد ۱۳۸۲، که در آن بخشی از تحریم‌های به کارگرفته شده در پی حمله صدام به کویت، لغو شد) و تشکیل "حکومت موقت ائتلافی" از سوی نیروهای اشغالگر، مانع آن شد که عراقی‌ها بتوانند امور خود را آن طور که منافع ملی‌شان ایجاب می‌کند در دست بگیرند و اداره کنند. این امر ــ با وجود همه تغییرهای قانونی و سیاسی ــ آغازی بود برای مرتکب شدنِ هزاران جنایت و خطا که مردم ما آن‌ها را به بهای خون و تباهی زیربنایی پرداختند. این شرایط دشوار و ناهنجار زمینه‌ساز تروریسم و خرابکاری شد. فعالیت ائتلافی از نیروهای افراطی اسلامی به همراه بقایای رژیم دیکتاتوری، از جمله بعثی‌های جنایتکار هوادار صدام، شدت گرفت و هرج‌ومرج گسترش یافت. دخالت قدرت‌های منطقه در امور داخلی عراق، و تبدیل عراق به یک میدان جنگ برای اجرای نقشه‌های خود و عرصه جنگ به دست عامل‌های محلی‌شان، اوضاع را از آنچه بود نیز وخیم‌تر کرد. حزب ما مبارزه در راه پایان دادن به حضور نظامی خارجی و بازیابی استقلال و حق حاکمیت ملی را همیشه در ارتباط تنگاتنگ با مبارزه در راه ایجاد یک عراق فدرال دموکراتیک متحد دانسته است. توجه به این نکته شایان اهمیت است که، مبارزه شدید میان نیروهای سیاسی مسلط در عراق که در ۹ سال گذشته ادامه داشته است، پیرامون محتوا و شکل دولتی که به وجود خواهد آمد دور زده است. این مبارزه هنوز پایان نیافته است. بحران سیاسی مداوم در کشور یکی از نشانه‌های آشکار همین وضعیت است.

یکی از وظیفه‌های عمده حزب کمونیست عراق بلافاصله پس از جنگ و فروپاشی دیکتاتوری صدام، و نیز طی ۹ سال گذشته، بازسازی سازمان‌های حزبی و گسترش و تحکیم نفوذ آن در جامعه بوده است. این فعالیت در ارتباط تنگاتنگ با فعالیت پیگیر حزب در راه سازمان‌دهی کارزارهای توده‌یی و شرکت مستقیم در آن‌ها در دفاع از حقوق شهروندان، و بیان آرمان‌ها و منافع آنان بوده است. از دیگر فعالیت‌های ما، ترویج و گسترش اندیشه‌های پیشرو و انسان‌دوستانه، و بردن ارزش‌ها و آرمان‌های سوسیالیسم به میان مردم بوده است. کمونیست‌ها در کارزارهای انتخاباتی مجلس ملی (در دوران "انتقالی" زیر اشغال)، همه‌پرسی برای تصویب قانون اساسی، و انتخابات مجلس نمایندگان (پارلمان) نیز شرکت کردند و از این طریق در زمینه‌های گوناگون تجربه کسب کردند، از جمله در انجام فعالیت‌های علنی، شیوه‌های کارآ و مناسب در انتخابات دموکراتیک، دفاع از ارزش‌هایی مثل آزادی و استقلال، طرد اشغال، مقابله با نظام مشارکت قدرت بر اساس فرقه‌ای ــ قومی و شیوه‌های ناپسند فرقه‌گرایانه، محکوم کردن تروریسم و مقابله با آن، و بازتاب دادن خواست‌های توده‌ها در اتحادیه‌ها و انجمن‌ها و دیگر سازمان‌های مدنی اجتماعی. همچنین، کمونیست‌ها از راه ارائه دیدگاه‌ها و نظرها

و پیشنهادهاشان، یا از راه شرکت در نهادهای گوناگون دولتی و شوراهای استانی و شهری، و از طریق نشریات حزبی و دیگر تریبون‌های رسانه‌ای عمومی، در امر بازسازی اقتصادی کشور نیز سهیم بوده‌اند. در پی بیرون رفتن نیروهای آمریکایی، حزب ما و دیگر نیروهای دموکراتیک عراق، مبارزه با فرقه‌گرایی سیاسی و بر هم زدن نظام مشارکت قدرت بر اساس معیارهای فرقه‌ای و قومی، و پایه‌گذاری یک گزینه ملی دموکراتیک واقعی، یعنی یک دولت مدنی نوین و دموکراتیک مبتنی بر قانون و نهادهای مدنی و قانونی، و پاسداری از آزادی‌ها و حقوق بشر و تأمین و تضمین عدالت اجتماعی را در اولویت قرار دادند. دولت مورد نظر ما، آن‌چنان دولتی خواهد بود که در آن همه شهروندان عراقی، صرف‌نظر از وابستگی‌های قومی، دینی، سیاسی یا اعتقادی، در برابر قانون برابرند.

برای رسیدن به این هدف، حزب کمونیست عراق به طور خستگی‌ناپذیری در راه اتحاد نیروهای دموکراتیک تلاش کرده است. "جریان دموکراتیک"ـ جنبش فراگیری که شخصیت‌ها و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی گوناگونی را در بر می‌گیردـ در پاییز گذشته در بغداد شکل گرفت. شعبه‌های این "جریان" در بیشتر استان‌های عراق و نیز در میان عراقی‌های مهاجر در خارج از کشور نیز ایجاد شده است. از جمله هدف‌های کوتاه‌مدت "جریان دموکراتیک" عبارتند از: اصلاح قانون ضد دموکراتیک انتخابات، تصویب یک قانون دموکراتیک برای فعالیت حزب‌های سیاسی، و تشکیل یک کمیسیون انتخابات مستقل که مبتنی بر مشارکت قدرت فرقه‌ای ـ قومی نباشد. باید یک سرشماری ملی صورت گیرد تا به‌جای استفاده از دفترچه‌های ارزاق کوپنی برای ثبت‌نام و شناسایی رأی‌دهندگان، از نتیجه‌های آماری استفاده شود. استوار داشتن حقوق و آزادی‌های تصریح شده در قانون اساسی، به‌ویژه حق آزادی بیان و گردهمایی، حقوق بشر، و حقوق زنان و سندیکایی، و نیز مبارزه با همه شکل‌های تبعیض نیز از اهمیت بسیاری زیادی برخوردار است.

س: هم‌زمان با "بهار عربی" در خاورمیانه و شمال آفریقا، مردم عراق نیز دست به اعتراض‌های خیابانی گسترده‌یی زدند که با سرکوب بی‌رحمانه نیروهای امنیتی عراق روبه‌رو شد. موضع حزب کمونیست عراق نسبت به این اعتراض‌ها و سرکوب‌ها چه بود، و این موضع‌گیری‌ها چه پیامدهایی برای آن حزب داشت؟ در حال حاضر اوضاع عراق چگونه است؟

ج: حزب ما از جنبش اعتراضی مردمی که حتی پیش از "بهار عربی" شکل گرفته بود، و نیز از خواست‌های برحق آن برای اصلاح سیاسی ریشه‌ای، برضد فساد لگام‌گسیخته، و بر ضد وخیم شدن وضعیت خدمات اجتماعی و امنیت مردم، همیشه حمایت کرده

است. جنبش اعتراضی مردمی تأثیر و اهمیت زیادی نیز در رشد آگاهی اجتماعی و سیاسی مردم دارد. این جنبش مرزهای فرقه‌ای و قومی را در می‌نوردد، و بنابراین به تقویت هویت ملی عراقی و وحدت ملی، و مبارزه با سیاست‌های فرقه‌گرایانه کمک می‌کند.

کمونیست‌ها و دموکرات‌ها جزو شرکت کنندگان فعال در تظاهرات توده‌یی بودند که در روز ۶ اسفند ۱۳۸۹ در "میدان آزادی" در مرکز شهر بغداد برگزار شد. بر اثر سرکوب نیروهای امنیتی، در آن روز ۱۷ تن در بغداد و دیگر شهرهای کشور کشته شدند. در خرداد ماه همان سال هم تظاهرات مشابهی برگزار شد که باز هم چماقداران به شرکت کنندگان در تظاهرات مسالمت‌آمیز حمله کردند. شماری از جوانان، از جمله برخی از فعالان حزبی دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، اما بر اثر کارزار همبستگی که پس از آن به راه افتاد، مقام‌های امنیتی مجبور به آزاد کردن این عده شدند. در روز ۱۸ شهریور ۱۳۹۰ تظاهرات گسترده‌یی در بغداد و ۹ استان دیگر کشور سازمان داده شد که در آنها ده‌ها هزار تن از مردم شرکت کردند و خواهان پایان دادن به نظام حکومتی فرقه‌ای– قومی، برگزاری انتخابات زودرس، و خروج کامل نیروهای آمریکایی تا پایان سال میلادی ۲۰۱۱ (دی ماه ۱۳۹۰) شدند. ما، به عنوان نیروهای دموکراتیک، همه امید خود را در امر مبارزه مستمر و پیگیر برای ایجاد دگرگونی‌های دموکراتیک، به نیروهایی اجتماعی که می‌توان آن‌ها را به عنوان نیروهای پویا و بالنده جامعه توصیف کرد، از جمله به زنان و جوانان و کارگران و روشنفکران، بسته‌ایم. در روزهای اخیر، تظاهرات و تحصن‌های متعددی از سوی دانشجویان دانشگاه‌ها و مدارس عالی، از جمله در دانشکده‌های فنی و پزشکی صورت گرفت. همچنین، چندین اعتصاب کارگری در صنایع نفت و نیرو سازمان‌دهی و انجام شده است. در اینجا توجه به چند آمار جمعیتی اهمیت دارد: ۶۸ درصد جمعیت عراق (در حدود ۳۲ میلیون تن) زیر ۳۰ سال سن دارند. نرخ بیکاری در میان جوانان کشور از همه بالاتر است، و سر به ۵۰ درصد می‌زند، که بسیار بالاتر از میانگین ۳۰ درصدی در کل کشور است. توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که اوایل سال گذشته میلادی در منطقه کردستان عراق نیز یک جنبش اعتراضی برضد فساد و با خواست اصلاحات سیاسی شکل گرفت، و این در حالی است که این منطقه، چه از لحاظ امنیتی و چه اقتصادی، از پایداری نسبی بیشتری نسبت به بقیه عراق برخوردار است.

س: ارزیابی حزب کمونیست عراق از خیزش‌های مردمی و تحول‌های اخیر در جهان عرب چیست، و جایگاه کمونیست‌ها و به طور کلی چپ را در این میان چگونه می‌بینید؟

ج: هیچ کشوری در خاورمیانه از تأثیر توفان تغییرهایی که در ده ماه گذشته منطقه

را درنوردید مصون نمانده است، اگرچه هر کشور ویژگی‌ها و شرایط خاص خود را داشته است. مردم تونس و مصر کامیابی‌های عمده‌یی در پیکار خود برای رهایی از شر رژیم‌های استبداد و سرکوب داشته‌اند. همچنین شاهد سرنگونی رژیم دیکتاتوری قذافی در لیبی بودیم. ملت‌های دیگر منطقه نیز در مسیر آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، تأمین و تضمین یک زندگی شایسته، و احترام به حقوق بشر گام برداشته‌اند. منطقه ما شاهد موجی از تظاهرات و اعتراض‌ها و دیگر شکل‌های اقدام توده‌یی برای دستیابی به این هدف‌ها بوده است.

خیزش‌ها و جنبش‌های مردمی توده‌یی در برخی از کشورها بی‌تردید کامیابی‌هایی داشته است و رژیم‌هایی را برانداخته است که خیلی پابرجا به نظر می‌آمدند. به رغم چالش‌ها و مانع‌هایی که هنوز بر سر راه این جنبش‌ها وجود دارد، اکنون دیگر مسلم است که وضع به صورت سابق، به پیش از دی ۱۳۸۹ (ژانویه ۲۰۱۱)، باز نخواهد گشت. اما هنوز راه درازی برای توده‌هایی که به پا خاسته‌اند در پیش است، و این مسیری است دشوار، و سراسر پیکار، میان آنانی که می‌خواهند ثمره مبارزه مردم را انگل‌وار مال خود کنند، و آنان که می‌خواهند با رشد کیفی جنبش توده‌یی مردمی و ارتقای آن به یک انقلاب واقعی، آن را به سوی مقصد پیروزمند آن رهمنون شوند تا بدیل دلخواه مردم به دست آید: رژیم‌های مدنی دموکراتیک همراه با عدالت اجتماعی.

این جنبش گسترده، بار دیگر به همه نشان داد که دگرسانی‌ها و تحول‌های بنیادی و ریشه‌یی و بزرگ، فقط به دست مردم و با اراده آزاد خود آنان ــ وقتی که به منافع خود آگاه می‌شوند ــ به دست می‌آید. مردم سازندگان تاریخ بوده‌اند و خواهند بود. عامل‌های داخلی همچنان نیروی محرکه اصلی باقی می‌مانند، اما تردیدی نیست که عامل‌های خارجی هم تأثیر و نفوذ خود را دارند، اما پس از عامل‌های داخلی قرار دارند و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند و از آنها تأثیر می‌گیرند. آنچه تا کنون رخ داده، در مجموع نه خودجوش و خودانگیخته، بلکه نتیجه تلنبار شدن درازمدت عامل‌های اجتماعی بوده است. تردیدی نیست که خیزش‌ها و اقدام‌های توده‌یی مردمی که شاهد آن بوده‌ایم، جدا و بدون اثر پذیرفتن از بحران‌های ناشی از سیاست‌های اقتصادی "درهای باز" و نولیبرالیسم، و جدا و بی‌تأثیر از اداره اقتصاد مطابق با نسخه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نبوده‌اند، یعنی سیاست‌هایی که به وجود آورنده پدیده قطبی شدن ثروت، محرومیت میلیون‌ها تن از مردم، و گسترش بیکاری و وخیم شدن شرایط زندگی مردم شده‌اند. همان‌طور که در بیانیه مشترک حزب ما با حزب‌های کمونیست مصر و اردن، حزب مردم فلسطین، و جبهه موکراتیک و مردمی برای رهایی فلسطین آمده است (که در خرداد ماه ۱۳۹۰ در امان پایتخت اردن منتشر شد)، باید نسبت به نقشه‌های محفل‌های

امپریالیستی، صهیونیستی، و ارتجاعی که هدف‌شان خرابکاری و کارشکنی در جنبش انقلابی ملت‌های عرب است، نهایت هشیاری را به خرج داد. بنابراین، محکوم کردن و مقاومت کردن در برابر همه تلاش‌های امپریالیسم و متحدان آن ــ چه به‌وسیله "ناتو" و چه به وسیله‌های دیگر ــ برای به راه انداختن مداخله‌های نظامی و جنگ به منظور کسب سرکردگی و تسلط و استیلا بر مردم مطابق نقشه‌هایی که دارند، حائز بیشترین اهمیت است.

س: نظر حزب کمونیست عراق درباره مداخله‌گری خارجی، به‌ویژه از سوی ترکیه، ایران، و متحدان "ناتو" در عراق، چیست؟

ج: نقض یکپارچگی ارضی عراق، و تلاش‌هایی که برای نفوذ در روند رخدادهای داخلی عراق صورت می‌گیرد، در ۹ سال گذشته کاملاً روشن بوده است. اما آنچه اهمیت بیشتری دارد و مسئله‌یی جدی‌تر است، آن است که برخی از کشورهای همسایه عراق گاهی از نفوذ گروه‌های تروریستی خارجی به داخل عراق حمایت می‌کنند و با پشتیبانی مالی و معنوی و تدارکاتی از آن‌ها، به این امر کمک می‌رسانند، و گاهی هم عمداً چشم خود را بر روی این مسئله می‌بندند. برخی از این کشورهای همسایه، این رفتار خود را زیر عنوان تسویه حساب با دولت آمریکا که اعلام می‌کند خواهان براندازی رژیم‌های آن‌هاست، توجیه می‌کنند. اما متأسفانه آن‌ها می‌خواهند حساب‌های خود را در خاک عراق و با بازی کردن با جان مردم عراق و به هزینه ثبات و امنیت کشور ما با طرف مقابل تسویه کنند. در پی بیرون رفتن نیروهای نظامی آمریکایی از عراق و آنچه کاهش نفوذ آمریکا گمان می‌شود، بازیگران منطقه‌یی عمده ــ مانند ایران و ترکیه و عربستان سعودی ــ اینک در صدد کسب نفوذ بیشتری هستند. تفرقه‌های داخلی و تلاش‌هایی که از سوی برخی از نیروهای سیاسی عراق برای جلب پشتیبانی حامیان منطقه‌یی‌شان صورت می‌گیرد، نیز به این امر کمک کرده است. راه برای مداخله بیشتر در امور داخلی عراق بازتر شده است. این عامل، به‌ویژه با توجه به افزایش قطب‌بندی فرقه‌ای در منطقه، عاملی به‌غایت مهم است، و معضل و چالش عمده‌یی بر سر راه صلح و پایداری عراق محسوب می‌شود، به‌خصوص با در نظر گرفتن نوع نظام سیاسی‌یی که اکنون در عراق وجود دارد، یعنی همان مشارکت فرقه‌ای ــ قومی قدرت.

س: با توجه به رابطه موجود میان جمهوری اسلامی ایران و بخشی از حاکمیت در عراق از یک سو، و خروج نیروهای آمریکایی از سوی دیگر، به نظر می‌آید که پیوندهای میان دو حکومت نزدیک‌تر و گسترده‌تر شده است. در چنین شرایطی، فکر می‌کنید موضع دولت عراق در قبال تجاوز به جمهوری اسلامی چه خواهد بود؟ آیا بی‌طرف خواهد ماند یا به یکی از دو سوی این تقابل گرایش خواهد داشت؟

ج: دولت عراق به صراحت مخالفت خود را با اقدام نظامی خارجی به ضد کشور همسایه، ایران، اعلام کرده است و گفته است که اجازه نخواهد داد از خاک عراق برای چنین منظوری استفاده شود. همه نیروهای سیاسی عمده عراق نیز چنین موضعی دارند. یک جنگ تازه در این منطقه، پیامدهای خطرناکی برای صلح و پایداری در خاورمیانه و در کل جهان دارد، و به‌ویژه برای عراق پیامدهای فاجعه‌باری دربرخواهد داشت.

در این ارتباط شایان ذکر است که، دولت عراق برای مقابله با بحران احتمالی، در صورتی که ایران در صدد بستن تنگه هرمز برآید ــ که در آن صورت ۸۰ درصد صادرات نفتی عراق متوقف خواهد شد ــ اخیراً یک طرح واکنش اضطراری آماده کرده است. یکی از کمیته‌های مجلس عراق نیز خواستار مذاکره درباره کشیدن یک خط لوله نفت به عربستان شده است که پس از حمله صدام به کویت در سال ۱۹۹۰ میلادی (مرداد ۱۳۶۹) متوقف شد.

س: جایگاه حزب کمونیست عراق در میان مردم عراق اکنون چگونه است و وجهه و محبوبیت حزب شما در دهه گذشته چه سیری داشته است؟ و چرا؟

ج: به‌رغم چالش‌های عظیم ناشی از شرایط به‌غایت پیچیده و دشواری که پس از جنگ و اشغال در اواخر سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۳) پدید آمد، کمونیست‌ها در چند سال گذشته موقعیت و جایگاه بهتری در میان مردم عراق یافته‌اند. به علاوه، حزب ما با میراث دیرپای دهه‌ها دیکتاتوری فاشیستی و کارزار خونین ضدکمونیستی روبه‌رو بوده است که هدفش نابودی جسمانی و سازمانی حزب بوده است. بنابراین، کمونیست‌های عراق به دستاوردهایی که در چنین شرایط دشوار و چالش‌هایی عظیم کسب کرده‌اند، می‌بالند. امروزه، هزاران حوزه و صدها کمیته و ده‌ها دفتر حزبی در سراسر عراق فعالیت می‌کنند. این کامیابی بدون از جان‌گذشتگی‌ها و فداکاری‌های بزرگ به دست نیامده است. در ۹ سال گذشته، ده‌ها تن از اعضا و کادرهای حزب شهید شده‌اند که بسیاری از آنان قربانی حمله‌های تروریستی و آدم‌کشی‌های ناجوانمردانه بوده‌اند.

درستی سیاست حزب برضد جنگ ثابت شده است و به همین دلیل هم اعتبار حزب ما در میان مردم بیشتر شده است. حزب کمونیست عراق با موضع‌گیری دربرابر سیاست‌های فرقه‌گرایانه و شیوه رسوای مشارکت قدرت بر اساس تقسیم‌های فرقه‌ای و قومی، چه در سیاست و چه در عمل مظهر وحدت ملی عراق بوده است. حزب ما وقتی در دولت شرکت کرد، چه در مقام وزارت فرهنگ و چه بعد از آن در مقام وزارت علوم و فناوری، نمونه‌یی برجسته و الهام‌بخش از درستکاری و صداقت، و پاسداری از منافع عالی ملی کشور ــ و نه فقط در پی بهره‌برداری سیاسی تنگ‌نظرانه ــ بود. حزب ما تنها

نیروی سیاسی عمده در کشور است که به فساد آلوده نشده است، چه در درون دولت و چه در بیرون از دولت. به همین دلیل هم مردم کمونیست‌ها را به‌حق به عنوان کسانی می‌شناسند که "دست‌پاک" و درستکارند.

مبارزه پیگیر حزب در دفاع از حقوق زنان و سندیکاها، و حقوق و آزادی‌های شهروندان صرف‌نظر از ملیت یا مذهب آنان، در یک عراق متحد فدرال و دموکراتیک، احترام و اعتبار زیادی برای حزب به همراه آورده است. نتیجه انتخابات سراسری دو سال پیش به چند دلیل بازتاب دهنده نفوذ واقعی حزب نبود، از جمله به دلیل افزودن متمم‌هایی ضد دموکراتیک به قانون انتخابات درست پیش از اینکه انتخابات برگزار شود. در نتیجه، در حدود یک میلیون و ۴۰۰ هزار رأی به حساب دسته‌بندی‌های سیاسی بزرگ ریخته شد، که معادل تقریباً ۴۰ کرسی انتخاباتی بود. موردهای نقض فاحش قانون انتخابات، و نیز وجود یک "کمیسیون انتخاباتی" که بر اساس مشارکت فرقه‌ای ـ قومی شکل گرفته بود، از علت‌های دیگر در این زمینه بود. یک افتضاح دیگر این است که در نبودِ یک سرشماری همگانی، ثبت نام رأی دهندگان بر اساس دفترچه‌های ارزاق کوپنی صورت می‌گیرد. چند ماه پیش وزیر بازرگانی فاش کرد که ۲ میلیون دفترچه کوپن قلابی کشف کرده بودند!

علاوه بر همه این‌ها، و در نبودِ قانون و مقررات مناسب در مورد نحوه فعالیت حزب‌های سیاسی، حزب‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی عمده و مسلط کشور در انتخابات در حد گسترده‌یی از وسیله‌ها و امکان‌های دولتی استفاده کردند و "وجوه سیاسی" هنگفتی از پشتیبانان منطقه‌یی خود نیز دریافت کردند. همچنین، آن‌ها برای بسیج کردن هواداران‌شان، چه در جریان کارزارهای انتخاباتی و چه در جریان دیگر بحران‌های سیاسی، به تحریک و به راه انداختن آشوب‌های فرقه‌ای متوسل می‌شوند. از این‌ها گذشته، آن‌ها از امکان استفاده از رسانه‌های همگانی و کانال‌های تلویزیونی ماهواره‌یی فراوانی برخوردارند که حزب ما از آن‌ها محروم است.

از سوی دیگر، نقطه ضعف‌های متعددی نیز وجود دارد، به‌ویژه تفرقه در میان اردوی دموکراتیک و نبودِ یک اتحاد گسترده. تشکیل "جریان سیاسی" که قبلاً به آن اشاره شد، گام مهمی است که می‌تواند امکان ایجاد یک ائتلاف انتخاباتی و نیز شکل‌گیری یک جنبش توده‌یی دموکراتیک را فراهم آورد. ما نسبت به وظیفه‌ها و چالش‌های خطیری که در پیش رو داریم به‌هیچ‌وجه دچار توهّم و ساده‌انگاری نیستیم. پایان دادن به نظام مشارکتیِ قدرت مبتنی بر تقسیم‌های فرقه‌ای و قومی، و ایجاد دگرگونی‌های دموکراتیک دلخواه به سود تأمین منافع مردم عراق، مستلزم تغییر در توازن سیاسی و اجتماعی نیروهاست. این امری نیست که یک‌شبه صورت بگیرد، بلکه لازمه آن، یک پیکار پیگیر

و مستمر و شکل‌گیری یک جنبش مردمی توده‌یی برضد خط مشی‌های فرقه‌گرایانه و در دفاع از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم است. در این مبارزه، خوش‌بینی و اعتماد و اطمینان کمونیست‌های عراق متکی بر استقامت و پایداری مردم عراق و آرزوی والای آنان برای ساختن آینده‌یی بهتر است.

به نقل از نامه مردم، شماره ۸۹۱، ۷ فروردین ماه ۱۳۹۱

اقتصاد سیاسی نولیبرالیسم در نمونهٔ هندوستان

نوشتهٔ رفیق سیتارام یِچوری، عضو مجلس سنا، سیاستمدار برجسته و دبیرکل حزب کمونیست هند (مارکسیست)

هواداران و هوراکشان نولیبرالیسم مدّتی است که هیاهوی پُرسروصدایی به راه انداخته‌اند و با افتخار اعلام می‌کنند که در بیست‌وپنج سال گذشته، از زمانی که دکتر مان‌موهان سینگ ــ وزیر دارایی ــ روند به‌اصطلاح "اصلاحات" اقتصادی نولیبرالی را در سال ۱۹۹۱ [۱۳۷۰] آغاز کرد، در کشور شرایط خوبی پدید آمده است که در غیرِ آن صورت امکان‌پذیر نبود. به‌علاوه، ادّعا می‌کنند که آن "اصلاحات" تنها راه نزدیک شدن هندوستان به اسطورهٔ "اِل‌دورادو"، سرزمین وفور شیر و عسل است. به همین دلیل، لازم است که نگاهی بیندازیم به وضعیت مردم کشور و جامعه و حکومت ناشی از این اصلاحات و ارزیابی عینی و واقع‌بینانه‌ای از آن کنیم.

واقعیت این است که روند "اصلاحات" نولیبرالی در بیست‌وپنج سال گذشته، فرآیند ایجاد دو هندوستان متفاوت را رقم زده است: یک هندوستانِ "درخشان" برای اقلیتی کوچک؛ و یک هندوستان "پُردرد و رنج" برای اکثریت بزرگی از مردم کشور که روز به روز هم بدتر می‌شود. بدیهی است که شدّت "درخشش" هندوستان اوّل نسبت مستقیم با شدّت رنج و مشقّت اکثریت بزرگ مردم کشور دارد. اینکه چنین وضعی رخ داده است، البته تعجبی ندارد. هدف اصلی و عمدهٔ "اصلاحات" نولیبرالی، به حداکثر رساندن سود است که در واقع علّت وجودی خودِ سرمایه‌داری است. حداکثرسازی سود به طور عمده

از راه تشدید استثمار اقتصادی اکثریت وسیع مردم امکان‌پذیر است. نتیجهٔ نابرابری اقتصادی فزایندهٔ ناشی از این روند، بازتوزیع درآمد و ثروت به سود ثروتمندان و فقیر(تر) کردن تنگ‌دستان است.

در اینجا، و در نوشته‌هایی مشابه، به پیامدهای اقتصادی سیاست‌های نولیبرالی و تأثیر آنها در بیست‌وپنج سال گذشته پرداخته شده است. همین‌جا بد نیست به چند واقعیت اشاره کنیم که در پرتو آنها می‌توان چگونگی روند ایجاد این دو هندوستان را (که به‌سرعت هم از یکدیگر فاصله می‌گیرند) به‌خوبی دید. گزارش "کِردیت سوئیس" در مورد هندوستان آشکار می‌کند که ثروتمندترین یک‌درصد جمعیت مالکِ ۵۳درصد کل ثروت کشورند، و سهم ۱۰درصد بالایی جامعه از لحاظ ثروت، ۷۶/۳درصد کل ثروت کشور است. به عبارت دیگر، ۹۰درصد جمعیت کشور فقط کمتر از یک‌چهارم کل ثروت کشور را در اختیار دارد. در میان کشورهای بزرگ جهان، هندوستان امروزه از لحاظ آهنگ افزایش تعداد میلیادرهای دلاری رتبهٔ اوّل را دارد. از سوی دیگر، داده‌های اقتصادی سرشماری پنج سال پیش نشان می‌دهد که در ۹۰درصد خانواده‌های هندی، درآمد ماهانهٔ "نان‌آور" خانواده در حدود ۱۰هزار روپیه یا کمتر است. بیست‌وپنج سال پیش، وقتی که "اصلاحات" نولیبرالی آغاز شد، دستمزد واقعی بخش عمدهٔ نیروی کار هندوستان به طور میانگین ۱۴۶ روپیه در روز بود. این رقم در سال ۲۰۰۴ (۱۲ سال پیش) به ۲۷۲ روپیه افزایش یافت، که این افزایش بسیار کمتر از افزایش شاخص هزینهٔ زندگی بود. "علّامه"های نولیبرال مرتّب تکرار می‌کنند که در سال ۱۹۹۱ (بیست‌وپنج سال پیش) درآمد سرانهٔ ناخالص ملّی ۳۱۰ دلار بود که الآن به ۱/۵۰۰ دلار رسیده است. آنها با میانگین‌گیری از همهٔ مردم و ارائهٔ آمارهای "سرانه" از این نوع تلاش دارند که نابرابری فزاینده در جامعه و فقر و تنگ‌دستی عمومی حاصل از آن را با شعبدهٔ آمار پرده‌پوشی کنند، در حالی که واقعیت در مورد تک‌تک اکثریت افراد جامعه چیز دیگری است.

طبقهٔ حاکم هندوستان با پذیرش و کاربَست خط‌مشی "اصلاحات" نولیبرالی اساساً از تلاش‌های پیشین خود در راه ایجاد فضایی مستقل و خودگردان برای توسعهٔ سرمایه‌داری هندی، که البته در همان زمان هم با نظام سرمایه‌داری جهانی درهم‌آمیخته بود، دست برداشته است. در اوضاع جهانی معیّنی در بیست‌وپنج سال گذشته، در حالی که در پی فروریزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ظهور سرمایهٔ مالی جهانی به اتّکای انباشت عظیم سرمایه (که در نیم قرن توسعهٔ مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوّم امکان‌پذیر شد)، مناسبات نیروهای سیاسی به سود امپریالیسم تغییر یافت، که در مجموع به این مرحلهٔ تهاجمی جهانی شدن امپریالیستی انجامید. تلاش در

راه حداکثرسازی سود، منجر به تدوین و اِعمال پُرشتاب نسخه‌هایی برای سیاست‌های اقتصادی_اجتماعی شد که هدفِ آنها از میان برداشتن هرگونه مانع و کنترل در راه حرکت و عبور آزاد سرمایه از مرزهای ملّی بود. این روند همراه بود با اختصاص دادن بودجه از منابع و نهادهای دولتی برای انباشت سرمایهٔ خصوصی. چیزی نگذشت که این "اصلاحات" به بخش خدمات دولتی نیز رسید: خصوصی‌سازی آب‌وبرق، حمل‌ونقل عمومی، آموزش، بهداشت و درمان، و غیره، باز هم به منظور حداکثرسازی سود. در چنین شرایطی، طبیعی است که طبقهٔ سرمایه‌داری هندوستان راه انباشت سود بیشتر و سریع‌تر در هماهنگی با جهانی شدن امپریالیستی را در پیش گرفت. این سَمت‌گیری علاوه بر اقتصاد بر همهٔ جنبه‌های زندگی مردم هندوستان، از جمله بر سیاست‌های خارجی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و جز آن نیز اثر گذاشته است.

تضعیف ضمانت‌های منظور شده در قانون اساسی

این سَمت‌گیریِ سیاست نولیبرالی، پیش از هر چیز اعتبار و اساسِ مفهوم ملّیت هندی را آن طور که در قانون اساسی جمهوری هندوستان آمده است نَفی می‌کند. در نتیجهٔ این سمت‌گیری، هدفِ عالیِ تقویتِ روندِ رشدِ همه‌شمول و فراگیر در جامعه_ یعنی بالا کشیدن سطح زندگی همهٔ مردم، از همهٔ قشرها و لایه‌های بسیار گوناگون جامعه و نیز قربانیان ستم و محرومیت‌های شدید اجتماعی، و بردن آنها به مسیر اصلی و عمومی روند توسعهٔ کشور_ بر اثر نابرابری فزاینده در کشور یکسره و به طور کامل نفی می‌شود. تضمین‌های داده شده در قانون اساسی در زمینه‌های برابری، آزادی، و برابری هرچه بیشتر مردم، از دسترس اکثریت بزرگ مردم کشور دور شده است. نابرابری‌های فزاینده، فرصت‌های برابر را از مردم می‌گیرد؛ محرومیت‌ها و ستم‌های فزایندهٔ اجتماعی، از جمله محرومیت‌های ناشی از "کاست" اجتماعی، نافی آزادی و برابری برای همهٔ شهروندان است. قطبی شدن بیش از پیش جامعه به حسّ برادری و اشتراک آرمان در میان ملّت ما که زمینه‌های مذهبی و فرهنگی بسیار گوناگونی دارد، ضربه می‌زند. به این ترتیب، این بیست‌وپنج سالی که در آن "اصلاحات" نولیبرالی صورت گرفته است، دوره‌ای بوده است که طی آن هندوستان به‌جای پیشرَوی در مسیر تحکیم و تقویت مفهوم همگانی ملّیت هندی و فرآیند توسعهٔ همه‌شمول، در عمل از این هدف دور شده است.

ناهمترازی منطقه‌یی فزاینده

در روند اجرای "اصلاحات" نولیبرالی، سرمایه‌گذاری‌ها برای کسب سودِ حداکثر، به مناطق توسعه‌یافته‌ای که تأسیسات زیرساختی بهتری دارند سرازیر شده است. طبیعی است که این روند، و نیز نابرابری‌های فزاینده در کشور، موجب افزایش عقب‌ماندگی

اقتصادی برخی از منطقه‌ها خواهد شد. ناهمترازی فزاینده در اقتصاد منطقه‌های گوناگون کشور دست‌مایه‌ای می‌شود برای تمایل منطقه‌های گوناگون به جدایی از این یا آن ایالت کشور که اغلب همراه است با جریان‌های خصومت‌آمیز و برادرکشانهٔ بیش از پیش در میان اقوام و فرقه‌های گوناگون، و روشن است که این کشمکش‌های داخلی، به تفرقهٔ بیشتر در میان مردم کشور منجر می‌شود. پیامدِ عقب‌افتادگی و نابرابری‌های فزاینده، تشدید تقلای گروه‌های اجتماعی گوناگون جمعیت برای سهم بردن بیشتر از ثروت و امکاناتی می‌شود که مرتّب در حال آب رفتن و کم شدن است. نمونه‌های این کشاکش میان گروه‌های اجتماعی را اخیراً در مورد خواستِ دسترسی بهتر به آموزش و امکان اشتغال بین مردم "پاتل" [در ایالت ۶۳میلیونی گجرات در شمال‌غربی هندوستان] و مردم "جَت" [یا زَط، ساکن ایالت شمالی پنجاب] دیدیم. افزایش نابرابری و فاصلهٔ فقر و ثروت در کشور، امکان بروز خصومت و گرایش‌های برادرکشی در میان اقوام گوناگون را به طور تصاعدی زیاد می‌کند.

روند "اصلاحات" نولیبرانی بر محتوای فدرالی قانون اساسی کشور نیز تأثیر می‌گذارد و موجب تخریب و تضعیف رابطهٔ میان ایالت‌ها و دولت مرکزی برای برقراری ساختار کشوری واحد می‌شود. دولت مرکزی هندوستان زیر فشار محافل مالی بین‌المللی و در بخشی از این روند "اصلاحات"، قانون "مسئولیت مالی" را تصویب کرد. همهٔ تلاش "اصلاحات" نولیبرالی متوجه آن است که به نام تثبیت و تحکیم وضعیت مالی دولت، هزینه‌های دولتی را قطع کند. قانون مذکور با محدود کردن میزان وام‌گیری دولت‌های ایالتی و تحمیل شرط‌های گوناگون برای دریافت وام، محدودیت‌هایی برای حقوق قانونی دولت‌های ایالتی ایجاد می‌کند. از این گذشته، توافق‌های بین‌المللی چندجانبه‌ای که دولت مرکزی امضا می‌کند، حقوق ایالت‌ها را که در قانون اساسی ملّی کشور منظور شده است، نقض می‌کند. توافق‌نامهٔ سازمان تجارت جهانی در دور مذاکرات دوحه در زمینهٔ کشاورزی، ناقض حقوق ایالت‌ها در امر کشاورزی محلی است. به همین ترتیب، مسئلهٔ "مالکیت معنوی" آثار فکری و نیز فشارهایی که وارد می‌شود تا آموزش و بهداشت و درمان را خدماتی اعلام کنند که در سطح جهانی قابل خرید و فروش‌اند، تجاوزی است به حقوق ایالت‌ها. و از این نمونه‌ها فراوان است.

جُرم‌انگاری و مُجرم‌سازی فزاینده

طی بیست‌وپنج سال گذشته پدیدهٔ نگران‌کننده‌ای در مناطق روستایی کشور بروز کرده و رشد یافته است که پس‌زمینهٔ آن، دشواری‌ها و مشقّت‌های فزایندهٔ کشاورزی و افزایش سهمگین میزان خودکشی در میان روستاییان در نتیجهٔ "اصلاحات" نولیبرالی است. ائتلاف سرمایه‌داران و زمین‌داران به رهبری بورژوازی بزرگ هندوستان، که

طبقهٔ حاکم کشور را تشکیل می‌دهد، تلاش خود را شدّت بخشیده است تا بدون از میان بردن خصلت‌ها و مؤلفه‌های گوناگون استثمار فئودالی، زمین‌داران نیمه‌فئودال را به زمین‌داران سرمایه‌دار تبدیل کند. این روند، از یک سو، به علّت انحطاط ناشی از ارزش‌های سرمایه‌داری نولیبرالی سبب افزایش میزان بزه‌ها و جُرم‌های اجتماعی شده، و از سوی دیگر، به بروز خصایل عقب‌ماندگی فئودالی در ضمیر اجتماع منجر شده است. سنّت فئودالی مردسالار، همراه با ارزش‌های نولیبرالی مثل مصرف‌گرایی و تجاری و کالایی شدن فراگیر، معجون کشنده‌ای برای جامعه شده است. افزایش حادّ ارتکاب جرم و جنایت علیه زنان، از جمله افزایش موارد تجاوز به عنف جمعی به زنان، نشان‌دهندهٔ آن است که قوانین تازه‌ای که وضع شده بی‌فایده است و تأثیری در کاهش چنان جرم‌ها و جنایت‌هایی نداشته است. سنّت‌های خشن و تجاوزگرانهٔ مرتبط با دیدگاه‌های عقب‌ماندهٔ اجتماعی منجر به افزایش موارد "نهی از منکر" و پا گرفتن "کدخدامنشی" و امثال آن در روستاها شده است که مستقل از قانون کشور عمل می‌کنند. در مجموع، رشد جرایم و بزه‌هایی از جمله قاچاق انسان و به‌ویژه فروش کودکان، پیامد افزایش میزان و سطح فقر در میان بخش بزرگی از جمعیت کشور است.

انحطاط فرهنگ سیاسی

روند "اصلاحات" نولیبرالی سبب پیدایش فرهنگ سیاسی تازه‌ای در کشور نیز شده است. پیش از این "اصلاحات"، اصطلاح "ضد تصدّی" به‌ندرت شنیده می‌شد، ولی امروزه این اصطلاح بسیار باب شده است چون که اجرای چنان "اصلاحاتی" سبب افزایش نارضایتی مردم و در نتیجه شکست خوردن بیش از پیش نامزدهای حزب حاکم و مقام‌های متصدّی کشور در مبارزات انتخاباتی می‌شود. البته چنین چیزی طبیعی است، چون سیاست‌های نولیبرالی نابرابری‌های را افزایش می‌دهد و موجب نارضایتی از مسئولان و متصدیان امور می‌شود. سردمداران کشور برای غلبه بر این بی‌اعتمادی مردم به مسئولان کشور، به روش‌های گوناگونی متوسل شده‌اند. امّا این روش‌ها نیز یکپارچگی و اتحاد جامعه را تضعیف کرده است. دسته‌بندی‌های سیاسی فرقه‌یی بر پایهٔ "کاست"، مذهب، یا هدف‌های منطقه‌یی افزایش یافته است. به همین ترتیب، برای خنثیٰ کردن رشد نارضایتی مردم، نفوذ و مداخلهٔ پول و زور و قدرت در انتخابات افزایش یافته است. تأثیر چشمگیر استفاده از قدرت پول، آن طور که در انتخابات سراسری و ایالتی اخیر رخ داد، پدیده‌ای است که به‌سرعت در حال رشد است. اکنون بر اثر مداخلهٔ پول در یک دموکراسی از ریخت‌افتاده، دموکراسی واقعی انتخاباتی به معنای وجود گزینه‌ها و سیاست‌های گوناگون، در عمل کم‌رنگ شده است. این روزها مردم بیش از پیش سیاست را نه وسیله‌ای در خدمت جامعه و تغییر اجتماعی، بلکه وسیله‌ای

برای حداکثرسازی سود از راه تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی–اجتماعی خرد و کلان می‌دانند. دُور اخیر انتخابات "راجیا سبا" [مجلس علیا یا سنای هندوستان] نمونهٔ روشنی از این وضعیت بود.

میدان دادن به سرمایه‌داری باندباز و فاسد

روند "اصلاحات" نولیبرالی علاوه بر اینکه به انحطاط اخلاق سیاسی منجر شده است، راه‌های پیش از این ناشناخته‌ای را نیز برای فساد و غارت ثروت عمومی گشوده است. موارد کلاهبرداری و شیّادی در سال‌های اخیر، و مبلغ پول سرسام‌آوری که در آنها به غارت رفته است، به طور تصاعدی زیاد شده است. مبلغ کلاهبرداری در یک مورد چند میلیارد روپیه و در جایی دیگر نزدیک به دو هزار میلیارد روپیه بوده است. وام‌های عظیم بازپرداخت نشده به ثروتمندترین شرکت‌ها و اشخاص حقیقی و حقوقی، در حدود ۸۵۰۰ میلیارد روپیه است که نظام بانکی کشور را فلج و مختل کرده است. ثروتمندان به غارت خود ادامه می‌دهند بدون اینکه مجازات شوند، در حالی که املاک و دارایی‌های ناچیز کشاورزان فقیری که از عهدهٔ بازپرداخت وام‌های اندک خود بر نمی‌آیند توقیف و مصادره می‌شود. "اصلاحات" اقتصادی نولیبرالی به جریانی از سرمایه‌داری باندباز دامن زده است که در آن غارت منابع و ثروت عمومی به هزار شکل صورت می‌گیرد: از معافیت و فرار مالیاتی گرفته تا رانت‌خواری و عدم بازپرداخت وام‌های کلان بانکی.

سیاست خارجی– هندوستان شریکِ خُرده‌پای امپریالیسم

روند "اصلاحات" نولیبرالی طبیعتاً بر روی خط‌مشی سیاست خارجی مستقل هندوستان نیز تأثیر گذاشته است. طبقات حاکم هندوستان که در روند جهانی‌سازی امپریالیستی راهِ شریکِ خرده‌پای امپریالیسم شدن را برگزیده‌اند، سیاست خارجی هندوستان را طوری تغییر داده‌اند که با برنامه‌ها و منافع استراتژیک جهانی امپریالیسم جفت‌وجور باشد. توافق اخیر "هند و آمریکا" بر سر طیفی از موضوع‌های مورد علاقهٔ دو طرف، هندوستان را به خُرده‌شریک استراتژیک امپریالیسم تبدیل کرده است. این سیاست نه به سود کشور هندوستان، نه به سود مردم کشور، و نه به سود آرمان‌های باارزش و دیرینهٔ هندوستان از قبیل "نگاه به شرق" [روابط اقتصادی و استراتژیک دوستانه با کشورهای آسیای جنوب‌شرقی] و برقراری روابط خوب و دوستانه با همهٔ همسایگان و سیاست خارجی است.

تعرّض به قانون اساسی

قانون اساسی هندوستان بر چهار ستون اصلی استوار است: دموکراسیِ سکولار [جدایی دین از حکومت]، فدرالیسم، عدالت اجتماعی، و اتکای اقتصادی به خود.

روند "اصلاحات" نولیبرالی همهٔ این چهار ستون را مورد حمله و تعرّض قرار داده است. با توجه به این پیامدها و عوارض روند "اصلاحات" نولیبرالی، حاصل ترکیب این روند با قطبی‌شدن سریع و شدید جامعه چیزی نخواهد بود جز فاجعه و تباهی بیشتر برای کشور و مردم. "سازمان میهنی ملّی" [یک سازمان شبه‌نظامی راستگرا که آن را سازمان مادرِ حزب حاکم "مردم" هندوستان می‌دانند] و "هندوگرا"های خواهان "هندو"کردنِ همهٔ کشور، بر اساس ایدئولوژی‌شان هرگز مفهوم همه‌شمول "ملّیت هندی" را که حاصل مبارزهٔ حماسی ملّت ما برای آزادی است نپذیرفته‌اند. این "جماعت‌گرایی" به دنبال انحصارگرایی در هندوستان است و آرمان‌ها و هدف‌های برابری، آزادی، و برادری برای همهٔ شهروندان صرف‌نظر از کاست، مرام، و جنسیت را که در قانون اساسی کشور آمده است نفی می‌کند. تلاش اینها برای تبدیل کردن جمهوری سکولار دموکراتیک هندوستان به "ملّت هندو "ی فاشیست‌مآب و بی‌گذشت و هار، به آشوب و پریشانی در بافت اجتماعی کشور ما و به هم زدن یکپارچگی و وحدت آن دامن زده است. "جماعت‌گرایی" قانون اساسی جمهوری ما را نفی می‌کند و زیر پا می‌گذارد، و این در حالی است که نولیبرالیسم هم تضمین‌های داده شده در قانون اساسی را زیر ضربه می‌برد و تضعیف و تخریب می‌کند. در متن اوضاع کنونی هندوستان، "جماعت‌گرایی" و نولیبرالیسم دست در دست یکدیگر دارند، به یکدیگر یاری می‌رسانند و یکدیگر را تقویت می‌کنند.

گزینهٔ مردم‌ـ محور

نولیبرالیسم را اغلب با توسّل به این استدلال ساختگی توجیه می‌کنند که "هیچ گزینهٔ دیگری وجود ندارد. " مسلّم است که گزینهٔ دیگری وجود دارد! برای اینکه بتوان آن گزینهٔ دیگر را عملی کرد، بیش و پیش از هر چیز باید جلوی تهاجم "هندوگرایی" راـ که در آن میهن‌دوستی را برابر با "ملّی‌گرایی هندویی" می‌دانندـ گرفت و آن را در عرصهٔ سیاست شکست دارد. همان‌طور که شاهد بوده‌ایم، این مبارزه را نمی‌توان از مبارزه با نولیبرالیسم جدا کرد، چون هر دو دست در دست هم دارند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. گزینه‌ای که می‌تواند امکان رشد اقتصادی فراگیرتر و همه‌جانبه و ایجاد جامعه‌ای همه‌شمول را بر پایهٔ ضمانت‌های موجود در قانون اساسی کشور فراهم آورد، باید شامل این موارد باشد: کنارگذاشتن روند به‌اصطلاح "اصلاحات "نولیبرالی، حذف معافیت‌های کلان مالیاتی، و پایان دادن به غارت شدن اقتصاد کشور در باتلاق فساد و سرمایه‌داری باندباز. خط‌مشی گزینهٔ مطلوب باید سرچشمه‌های این باتلاق را که موجب افزایش نابرابری‌های اقتصادی است، پاکسازی و خشک کند. برای مثال، می‌دانیم که فقط حذف بخشودگی‌های مالیات سالیانهٔ ثروتمندان می‌تواند بیشتر از ۵

میلیارد روپیه درآمد قانونی برای دولت داشته باشد. فقط با اجرای درست قانون‌های موجود و نقد کردن وام‌های بانکی معوّق می‌توان ۸/۵ میلیارد روپیه به دست آورد. اگر این مبلغ‌های کلان به مصرفِ سرمایه‌گذاری‌های دولتی و بازسازی زیرساخت‌های مورد نیاز اقتصادی و اجتماعی برسد، هزاران فرصت شغلی برای جوانان کشور ایجاد خواهد شد. وقتی این جوانان تازه‌شاغل درآمد پیدا کنند و شروع به خرج کردن درآمدهایشان کنند، انگیزهٔ لازم برای رشد تولید و بخش صنعت پیدا می‌شود که به علّت کمبود یا نبود تقاضای داخلی کافی، امروزه راکد مانده است (اگر در حالت رکود و سقوط نباشد). این گسترش تقاضای داخلی ناشی از افزایش قدرت خرید مردم، خودش موجب رشد همگانی و همه‌شمول جامعه خواهد شد. به این ترتیب، می‌بینیم که ما همین امروزه هم منابع کافی برای ساختن زیرساخت‌های اصلی و بهبود وضعیت جوانان و اکثریت عظیم جمعیت کشور از لحاظ آموزش، بهداشت و درمان، و اشتغال در اختیار داریم.

گزینهٔ موجود در مقابل روند نولیبرالیسم، گزینهٔ مردم‌ــ‌محور است. نباید گذاشت فریب "گزینهٔ دیگری وجود ندارد" بر ذهن‌ها غلبه کند و راه خودش را به پیش ببرد.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۰۰۶، ۱ شهریور ۱۳۹۵

دور تازهٔ یورش امپریالیسم به حکومت‌های متمایل به چپ در آمریکای لاتین

پس از کنار زدن لولا داسیلوا و دیلما روسِف در برزیل، اکنون رافائل کوره‌آ، رئیس‌جمهور پیشین اکوادور، تازه‌ترین هدف امپریالیسم برای خاموش کردن صدای چپ در آمریکای لاتین شده است.

روز جمعه ۲۲ تیر، هزاران نفر از مردم برزیل در شهرهای مختلف آن کشور به خیابان‌ها آمدند تا در روزی که به نام "روز ملّی مبارزه برای آزادی لولا" تعیین شده بود، خواستار آزادی لولا داسیلوا، رئیس‌جمهور پیشین برزیل، شوند. لولا در فروردین امسال به "جرم" فساد و تبانی با یک شرکت ساختمانی و رشوه‌گیری به دوازده سال زندان محکوم شد و هم‌اکنون در زندان است.

اوایل ماه تیر، یکی از دادگاه‌های محلی برزیل حکم داد که لولا می‌تواند تا رسیدگی به درخواست تجدیدنظرش آزاد باشد، ولی یک روز بعد، دادگاه فدرال برخلاف این نظر دادگاه محلی حکم داد، و لولا همچنان در زندان باقی ماند.

از سوی دیگر، در خبرها بود که روز سه‌شنبه ۱۲ تیر، دادگاهی در اکوادور حکم به بازداشت رافائل کوره‌آ، رئیس‌جمهور پیشین اکوادور، به اتهام شرکت در ربودن یکی از مخالفانش داده است. آقای کوره‌آ که در حال حاضر با همسر بلژیکی‌اش در آن کشور ساکن است، این اتهام را به طور قطع رد کرده است. او زمانی که خبر صدور حکم

دستگیری‌اش را شنید، در پیغامی که برای لولا داسیلوا فرستاد، گفت:

"آنها می‌توانند جسم ما را زندانی کنند، امّا اندیشه‌هایمان را نمی‌توانند.»

زندانی کردن رهبران متمایل به چپ نشانگر آن است که نیروهای راست‌گرا چگونه می‌توانند با سوءاستفاده از ابزار قانون برای جلوگیری کردن از پیروزی آیندهٔ چپ‌گراها در صندوق‌های رأی سود برند. یکی از هدف‌های زندانی کردن لولا، جلوگیری کردن از نامزدی او برای شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری پاییز امسال در برزیل است که با توجه به حمایت مردمی‌ای که از او شده است، می‌توان انتظار داشت که در انتخاباتی آزاد و عادلانه، او به‌راحتی پیروز شود. حالا که نقشهٔ زندانی کردن لولا در برزیل موفق بوده است، به نظر می‌آید که محفل‌های قدرتمند راست در آمریکای لاتین در صدد صادر کردن این شیوه به کشورهای دیگر آن قاره‌اند. گفتنی است که نیروهای راست اگرچه در سال‌های اخیر موفقیت‌هایی در به دست آوردن قدرت در کشورهای آمریکای لاتین داشته‌اند، ولی هنوز نتوانسته‌اند جای پای خود را محکم کنند و همچنان با مقاومت گستردهٔ مردمی روبرویند. برای مثال، در روزهای اخیر موج عظیم حمایت از کورهآ در خیابان‌های اکوادور به راه افتاده است و خیلی‌ها سناریوی نوشته شده علیه کورهآ را با سناریویی که در مورد لولا اجرا شد مقایسه می‌کنند. در میان شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی برجسته و شناخته شدهٔ آمریکای لاتین که به پشتیبانی از کورهآ و لولا برخاسته‌اند، این نام‌ها به چشم می‌خورد: ایوو مورالِس، رئیس‌جمهور چپ‌گرای بولیوی و نخستین رئیس‌جمهور آن کشور که از بومیان است؛ آدولفو پِرز اسکوئیول، برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل و فعال اجتماعی از آرژانتین؛ و ارنستو سامپر، رئیس پیشین اتحادیهٔ ملّت‌های آمریکای جنوبی (یونیسور) و رئیس‌جمهور پیشین کلمبیا در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸ که از احترام زیادی در میان مردم و رهبران آمریکای لاتین برخوردار است.

در آن سوی آب‌ها، در اروپا، پابلو ایگلِسیاس، از حزب چپ‌گرای "پودِموس "می‌گوید:

"صاحبان ثروت و قدرت کورهآ را به خاطر اینکه همیشه به سود ضعیف‌ترین قشرها کار کرده است، نمی‌بخشند. "همچنین، ژان لوک ملانشن، رهبر حزب "فرانسهٔ تسلیم‌ناپذیر "گفت که شیوه‌های قضایی را "به سود صاحبان ثروت و قدرت به بازی می‌گیرند.»

اتهام‌های مطرح شده علیه کورهآ به‌قدری بی‌مایه است که حتّی بیان آنها هم مسخره به نظر می‌آید. او را متهم کرده‌اند که "مغز متفکر" عملیات آدم‌ربایی در سال ۲۰۱۲ برای ربودن فرناندو بالدا بوده است. آقای بالدا یکی از نمایندگان مجلس مخالف دولت اکوادور (در زمان کورهآ) بود که اکنون به کلمبیا فرار کرده است. مدّتی بعد در همان سال، بالدا

از مجراهای قانونی و رسمی از کلمبیا اخراج شد تا به اتهام نقشی که در اقدام به کودتا در سال ۲۰۱۰ علیه کوره‌آ داشته است بازجویی و محاکمه شود. آن تلاش نافرجام برای کودتا علیه کوره‌آ، که به لطف خیزش مردمی در برابر آن خنثی شد، پنج کشته به جا گذاشت که همگی از حامیان کوره‌آ بودند. به گفتهٔ کوره‌آ، بالدا نخستین بار در سال ۲۰۱۳ موضوع آدم‌ربایی را مطرح کرد ولی او (کوره‌آ) را متهم نکرده بود، تا سال پیش که صحنهٔ سیاست اکوادور دستخوش تغییر و تحوّل‌هایی به سمت راست شد.

شیوهٔ سؤال‌برانگیز قضایی که اکنون در مورد کوره‌آ به کار برده می‌شود، شبیه به شیوه‌هایی است که در جریان محکوم کردن لولا به کار گرفته شد. ظاهراً حکم دستگیری فقط برای این صادر شده است که او را در "بازداشت پیشگیرانه "نگه دارند تا بازجویی‌ها و تحقیق‌ها انجام شود. هنوز هیچ شاهد و مدرکی بر ضد او اعلان نشده است. یادآوری می‌شود که دورهٔ ریاست‌جمهوری کوره‌آ سال میلادی گذشته تمام شد و همان‌طور که پیشتر گفته شد، او از همان زمان با همسرش در بلژیک ساکن است.

بازپرس پرونده نخست از او خواسته بود که هر پانزده روز خود را به کنسولگری اکوادور در بلژیک معرفی کند، که او کرده بود. امّا بعداً یکی از قضات حکم داد که او باید هر پانزده روز خودش را در اکوادور به مقام‌های مربوط معرفی کند، که با توجه به محل زندگی کوره‌آ به‌روشنی می‌توان دید که این خواست قضایی، ماهیتی سیاسی دارد. دو هفته پیش، وقتی کوره‌آ طبق معمول خودش را به کنسولگری اکوادور در بلژیک معرفی کرد، معلوم شد که یک قاضی در اکوادور حکمی برای بازداشت او و محاکمهٔ او به خاطر عدم رعایت حکم قاضی قبلی (یعنی گزارش دادن هر دو هفته به مقام‌های مربوط در اکوادور) صادر کرده است، و خواستار آن شده است که برای دستگیری او به پلیس بین‌المللی اطلاع داده شود. در پی این رخدادها بود که کوره‌آ اعلام کرد که بازگشتش به اکوادور "در شرایط کنونی، تقریباً حکم خودکشی دارد."

واقعیت این است که کوره‌آ به این دلیل تحت پیگرد است که جرئت و شهامت به خرج داده بود و برای برقراری نظامی متفاوت و بدیلی مترقی در کشورش تلاش کرده بود، همان‌طور که لولا در برزیل کرده بود. کوره‌آ محبوب‌ترین و موفق‌ترین رئیس‌جمهور اکوادور در دورهٔ معاصر و بخشی از موج چپ بود که در اوایل سدهٔ بیست‌ویکم، در واکنش به نولیبرالیسم شکست‌خوردهٔ حاکم بر قارهٔ آمریکای لاتین، در کشورهای آن قاره به راه افتاد. او در اوج عمیق‌ترین بحران اقتصادی و سیاسی در تاریخ اکوادور رئیس‌جمهور شد و زمانی که دورهٔ ریاست‌جمهوری‌اش به پایان رسید، از محبوبیت زیادی در میان مردم برخوردار بود. پیش از کوره‌آ، کشور اکوادور دچار فروپاشی اقتصادی گسترده‌ای از نوع "یونانی‌اش" شده بود که در نتیجهٔ آن، صدهاهزار نفر به صورت مهاجر

اقتصادی مجبور به ترک کشور شده بودند. در آن دوره، بیکاری و فقر در حد سرسام‌آوری بود. بحران سیاسی پس از آن فروپاشی اقتصادی طوری بود که در مدّت ۱۰ سال، هفت رئیس‌جمهور در اکوادور سر کار آمدند. کوره‌آ که در سال ۲۰۰۶ به مقام ریاست‌جمهوری انتخاب شد، فقط در مدّت یک دهه، توانست بیشتر از هر کشور دیگری در آمریکای لاتین در آن دورهٔ زمانی، نابرابری را کاهش دهد. مبارزه‌اش با فقر موفقیت‌آمیز بود. بهداشت و درمان همگانی و رایگان را برقرار کرد، و سرمایه‌گذاری گسترده‌ای در آموزش کرد که در جهان نمونه بود. نتیجه آن شد که حزب او در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۳ دو بار دیگر در انتخابات پیروز شد.

ولی کوره‌آ بدون مبارزه برای حفظ استقلال ملّی، که به معنای برچیدن بزرگ‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در آمریکای لاتین بود، نمی‌توانست به پیشبُرد تغییرهای مورد نظرش ادامه دهد. او روزی به شوخی گفته بود که آمریکا می‌تواند پایگاه نظامی‌اش را در اکوادور نگه دارد به شرط آنکه اکوادور هم یک پایگاه نظامی در فلوریدا داشته باشد؛ و البته روشن است که آمریکا با این پیشنهاد کوره‌آ موافقت نکرده بود!

استقلال اقتصادی مستلزم آن بود که کوره‌آ صنعت نفت را که بزرگ‌ترین منبع صادرات آن کشور است، ملّی کند، بدهی‌های ناروای تحمیل شده به کشور در دورهٔ اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی را لغو کند، و برای اینکه خواص و ثروتمندان، مالیاتی را که به دولت بدهکارند بپردازند، دست به اقدام‌هایی جدّی بزند.

برگردیم به موضوع حکم بازداشت کوره‌آ. اگرچه سند و مدرک قطعی و مستقیمی در دست نیست که نشان دهد منشأ فکر دستگیری کوره‌آ در واشنگتن است، ولی نکتهٔ جالب توجه این است که حکم او درست یک هفته پس از سفر مایک پِنس، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، به اکوادور برای ترمیم روابط دو کشور اعلان شد. پرچم عظیم آمریکا که در جریان سفر پنس به اکوادور کاخ ریاست‌جمهوری را پوشانده بود، حاکی از آن بود که روزهای خوب گذشته برای آمریکا دارد برمی‌گردد. جِی‌پی مورگان، غول بانکداری آمریکا، نتوانست خوشحالی بی‌اندازهٔ خود از وضع تازه را پنهان کند و در یادداشتی که برای سرمایه‌گذاران فرستاد اعلام کرد که اکوادور از "سفر پنس، و سفر نخستین هیئت صندوق بین‌المللی پول پس از چند سال به آن کشور خوشحال است، و نشانه‌های روشن‌تری دیده می‌شود که زمانه دارد عوض می‌شود" و دولت جدید "آمادهٔ همکاری" است.

واقعیت این است که در یک سال گذشته، از زمانی که دورهٔ ریاست‌جمهوری کوره‌آ به پایان رسید، صحنهٔ سیاست در اکوادور به‌سرعت در تغییر و تحوّل بوده است. لنین مورِنو، نامزد بعدی حزب کوره‌آ برای مقام ریاست‌جمهوری، با کارپایهٔ چپ میانه، با

حاشیهٔ اندکی (با ۵۱درصد آرا) برندهٔ انتخابات شد. مورِنو که هم‌زمان با گردش به راست در کشورهای منطقه و رودررویی‌های سیاسی در کشور خودش به مقام ریاست‌جمهوری رسیده بود، دو راه در پیش خود داشت: دست زدن به اقدام‌های ریشه‌یی‌تر که محبوبیت او را بیش از پیش می‌کرد، یا تسلیم شدن در برابر قدرت‌های مخالف. متأسفانه او راه دوّم را برگزید.

مورِنو بعد از پیروزی در انتخابات "گفتگو" با خواص اکوادور را آغاز کرد. راست‌گرایان اکوادور که از اوضاع راضی نبودند، خواستار امتیازهای بیشتر و بیشتری شدند تا سرانجام کار به همه‌پرسی در روز ۱۵ بهمن کشید. این مراجعه به آرای عمومی با سه هدف اصلی برگزار شد: جلوگیری کردن از بازگشت سیاسی کوره‌آ در آینده از راه تغییر قانون اساسی و عطف به ماسبق کردن این تغییر، به طوری که انتخاب شدن دوباره رئیس‌جمهور سابق ممکن نباشد؛ بستن راه‌های مشارکت شهروندان در کارهای دولت (امکان انتخاب قاضی‌ها، دادستان کل، و مسئولان نهادهای انتخاباتی توسط جنبش‌های اجتماعی)؛ و لغو قانونی که دلالان را مجبور می‌کرد مالیات بیشتری روی سودهای کلان خود بپردازند.

مورِنو آنچه را که می‌خواست در این همه‌پرسی به دست آورد، ولی به بهای گرانِ از دست دادن موقعیت سیاسی‌اش. در این همه‌پرسی، کوره‌آ رهبری مخالفان علیه جانشین خود را به عهده داشت، و بیشتر از ۳۷درصد رأی‌دهندگان به پیشنهادهای مورِنو رأی منفی دادند. این رقم تقریباً برابر با میزان رأی‌هایی است که در دور اوّل انتخابات ریاست‌جمهوری سال گذشته به سود مورِنو به صندوق‌ها ریخته شده بود. به محض اعلام نتیجهٔ همه‌پرسی، مورِنو پایگاه سیاسی‌ای را که در میان داشت، از دست داد و به‌رغم "پیروزی" در همه‌پرسی، گروگان و اسیر راست‌گرایان و متحدان بین‌المللی آنها شد.

کمتر کسی فکر می‌کرد که مورِنو در نخستین سال ریاست‌جمهوری‌اش با چنین مخالفتی (در همه‌پرسی) روبرو شود، و کوره‌آ از این لحاظ، از نتیجه راضی بود. او به‌سرعت دست به کار ایجاد یک حزب چپ جدید شد که آن را به یاد یکی از رئیس‌جمهوران سابق اکوادور، "جنبش انقلابی آلفاریست" نام گذاشتند. این حزب با برخورداری از ۳۷درصد رأی‌هایی که در مخالفت با همه‌پرسی و مورِنو به صندوق‌ها ریخته شد، می‌تواند بزرگ‌ترین نیرو در صحنهٔ سیاسی اکوادور باشد، به‌ویژه آنکه نیروهای راست و صاحبان ثروت و قدرت از لحاظ حزبی و سازمانی چندان متحد نیستند و پراکنده‌اند.

صدور حکم بازداشت کوره‌آ و برگرداندن او به اکوادور یورشی عیان به هر مقاومتی است که در برابر حرکت به راستِ اکوادور شکل می‌گیرد. در هفته‌ها و ماه‌های آینده

خواهیم دید که آیا این حرکت راست‌گرایان موفق به خاموش کردن صدای مخالفان و چپ خواهد شد، یا برعکس، صدای چپ اوج خواهد گرفت. بر اساس آنچه اکنون دیده می‌شود، می‌توان گفت که حضور معترضان در خیابان‌های اکوادور از زمان صدور حکم بازداشت کوره‌آ، نشان از آن دارد که مسائل سیاسی اکوادور فقط به دست و دستور قاضی‌های سیاسی‌شده و جانبدار حل‌وفصل نخواهد شد.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۰۵۸، دوشنبه ۲۹ مرداد ماه ۱۳۹۷

نگاهی به سیاست‌های مداخله‌گرانهٔ دولت ایالات متحده آمریکا در آمریکای لاتین

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، روز سوّم مهر امسال در مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخنرانی کرد. او در صحبت‌هایش از جِیمز مونرو، پنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا در اوایل قرن نوزدهم، یادکرد که گفته بود ایالات متحده آمریکا حق دارد کنترلش را برکشورهای منطقهٔ آمریکا اعمال کند و هیچ قدرت خارجی توسعه‌طلبی را که بخواهد به نیمکرهٔ غربی دست‌اندازی کند، نباید تحمّل کند. ۲۰۰ سال بعد، اکنون دولت آمریکا بار دیگر بر حق آن دولت در تحمیل کردن خواست‌هایش بر کشورهای سراسر قارهٔ آمریکای لاتین تأکید می‌کند!

دونالد ترامپ با تهدیدهای مداخله‌گرانه‌اش در کوبا از راه ادامهٔ محاصرهٔ اقتصادی ۶۰ سالهٔ آن کشور، و در ونزوئلا از راه تحریم‌های فزاینده، در همان راهی گام برمی‌دارد که بسیاری از رئیس‌جمهورهای پیشین آمریکا در پیش گرفتند، مثل ریچارد نیکسون که از ترور سالوادور آلنده، رئیس‌جمهور منتخب شیلی، در سال ۱۹۷۳ حمایت کرد.

سخنان دونالد ترامپ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد پیام ساده‌ای داشت: برای تحمیل سیاست‌های آمریکا و مجبور کردن کشورها به اطاعت از آن سیاست‌ها، هر جا که لازم باشد از تحریم‌های اقتصادی استفاده می‌کنیم؛ همهٔ آنهایی که مقاومت کنند تنبیه خواهند شد، و همهٔ آنهایی که به خواست‌های ما گردن بگذارند، تشویق خواهند شد.

او تهدیدش را خیلی روشن بیان کرد: اینکه آمریکا از توان مالی و بانکی عظیم خودش برای به پیش بردن سیاست‌ها و خواست‌هایش، و از ابزار تجارت و کمک‌های بین‌المللی برای زیر فشار قرار دادن طرف‌های تجارت و کمک، و تسلیم کردن آنها در برابر خواست‌های آمریکا، استفاده خواهد کرد. سخنان او نشان داد که رشد مبادلهٔ بازرگانی و صنعتی میان چین و کشورهای آمریکای لاتین چه خاری در چشم دولت آمریکا شده است. با وصف این، او ادّعا می‌کند که تعرفه‌های جدید آمریکا بر واردات از چین و «جنگ تجاری "اخیر آمریکا با چین، صرفاً به خاطر ایجاد اشتغال در آمریکاست. ترامپ همچنین در این سخنانش از فرصت استفاده کرد و به سوسیالیسم حمله کرد و آن را سرچشمهٔ همهٔ مسائل و مشکلات دنیا خواند!

روز بعد از سخنرانی ترامپ، رئیس‌جمهور جدید کوبا ــ میگل دیاز کانِل ــ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخنرانی کرد و همهٔ آنچه را که ترامپ رشته بود، پنبه کرد. او در سخنانش پیامدهای سرمایه‌داری و نابرابری‌هایی را که این نظام به وجود آورده است برشمرد و گفت که اکنون در دنیایی زندگی می‌کنیم «که در آن ۰/۷درصد از ثروتمندترین افراد، ۴۶درصد همهٔ ثروت موجود دنیا را در اختیار و مالکیت خود دارند، در حالی که فقیرترین ۷۰درصدِ جمعیت دنیا، فقط به ۲/۷درصد کل ثروت دنیا دسترسی دارند. سه میلیارد و ۴۶۰ میلیون نفر در فقر زندگی می‌کنند، ۸۱۵ میلیون نفر گرسنگی می‌کشند، ۷۵۸ میلیون نفر بی‌سوادند، و ۸۴۴ میلیون نفر از داشتن آب آشامیدنی سالم محروم‌اند. "او افزود: «آن‌طور که رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا مدّعی شد، این واقعیت‌ها... پیامد سوسیالیسم نیست. این واقعیت‌ها ناشی از نظام سرمایه‌داری و به‌ویژه امپریالیسم و نولیبرالیسم، ناشی از خودخواهی و انحصارجویی ذاتی آن نظام، و ناشی از الگوی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی‌ای است که برای انباشت ثروت در دستان عده‌ای اندک، به قیمت استثمار و فقر اسفناک اکثریتی بزرگ، امتیاز قائل است.»

در آخر ماه میلادی جاری (اکتبر)، کوبا برای بیست‌وهفتمین سال پی‌درپی طرحی را به مجمع عمومی سازمان ملل متحد تقدیم خواهد کرد که خواهان پایان دادن به محاصرهٔ غیرقانونی و غیرانسانی کوبا توسط همسایهٔ قدرتمند شمالی‌اش است. سال گذشته، ۱۹۱ کشور جهان به محاصرهٔ کوبا رأی منفی دادند و فقط آمریکا و متحدش اسرائیل به طرح پیشنهادی کوبا برای پایان دادن به محاصرهٔ آن کشور رأی مخالف دادند. نتیجهٔ رأی‌گیری امسال نیز به احتمال قوی شبیه به پارسال خواهد بود. فقط در سال گذشته، محاصرهٔ آمریکا در حدود ۴/۳ میلیارد دلار به کوبا ضرر زده است. از زمانی که محاصرهٔ اقتصادی کوبا آغاز شد تا کنون این کشور بیشتر از ۱۳۴/۵ میلیارد دلار (به قیمت امروز) زیان دیده است. دولت ترامپ حمله به کوبا را تشدید کرده است، و حتّی

آن تغییرهای ناچیزی را هم در زمان دولت باراک اوباما صورت گرفت، به وضع سابق برگردانده است.

یکی از پیامدهای این سیاست‌های دولت آمریکا نسبت به کوبا، کاهش ۴۱درصدی تعداد مسافران آمریکایی به کوبا فقط در یک سال گذشته است. در سال جاری میلادی (۲۰۱۸) چندین بانک خارجی تصمیم گرفتند رابطه با کوبا را قطع کنند و حتّی حساب‌های سفارت کوبا در شماری از کشورهای جهان نیز بسته شد. این تشدیدِ اقدام‌های تنبیهی علیه بخش مالی و بانکی کوبا، مبادلهٔ بازرگانی کوبا با کشورهای ثالث را نیز به خطر انداخته است، باعث تأخیرهای جدّی در واردات کالا به کوبا شده است، و بی‌تردید مانعی در راه توسعه و رشد بسیاری از بخش‌های صنعتی کوبا بوده است.

دونالد ترامپ در سخنرانی‌اش در سازمان ملل متحد این موضوع را به صراحت و روشنی بیان کرد که او ونزوئلا را نیز هدفی کلیدی می‌داند. در چند ماه اخیر، مایک پِنس، معاون ریاست‌جمهوری آمریکا، موضع‌گیری خصمانهٔ دولت آمریکا نسبت به دولت نیکولاس مادورو در ونزوئلا را، از جمله و به‌ویژه در سازمان کشورهای آمریکایی، شدّت بخشیده است. امّا رئیس‌جمهور ونزوئلا در مجمع عمومی سازمان ملل متحد از فرصت استفاده کرد و از دونالد ترامپ خواست که به‌جای تهدید کردن، وارد گفت‌وگو با او شود.

قصد و هدف کاخ سفید کاملاً آشکار است. روز پیش از سخنرانی مادورو در سازمان ملل متحد، پنج کشور آرژانتین، کلمبیا، شیلی، پرو، و پاراگوئه ــ که بی‌تردید خواست آمریکا را مطرح می‌کردند ــ خواستار آن شدند که نیکولاس مادورو در دیوان کیفری بین‌المللی محاکمه شود. این حرکت در ادامهٔ فشارهایی بود که به دولت مادورو آورده می‌شود. مورد دیگر، درخواست مایک پنس در کنفرانس سازمان کشورهای آمریکایی در اردیبهشت گذشته بود، مبنی بر اینکه دولت ونزوئلا انتخابات سراسری روز ۳۱ اردیبهشت در آن کشور را لغو کند! مدّتی بعد، مایک پومپئو، وزیر امور خارجهٔ آمریکا، نیز خواستار تعلیق عضویت ونزوئلا در سازمان کشورهای آمریکایی و اعمال تحریم‌های بیشتر بر اقتصاد ونزوئلا شد. بسیاری از صاحب‌نظران و تحلیلگران هشدار داده‌اند که این تشدید مواضع خصمانه نسبت به ونزوئلا را می‌توان پیش‌درآمدِ نوعی تجاوز نظامی به آن کشور دانست. در واقع خود دونالد ترامپ هم پیش از این در صحبت‌هایش آشکارا گفته بود که اقدام نظامی آمریکا علیه ونزوئلا غیرمحتمل و منتفی نیست. در هر صورت، کاخ سفید مصمّم است که چه با رضایت اجباری و چه با زور، خواست و اراده‌اش را به ونزوئلا تحمیل کند. ولی مادورو به‌صراحت اعلام کرده است که ونزوئلایی‌ها در برابر این فشارهای خارجی تسلیم نخواهند شد.

اقدام‌های دولت ترامپ در آمریکای لاتین و مرکزی در همان مسیر آشنایی است که

پیش از این نیز رئیس‌جمهورهای پیشین آمریکا طی کرده‌اند. در سال ۱۹۸۱/ ۱۳۶۰، رونالد ریگان حکمی را برای انجام عملیات مخفیانهٔ مأموران آن کشور در نیکاراگوئه امضا کرد که در پی آن، پول و تسلیحات و آموزش در اختیار ضدانقلابی‌هایی (کُنتراها) گذاشته شد که دست به خرابکاری، ترور، و ارعاب می‌زدند. در سال‌های بعدی نیز ریگان حمایت از نیروهای ارتجاعی را در نیکاراگوئه شدّت بخشید که نتیجهٔ آن کشته شدن هزاران نفر، از جمله کشتار معلمان نیکاراگوئه‌یی بود که در کارزار مبارزه با بی‌سوادی شرکت کرده بودند. اکنون بار دیگر آمریکا با استفاده از زمینهٔ نارضایتی مردمی، کارزار اعمال خشونت و زور در نیکاراگوئه را به منظور بی‌ثبات کردن آن کشور و در نهایت «تغییر رژیم "آغاز کرده است. دانیل اورتگا، رئیس‌جمهور نیکاراگوئه، در یکی از سخنرانی‌های اخیرش در برابر مردم، گفت: «آنها فکر می‌کنند که [با اعمال تحریم‌های بانکی] می‌توانند مردم نیکاراگوئه را به زانو درآورند. نمی‌فهمند که این مردم کشورشان را نمی‌فروشند و تسلیم نمی‌شوند.»

امروزه آمریکا به شیوه‌های دیگری نیز برای مداخله در امور کشورهای دیگر متوسل می‌شود؛ از جمله، حمایت فزاینده از شبه‌دادگاه‌های جانبدار، برای اینکه سیاستمداران مترقی نتوانند به قدرت برسند. برای مثال، لوئیز دا سیلوا لولا را که در برزیل از محبوبیت زیادی برخوردار است، با اتهام‌های ساختگی به زندان انداختند و از تلاش او برای نامزدی در انتخابات اخیر جلوگیری کردند. تهدیدهای مشابهی نیز علیه کریستینا کریچنر در آرژانتین و حتّی علیه رافائل کوره‌آ رئیس‌جمهور پیشین اکوادور شده است.

روشن است که آمریکا و کارگزارانش از هیچ تلاشی برای تحمیل و اجرای سیاست‌های نولیبرالی در کشورهای مستقل آن منطقه به سود ثروتمندان و شرکت‌های چندملیتی فروگذار نیستند. هر کشوری که مصمّم به کنترل منابع و ذخایر طبیعی‌اش باشد و بخواهد اقتصادش را به سود زندگی مردم خودش تنظیم و هدایت کند، هدف قرار می‌گیرد.

در سال‌های اخیر، در چند مورد شاهد شکست نیروهای ترقی‌خواه در سراسر قارهٔ آمریکا بوده‌ایم. اینکه مایک پنس می‌تواند برخی از کشورهای آمریکای لاتین را در ائتلافی برضد ونزوئلا گرد هم آورد و هماهنگ کند، نشان از برخی موفقیت‌های آمریکا در اعمال سیاست‌های مداخله‌گرانه‌اش در آن قاره دارد. امّا به نظر می‌آید که انتخاب آندره مانوئل لوپز اوبرادور (آملو) به مقام ریاست‌جمهوری مکزیک نشانهٔ آن باشد که روندی که به آن اشاره شد، روندی یک‌طرفه در آن قاره به سود ایالات متحده آمریکا نیست. در انتخابات مکزیک، آملو در ۳۱ ایالت از ۳۲ ایالت مکزیک توانست پیشتاز شود، و در نهایت توانست ۵۳درصد آرای ریخته شده به صندوق‌ها را به دست آورد. او که از دوستان جِرِمی کوربین،

رهبر کنونی و متمایل به چپِ حزب کارگر بریتانیا است و رابطهٔ خوبی نیز با برنی سندرز، سناتور ترقی‌خواه آمریکایی دارد، کارپایهٔ انتخاباتی‌اش را بر شالودهٔ برنامه‌ای تنظیم کرده بود که هدف از آن، حل کردن معضل‌هایی مثل فقر، بیکاری، و میزان بالای جُرم در مکزیک است. مراسم تحلیف آملو در روز ۱۰ آذر برگزار خواهد شد.

رسانه‌های غالب در آمریکا وقت و تلاش زیادی را برای گمانه‌زنی در مورد مسیر احتمالی رخدادهای آتی در مکزیک پس از آغاز به کارِ آملو صرف می‌کنند. برخی از آنها به این «ترس "دامن می‌زنند که کوبا یا ونزوئلای بعدی در نیمکرهٔ غربی، مکزیک خواهد بود. تا اینجا، آملو تأکید کرده است که آمریکا نمی‌تواند از پیشبُرد حرف و راه خودش در آن قاره خیلی مطمئن باشد. احتمال می‌رود که مکزیک در دورهٔ ریاست‌جمهوری آملو نه از تحریم و محاصرهٔ اقتصادی کوبا حمایت کند و نه از اعمال تحریم‌ها علیه ونزوئلا، و در عوض، وزنهٔ تعادلی در برابر بسیاری از مداخله‌های تجاوزکارانه در آن منطقه باشد.

ترامپ شاید بخواهد فکر و راهِ جیمز مونرو را دنبال کند و برنامهٔ نولیبرالی خودش را به کشورهای قارهٔ آمریکا تحمیل کند، ولی باید گفت که آمریکای لاتین ۲۰۱۸، همان آمریکای لاتین اوایل قرن نوزدهم نیست.

روشن است که مردم آن منطقه و سازمان‌های توده‌یی آنها، شامل سندیکاها و جنبش‌های اجتماعی، به مقاومت خود ادامه خواهند داد. اگرچه سلطهٔ ایالات متحده آمریکا بر قارهٔ آمریکا در ۲۰۰ سال گذشته میلیون‌ها نفر را به ورطهٔ فقر و بی‌سوادی کشانده است، ولی تردیدی نیست که سیاست‌های ترقی‌جویانه و در حقیقت اندیشه‌ها و سیاست‌های سوسیالیستی همچنان در عرصهٔ مبارزه حاضر است و دارای اهمیت خواهد بود.

ونزوئلا دخالت آمریکا در مناسبات آمریکای لاتین با چین را محکوم می‌کند

مایک پومپئو، وزیر امور خارجهٔ آمریکا، که روز ۲۶ مهر به کشور پاناما سفر کرده بود، در دیدار و گفت‌وگویش با رئیس‌جمهور این کشور به کشورهای منطقهٔ آمریکای لاتین اخطار داد که مراقب مبادله با شرکت‌های چینی و سرمایه‌گذاری‌های چین در آن منطقه باشند چون «وقتی چین سراغ آنها می‌آید، همیشه برای شهروندان آن کشورها خوب نیست "و به اقتصاد آنها آسیب خواهد رساند. روز بعد، نیکولاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا در دیداری که با هیئت بازرگانی چین داشت، نسبت به این اظهارنظر پومپئو موضع‌گیری کرد و آن را فریبکارانه خواند. او گفت: "ما این تحریک‌های همسایهٔ شمالی را در مورد روابط چین با ونزوئلا نمی‌پذیریم." ما دسیسه‌های مداخله‌گرانهٔ مایک پومپئو علیه روابط آمریکای لاتین و کشورهای کارائیب با چین را مردود می‌دانیم و مسیر

خود را در راه منافع مشترک ادامه می‌دهیم. "مادورو اخطارهای پومپئو را «نقشه‌های امپریالیستی "خواند و حمایت خود از رئیس‌جمهور پاناما را اعلام کرد "که تصمیم گرفته است روابط محکمی با چین داشته باشد."

مایک پومپئو در همان دیدارش از پاناما، در مصاحبه‌ای با یکی از شبکه‌های تلویزیونی پاناما گفته بود که «در برخی از نقاط دنیا، چین سرمایه‌گذاری کرده است و آن کشورها را در وضعیت بدتری از سابق رها کرده است، و این هرگز نباید دوباره رخ دهد. "گفته‌های پومپئو به‌ویژه از این لحاظ مایهٔ تعجب شده است که در سال‌های گذشته، دولت آمریکا به طور جدّی از منافع شرکت‌هایی مثل چیکیتا (پیشتر نامش یونایتد فروت بود و مارک موز آن به‌خصوص معروف است) که با گروه‌های شبه‌نظامی در کلمبیا در ارتباط بوده است، یا از منافع شرکت غول‌پیکر نفتی شِوران ــ تگزاکو که عملیاتش در منطقهٔ آمازون در اکوادور موجب آلودگی زمین‌ها و آبراهه‌های آن کشور شد و ۳۰هزار قربانی گرفت، حفاظت و دفاع کرده است.

دولت دونالد ترامپ اکنون یک سالی است که تلاش برای ضربه‌زدن به نفوذ و مشارکت چین در منطقهٔ آمریکای لاتین را تشدید کرده است. ماه گذشته، پس از آنکه دولت آمریکا در واکنش نسبت به برقراری مناسبات دیپلماتیک دوستانهٔ السالوادور با چین، سفیرش را از کشور السالوادور فراخواند، دولت السالوادور از دولت آمریکا خواست که به تصمیم‌های آن کشور مستقل در سیاست خارجی‌اش احترام بگذارد و در آن دخالت نکند. زمستان سال پیش، یک ژنرال آمریکایی چین را تهدیدی بزرگ خواند، و در اواخر سال گذشته نیز پنتاگون چین را دشمن هسته‌یی بالقوه دانست. در واکنش به این موضع‌گیری‌ها، سخنگوی وزارت دفاع چین گفته بود:

> «امیدواریم که دولت آمریکا این ذهنیّتِ جنگ سرد را کنار بگذارد و از زیر بار مسئولیت جدّی و ویژه‌ای که در مورد خلع سلاح هسته‌یی دارد، شانه خالی نکند.»

در سال‌های اخیر، کشورهای منطقهٔ آمریکای لاتین برای گرفتن وام و جذب سرمایه‌گذاری خارجی به چین روی آورده‌اند، به‌ویژه به این دلیل که برخلاف وام‌های نهادهای مالی جهانی مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که مورد حمایت آمریکا هستند، وام‌های چین مستلزم و مشروط به انجام تغییر در سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی (ریاضت) کشورهای مستقل نیست.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۰۶۳، دوشنبه ۷ آبان ماه ۱۳۹۷

امپریالیسمِ سرمایهٔ مالی و «جنگ تجاری»

گفتگویی با پرابهات پاتنایک

مقدمه

دونالد ترامپ از رهبران دَمدَمی و غیرقابل پیش‌بینیِ دنیاست. به نظر می‌رسد که او نظم قدیم، و سازوکارهای جهانی‌سازی را که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و "طرح جهان سوم" [اشاره به رهایی کشورها از زیر یوغ استعمار اروپایی] با دقت زیادی توسط بلوک امپریالیستی تنظیم شده بود، بی‌ارزش می‌شمارد و به دیدهٔ تحقیر به آنها نگاه می‌کند.

ترامپ در دوّمین روز ریاست‌جمهوری‌اش، حُکم مذاکرهٔ مجدد دربارهٔ نفتا (توافق‌نامهٔ تجارت آزاد آمریکای شمالی) را امضا کرد و پیمان مشارکت کشورهای دو سوی اقیانوس آرام (TPP) را لغو کرد [که اکنون در عمل از میان رفته است]. بعد از آن، سراغ تعرفه‌بندی روی کالاهای کلیدی رفت، که بر اتحادیهٔ اروپا و چین، و نیز کانادا و مکزیک تأثیر می‌گذارد.

کسری مبادلهٔ آمریکا با کشورهای دیگر رقمی کلان است. کسری مبادلهٔ آمریکا در زمینهٔ کالاها و خدمات در سال ۲۰۱۷ بالغ بر ۵۶۶ میلیارد دلار بود (که از سال ۲۰۰۸ سابقه نداشت؛ کسری مبادلهٔ کالاها به‌تنهایی ۸۱۰ میلیارد دلار بود ولی مبادلهٔ

خدمات– از جمله در بانکداری و آموزش– مازادی بالغ بر ۲۴۴ میلیارد دلار داشت). بزرگ‌ترین کسری مبادلهٔ آمریکا با چین است که سر به ۳۷۵ میلیارد دلار می‌زند. ترامپ گفته است که می‌خواهد از طریق اقدام‌های گوناگون حمایتی مثل تعرفه‌بندی روی فولاد و آلومینیوم و بسیاری دیگر از کالاهای چینی، این کسری را کاهش دهد.

ترامپ وعده داد که "آمریکا را دوباره باعظمت کند". شعار بارزِ کارزار انتخاباتی و ریاست‌جمهوری‌اش همین شعار بود. به خاطر احساساتی که این شعار برمی‌انگیخت، اغلب زیاده‌گویی او را به دیدهٔ اغماض نگاه کردند، چون این شعار به این امید دامن می‌زد که سیاست‌های ترامپ اقتصاد آمریکا را حفظ و حراست، و روند نزولیِ سطح زندگیِ آمریکایی‌ها را معکوس خواهد کرد. اکنون، دو سال پس از آغاز ریاست‌جمهوری ترامپ، شواهد اندکی از هرگونه بهبودی دیده می‌شود. نابرابری همچنان مشخصهٔ تعیین‌کنندهٔ چشم‌انداز اقتصادی آمریکاست. داده‌های دولت جدید نشان می‌دهد که حقوق مدیران عامل ارشد شرکت‌ها تا هزار برابر حقوق کارمندانشان می‌رسد. درآمدِ جِف بِزوس، مدیر عامل شرکت غول‌پیکر آمازون، ۱۲۷ میلیارد دلار است، یعنی معادل مجموع درآمد ۳/۲ میلیون آمریکایی (او در هر ۹ ثانیه به اندازهٔ حدّ وسط حقوق هر کارمند آمازون پول درمی‌آورد). البته غیرممکن است که بشود گفت چنین نابرابری شدید و عمیقی ناگزیر باید مشخصهٔ یک "آمریکای باعظمت" باشد.

در "تری‌کُنتینِنتال: مؤسسهٔ پژوهش اجتماعی" ما علاقه‌مند شدیم که ماهیت اساسی این "جنگ‌های تجاری" بین متحدان کلیدی را بفهمیم. [این مطلب از انتشارات همین مؤسسه است.] داشتن اطلاعات روشن و درک مشخص در بحثِ تعرفه‌ها همیشه آسان نیست. به همین منظور، به سراغ پرابهات پاتنایک، استاد بازنشسته در مرکز مطالعات و برنامه‌ریزیِ اقتصادیِ دانشکدهٔ علوم اجتماعی در دانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلی نو (هند) رفتیم.

پروفسور پاتنایک از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های مارکسیست زمانِ ماست. او آثار کلیدی متعددی تألیف کرده است، از جمله: ***زمان، تورّم، و رشد (۱۹۸۸)، اقتصاد و برابری‌طلبی(۱۹۹۰)، چه بر سر امپریالیسم آمد، و مقاله‌هایی دیگر (۱۹۹۵)، انباشت و ثبات در سرمایه‌داری (۱۹۹۷)، عقب‌نشینی به ناآزادی (۲۰۰۳)، ارزش پول (۲۰۰۸)، چشم‌انداز دوبارهٔ سوسیالیسم (۲۰۱۱)، و (همراه با اوتسا پاتنایک) نظریه‌ای دربارهٔ امپریالیسم (۲۰۱۶)***. پرو فسور پاتنایک در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۱ معاون رئیس سازمان برنامه‌ریزی ایالت کرالا در هند بود و اکنون سردبیر نشریهٔ "دانشمندِ علوم اجتماعی" است. او یکی از نویسندگان همیشگی "دموکراسیِ مردم" [ارگان حزب کمونیست هند(مارکسیست)] است. گفت‌وگوی ما با پروفسور پاتنایک را در ادامه می‌خوانید.

سلطهٔ سرمایهٔ مالیِ جهانی

س: برداشت اوّلیهٔ شما از "جنگ‌های تجاری" به راه انداخته شده توسط ترامپ چیست؟ آیا این چرخشی جدّی در خط‌مشی [سرمایهٔ جهانی] است، یا چیز دیگری هست که ما باید به آن توجه کنیم و بدانیم؟

به اعتقاد من، کل بحثی که پیرامونِ سیاست‌های حمایتی ترامپ می‌شود، به‌غلط شکل گرفته است. تصویری که معمولاً داده می‌شود این است که آدم شروری به نام ترامپ ناگهان جنگی تجاری را علیه جهانی که شاد و خوشحال بود، به راه انداخته است. این تصویری به‌کل غلط است. تمام جهان سرمایه‌داری در چنگال بحرانی طولانی و جدّی بوده است که پیامد ناگزیرِ نولیبرالیسم اقتصادی است. بورژوازی لیبرال یا وجود این بحران را انکار می‌کند یا فقط با اکراه وجود آن را می‌پذیرد. ترامپ وجود این بحران را به شیوهٔ فاشیستی خودش می‌پذیرد. او "دیگران"، یعنی مکزیکی‌ها، چینی‌ها، و مسلمانان را مقصر می‌داند و نه سیستم را. همین اذعان به وجودِ بحران توسط ترامپ بود که باعث شد مردم آمریکا به فرد ناخوشایندی مانند او برای ریاست‌جمهوری رأی دادند.

نمی‌توان ترامپ و سیاست‌های او را جدا از این بحران دید. ترامپ می‌خواهد بحرانی را که ناشی از نولیبرالیسم است به سود آمریکا، ولی در داخل چارچوب و حدود بنیادیِ خودِ نولیبرالیسم، حل کند، یعنی بدون نقض مشخصهٔ مرکزی آن که همانا قابلیتِ حرکت آزادِ سرمایهٔ مالی در جهان است.

سازوکاری که نولیبرالیسم از طریق آن، این بحران را پدید آورده است، باید روشن شود. نولیبرالیسم سبب تغییری جهانی در توزیع درآمدها از مزدهای مزدبگیران به سودِ انباشت سرمایه و ثروت شده است. چنین تغییری همیشه باعث پیدایش گرایشی قابل پیش‌بینی به سوی بحران اضافه‌تولید در اقتصاد جهانی می‌شود. این گرایش در حباب‌های "دات کام " و "مسکن" در آمریکا تحت کنترل بود. ترکیدن آن حباب‌ها یکی پس از دیگری، بحران قابل‌پیش‌بینی را به بحران واقعی (بر اساس تجربهٔ گذشته) تبدیل کرده است. از آنجا که سرمایهٔ مالیِ جهانی شده از دخالت دولت در "مدیریت تقاضا"ـ که جان مِینارد کِینز هوادار و مُبلّغ آن بودـ ناخشنود است، بنابراین در چارچوب نولیبرالی فقط از طریق ایجاد حبابی جدید می‌توان این بحران را تخفیف داد. امّا چنین حباب‌هایی را نمی‌توان طبق سفارش مشتری و متناسب با شرایط ایجاد کرد؛ و حتّی اگر بتوان چنین کرد، در نهایت می‌ترکند و وضعیت بحرانی دیگری را به وجود می‌آورند.

ترامپ تلاش می‌کند با بزرگ‌تر کردن کسری بودجهٔ آمریکا از این وضعیت فرار کند، کاری که آمریکا می‌تواند تا حدّی با مصونیّت از پیامدهای منفی انجام دهد، چون پول آن (دلار) "به همان خوبیِ طلا" تلقی می‌شود (و نیز چون اخیراً نرخ بهره را با وعدهٔ افزایش بیشتر آن، بالا برده است، که در نتیجه، سرمایهٔ مالی ــ پولی را از سراسر دنیا به سوی آمریکا می‌کشد)؛ امّا اگر قرار باشد که این تحریکِ تقاضا "درز نکند" و صرفاً به ایجاد اشتغال در جاهای دیگر به بهای بیشتر شدن بدهی خارجی آمریکا منجر نشود، آنگاه است که در پیش گرفتن سیاست‌های حمایتی برای آمریکا ضرور می‌شود.

بنابراین، مداخلهٔ ترامپ صرفاً مداخله‌ای جنون‌آمیز در نظمی لیبرال نیست که پیش از این بی‌ضرر بود؛ بلکه سیاستی منسجم و هماهنگ است. ولی این سیاست موفق نخواهد شد چون سیاستِ "بدبخت کردن همسایه‌ام" است که به غلط تصوّر می‌کند کشورهای دیگر نمی‌توانند تلافی و مقابله کنند.

البته پیشنهادی که ترامپ به کشورهای متروپل دیگر می‌دهد این است که تلافی نکنند، بلکه از طریق افزایش هزینه‌های نظامی‌شان، اقتصادشان را تقویت کنند. ولی صرف کردن چنین هزینه‌ای توسط آنها، فرار سرمایهٔ مالی از اقتصادهای آنها را تشدید می‌کند، و سبب افزایش نرخ بهرهٔ آنها می‌شود، که می‌تواند هر گونه افزایش فعالیت آنها را بی‌اثر کند. بنابراین، در غیاب چنان تقویت اقتصادی‌ای، خودِ آنها به‌جای قبول شکست در برابر حمایت‌گرایی آمریکا، به سمتِ حمایت‌گرایی می‌روند، که در نتیجه استراتژی ترامپ را خنثیٰ می‌کند.

من تعرفه‌ها را اساساً پاسخی به بحران داخلی آمریکا ارزیابی می‌کنم که جدّی بودن آن را نباید دستِ‌کم گرفت، هرچند تعرفه‌ها خود تأثیرهای هم‌زمان دیگری نیز دارند. فقط یک موردِ شاخص از حادّ بودن بحران، میزان مرگ‌ومیر در میان کارگران سفید پوست آمریکایی در سال‌های اخیر است که بسیار بالا بوده است، بالاتر از هر کشور غربی دیگری که درگیر جنگ نیست. این میزان بالای مرگ‌ومیر از عدم امنیت شغلی و از دست رفتن اعتماد به نفس ناشی می‌شود که همیشه با بیکاری همراه است و افراد را به سوی سوءمصرف مواد مخدّر و الکل می‌راند.

برخی اعتقاد دارند که خودکارسازی سبب این بحران است. خودکارسازی، یا به طور کلی صرفه‌جویی در نیروی کار بر اثر پیشرفت فنّاوری، ویژگی همیشگیِ سرمایه‌داری است، که همواره از بیکاری آسیب می‌بیند. ولی باید گفت که جهانی‌سازی و انتقالِ کارخانه‌های تولیدی به مناطقی از جهان که مزدها در آنها پایین‌تر است نیز قطعاً وضعیت بیکاری را در آمریکا وخیم‌تر کرده است.

س: در ارتباط با پرسش اوّل، آیا این مانورهای ترامپ نشان‌دهنده چرخشی ماندنی در نظام "تجارت آزاد" کنونی است یا صرفاً نشانگر تغییر مسیری موقت و متأثر از انتخابات است؟

ارزیابی این سیاست‌ها به مثابه مسیری موقت و متأثر از انتخابات، دستِ‌کم گرفتن بحران سرمایه‌داری است، بحرانی که موجودیت این نظام را نیز تهدید می‌کند، و سر برآوردن کنونی فاشیسم تجلّی آن است. این نظام به این صورت نمی‌تواند ادامه یابد. ترامپ گمان می‌کند که با اصلاح "تجارت آزاد" و دست‌نخورده گذاشتن "جریان آزاد سرمایهٔ مالی" می‌توان این نظام را نجات داد. این گمانِ نادرستی است، چون در جهان کنونیِ ملّت‌ــ‌دولت‌ها، بدون برقراری کنترل بر سرمایه، هیچ گسترش اقتصادی جهانی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اما به نظر می‌رسد که ترامپ حداقل از لزوم تغییری پایدارــ که دارد برای تحقق آنِ تلاش می‌کندــ تلویحاً آگاه است، در حالی که منتقدان لیبرالِ او اقدام‌های او را صرفاً غیرضروری و بُلهوسانه می‌بینند.

کنترل سرمایه چیست؟ کنترل سرمایه مجموعهٔ اقدام‌های یک دولت است برای تنظیم جریان سرمایهٔ مالی به داخل و خارج از کشور. مالیات بر معامله‌ها، الزام به حداقل مدّت ماندگاری در کشور، سقف (حداکثر) ارزی که می‌تواند به کشور بیاید یا از آن خارج شود، و از این قبیل، جزو کنترل‌های سرمایه‌اند. نسخهٔ محلیِ (داخلی) کنترل سرمایه، مالیات بر تراکُنش‌های (معامله‌های) مالی در تمام معاملات بورس، معاملات اوراق بهادار، و معاملات مشتقات [در معامله‌های مالیِ قماری] است. ترامپ و مشاوران او بر این گمان‌اند که این تغییر سیاست‌ها به بازگشتِ شغل‌های تولیدی در آمریکا کمک خواهد کرد که به خاطر کنترل سرمایه در سی سال گذشته از دست رفته است. آیا فکر می‌کنید آمریکا می‌تواند این شغل‌ها را بازگرداند؟

استراتژی ترامپ در صورتی ممکن است موفق شود که کشورهای دیگر سیاست ترامپ در "بدبخت کردن همسایه‌ام" را بپذیرند. امّا روشن است که آنها این سیاست را نخواهند پذیرفت. از این رو، هرچند ممکن است برای لحظه‌ای به نظر برسد که این استراتژیِ ترامپ با موفقیت همراه است، امّا زمانی که دیگران تلافی کنند، اوضاع تغییر خواهد کرد. و زمانی که آنها دست به تلافی بزنند، خودِ واقعیتِ "جنگ تجاری" انگیزه و تمایل سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد جهانی را کاهش خواهد داد، و در نتیجه بحران را تشدید می‌کند.

س: شما منتقدِ این دیدگاه بوده‌اید که این جنگ تجاری جدید ممکن است سبب

"جهانی‌سازی‌زدایی" شود. چرا معتقدید که این عقب‌نشینی ظاهری از نظام جهانی، امکان خودبسندگی را ایجاد نخواهد کرد؟

از دیدِ من، اساس جهانی‌سازی کنونی، جهانی‌سازیِ مالی است. از این جنبه است که این جهانی‌سازی با نمونه‌های قبلیِ جهانی‌سازی متفاوت است، و تأثیر عظیمی بر ماهیت دولت دارد: دولتی که "ملّت‌ـدولت" باقی می‌ماند، مجبور به تن در دادن به خواست‌های سرمایهٔ مالیِ جهانی‌شده است (چون در غیر این صورت، سرمایه از کشورِ مورد نظر خارج، و بحران مالی به آن وارد می‌شود). حتّی اگر حمایت‌گرایی در جریانِ کالاها وجود داشته باشد، به‌خودی‌خود نمی‌تواند این واقعیتِ سلطهٔ سرمایهٔ مالیِ جهانی‌شده را ذرّه‌ای تغییر دهد. تا امروز هیچ رهبر متروپُلی از اِعمال کنترل بر سرمایه سخن نگفته است؛ بنابراین، تمام این صحبت‌هایی که دربارهٔ جهانی‌سازی‌زدایی می‌شود، از نظر من بی‌اعتبار است.

چین و آمریکا

س: راگورام راجان، اقتصاددان ارشد سابق صندوق بین‌المللی پول و مدیر سابق بانک رزرو هند، زمانی گفت که چین و آمریکا در "هم‌آغوشی شیطانی" هستند و روابط میان آنها بی‌ثبات و خطر ناک است. آیا شما با این نظر موافقید؟

من پیش‌زمینه‌های این گفتمان را نمی‌پذیرم. این سرمایهٔ آمریکایی است که برای به دست آوردنِ سودِ بیشتر به چین نقل مکان کرده است. از این رو، مسئلهٔ "آمریکا در برابر چین" نیست، بلکه مسئلهٔ "آمریکا در برابر سرمایهٔ آمریکایی" است. به خاطر پریشانی اجتماعی و خشمی که این انتقال سرمایه به‌ویژه در دورهٔ طولانی بحران کنونی در آمریکا ایجاد کرده است، ترامپ سعی دارد از طریق سیاست حمایت‌گرایی خود تا حدّی انگیزهٔ سرمایهٔ آمریکایی را برای انتقال تولید به خارج مهار کند، امّا مواظب است که حرکت آزاد سرمایهٔ مالی آمریکایی، یا درست‌تر است بگوییم سرمایهٔ مالی بین‌المللی، محدود نشود. او برای جبران زیانی که این حمایت‌گرایی ممکن است برای سرمایهٔ آمریکایی داشته باشد، کاهش قابل‌توجه مالیات شرکت‌ها را پیش کشیده است. از این رو، من در تحلیل خودم سرمایهٔ آمریکایی را مهم‌ترین عامل می‌دانم.

س: آیا کارکردِ اقتصادِ به‌ظاهر بدونِ رشد آمریکا تأثیری روی سیاست چین خواهد داشت؟ واکنش چین به نمایش ترامپ را ــ جدا از واکنش اوّلیه‌اش که اِعمال تعرفه‌های متقابل بود ــ چه پیش‌بینی می‌کنید؟

آشکار است که جدا از اِعمال تعرفه‌های متقابل، چین اکنون برای حفظ آهنگ رشد خود ناچار از تکیه بر بازار داخلی خودش است. این امر مستلزم هزینه‌های دولتی

بیشتر، نرخ بالاترِ رشد کشاورزی، و توزیع عادلانه‌تر درآمدها در داخل چین است. اینها سیاست‌هاییِ است که به طور سنّتی با سوسیالیسم پیوند دارد (با فرض آنکه هزینه‌های دولتی در آموزش وپرورش، بهداشت و درمان، و خدمات اجتماعی باشد). بنابراین، تعدیلی که چین مجبور است به خاطر اقدام‌های ترامپ در سیاست‌های خود به وجود آورد، این تأثیر را دارد که چین را بیشتر به سمت سیاست‌های سوسیالیستی می‌کشاند. به نظر من، از چنین تغییری باید به بهترین وجهی استقبال کرد.چین از این لحاظ مزیّت بزرگی دارد، به این معنا که با هزینه‌ای اندک، می‌تواند به سمت چنین سیاست‌هایی به سود بازار داخلیِ گذار کند. این به خاطر آن است که برخلاف هند، درهای چین هرگز به صورت کاملاً نامحدود به روی جریان سرمایهٔ مالی باز نبوده است، و بنابراین فرار سرمایه در طی این گذار مشکل‌ساز نخواهد بود. و باز هم برخلاف هند، چین در تراز پرداخت‌هایش در حال حاضر مازادِ حساب دارد، به نحوی که در طی دورهٔ گذار، هیچ مشکلی در تأمین مالیِ کسریِ تراز جاری نخواهد داشت.به نظر من، مخالفت‌هایی که با چنین گذاری به سمت سیاست‌های برابری‌طلبانه می‌شود احتمالاً منشأ سیاسی دارد، و ناشی از فشار طبقهٔ متوسط شهری رشدیابندهٔ چین است که مانند همتای هندی‌اش همیشه دنبال فرصت‌هایی در غرب است، و ذی‌نفع‌تر از همه در رشد سریع چین بوده است و گرایشی به جانب ضدبرابری‌طلبی دارد.

امپریالیسم دلاری

س: چند سال پیش، پیترِ گوان [استاد روابط بین‌المللی در دانشگاه متروپُلیتَن لندن و عضو هیئت تحریریهٔ "بررسی چپ نو"] درباره رژیم دلار–وال‌استریت و عصر اربابیِ دلار نوشت که در این رژیم، دلار و وال‌استریت یکدیگر را تقویت می‌کنند و اربابیِ دلار به آمریکا اجازه می‌داد تا کسری بودجهٔ عظیمی داشته باشد، و نیز اجازه می‌داد که نظام مالی آمریکا به منبع اصلی اعتبار در دنیا تبدیل شود. آیا این نظام امروز هنوز زنده است؟

با وجود اعلام سیاست‌های حمایتیِ ترامپ و افزایشِ کسری بودجهٔ آن کشور، آمریکا که در شرایط عادی بر اثر این اقدام‌ها دلارش ضعیف می‌شد، اکنون در حال مکیدن سرمایهٔ مالی از سراسر جهان است. این روند به بالا رفتن ارزش دلار منجر می‌شود. البته درست است که نرخ بهره در آمریکا افزایش یافته است و احتمال افزایش‌های بیشتر در آینده نیز وجود دارد، امّا به نظر من، این نشان می‌دهد که نقش دلار به مثابه وسیله‌ای باثبات برای حفظ ثروت در اقتصاد جهان، دست‌نخورده باقی می‌ماند. این قدرت ضعیف‌نشدهٔ دلار، قدرت ضعیف‌نشدهٔ وال‌استریت را به دنبال دارد.

س: آیا گمان می‌کنید که اگر ترامپ این جهتِ سیاسی را ادامه دهد ممکن است

نقش دلار به عنوان ارز اصلی در جهان، و نقش وال‌استریت به عنوان منبع اصلی اعتبار، دوباره به طور جدّی مورد نظر قرار گیرد؟

نقش دلار، و همراه با آن نقش وال‌استریت، در بحث‌ها مطرح می‌شود چون که اقتصاد سرمایه‌داری جهان به وسیله‌ای پایدار و باثبات برای حفظ ثروت نیاز دارد، و در حال حاضر ارز دیگری [به غیر از دلار] وجود ندارد که بتواند این نقش را ایفا کند. یورو، که همیشه نسبت به دلار در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت، امّا برای مدّتی به نظر می‌رسید که چالش بالقوه‌ای در مقابل دلار باشد، قدرت خود را از دست داده است.

البته اعتماد و اطمینان هر فرد به ثباتِ یک ارز، از این واقعیت ناشی می‌شود که او معتقد است که هر فرد دیگری نیز به این ثبات باور دارد. به عبارت دیگر، یک غریزهٔ جمعی نسبت به آن وجود دارد، امّا این غریزهٔ جمعی دلبخواه نیست، یعنی نمی‌تواند در مورد هر ارزی وجود داشته باشد. برای اینکه یک ارز "به همان خوبیِ طلا" دانسته شود، باید ویژگی‌های معیّنی داشته باشد. کشوری که آن ارز به او تعلق دارد باید امنیت مناسباتِ مالکیتِ سرمایه‌داری را در سرزمین خود تضمین کند. همچنین، باید به اندازهٔ کافی قدرتمند باشد که از طریق مداخله‌ها، از جمله مداخله‌های نظامی، امنیتِ مناسبات مالکیتِ سرمایه‌داری را در جاهای دیگر نیز تضمین کند. در ضمن، چنین کشوری باید از راه نگهداریِ ارتش ذخیرهٔ کارِ کافی و تحمیل سیاست "پایین نگه داشتن درآمد" بر تولیدکنندگان کالاهای اوّلیه [مثل مواد خام و غذایی] از طریق حفظ رژیم اقتصادی جهانی، با پشتیبانیِ قدرت نظامی‌اش، بتواند ارز خود را در مقابل تهدید تورّم محافظت کند (تا مردم ارز خود را به طلای واقعی تبدیل نکنند، و این به معنای آن است که ارز آنها باید "به همان خوبیِ طلا" باقی بماند). و کارهایی از این گونه. به عبارت دیگر، آن کشور باید قدرت امپریالیستیِ پیشتاز، و سنگر یا پایگاه اصلی سرمایه‌داری جهانی باشد. آمریکا کماکان چنین نیرویی است، و به همین دلیل است که به‌رغم همهٔ دشواری‌های اقتصادی‌اش و چرخش‌های سیاسی‌اش، ارز آن را "به همان خوبیِ طلا" تلقی می‌کنند. دلار تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی چنین نقشی را خواهد داشت.

جالب است که پس از ترکیدن حباب مسکن، زمانی که [در سال ۲۰۰۸] بحرانی مالی رخ داد که آمریکا کانون مرکزی آن بود، سرمایهٔ مالی به‌جای خروج از آمریکا، از سراسر جهان به داخل آمریکا سرازیر شد. مثل این بود که وقتی وضعیت خراب و هراسناک است، همه به نجات پایگاه اصلی شتافتند. به همین ترتیب، امروزه نیز جریان سرمایهٔ مالی مشابهی به داخل آمریکا سرازیر شده است. پس می‌بینیم که پایگاه اصلی بودنِ آمریکا برای سرمایه، به عامل‌هایی ژرف‌تر از صرفاً سیاست‌های ویژه یا کارکرد آن پیوند دارد.

امپریالیسم چیست؟

پاتنایک می‌نویسد: "امپریالیسم مستلزم سرکوب، سرکوبِ ضروریِ خلق‌های جهان سوّم ، توده‌های زحمتکش، از طریق عمل سرمایه‌داری متروپُل است. این سرکوبِ زحمتکشان جهان سوّم توسط سرمایهٔ متروپل صرفاً توطئه‌ای پنهانی نیست، بلکه بخشی از روشِ کار سرمایه‌داری است. بنابراین، اشتباه است که امپریالیسم را فقط در مواردی بدانیم و ببینیم که کودتاهای نظامی مهندسی می‌شود، یا مداخلهٔ نظامیِ کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری یا رهبر آنها، ایالات متحد آمریکا، صورت می‌گیرد. امپریالیسم اگرچه ممکن است در مواردی به چنین دخالتی، یا "دیپلماسی کشتی توپدار" متوسل شود، امّا با "دیپلماسی کشتی توپدار" یکی نیست. بنابراین، اینکه نمونه‌هایی از تجاوز و غارت شرکت‌های چندملیتی در سال‌های اخیر نداریم که مثل کودتاهایی باشد که به فرمان برخی از شرکت‌های چندملیتی مانند یونیون می‌نی‌یر (که در کنگو فعال بود) یا یونایتد فروت (که در گواتمالا فعالیت می‌کرد) یا آی‌تی‌تی (که در شیلی فعالیت می‌کرد) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ صورت گرفت، نمی‌تواند استدلالی علیه مفهوم امپریالیسم باشد. امپریالیسم نوعی اشتیاق و علاقهٔ شدید به کودتا نیست، بلکه خودِ شیوهٔ هستیِ سرمایه‌داری است.

بدیل‌ها؟

س: دولت‌های مترقی چه می‌توانند بکنند که در این چارچوب جایی برای خود باز کنند؟ برای مثال، دولت جدید مکزیک چه باید بکند تا بتواند فضای مناسبی برای اجرای برنامهٔ سوسیال دموکراتیک به وجود آورد؟ به عبارت دیگر، در این زمینه شما چه سیاست‌های مالی‌ای را توصیه می‌کنید؟

به اعتقاد من، هر دولتی که می‌خواهد سیاست‌های مردمی را دنبال کند، دیر یا زود باید کنترل‌هایی برای جریان سرمایهٔ مالی از مرزهایش برقرار کند. دلیلِ آن هم روشن است: چنین دولتی یا باید به سرمایهٔ مالی گوش کند یا به مردم، و اگر به خواست مردم توجه کند، آنگاه مورد خشم سرمایهٔ مالی قرار خواهد گرفت، که برای مقابله با آن، باید جریان سرمایهٔ مالی را کنترل کند. امّا به گمان من، دولت‌هایی مانند دولتِ لوپز اُبرادور در مکزیک، به‌جای داد و هوار راه انداختن دربارهٔ نیّت خود در تحمیل کنترل بر سرمایه، اوّل باید به سمت سیاست‌های مردمی حرکت کنند، و زمانی که سرمایهٔ مالی از راه خروج سرمایه با چنین سیاست‌هایی به مخالفت برخاست، آنگاه کنترل بر سرمایه را اعمال کند. به عبارت دیگر، از دید همگان، باید این طور باشد که اقدام دولت نه صرفاً با انگیزه‌های ایدئولوژیکی صورت گرفته، بلکه اقدامی لازم در برابر خواست‌های هوس‌بازانهٔ سرمایهٔ مالی بوده است.

می‌بینید که با وجود این حمایت‌گرایی، جهانی‌سازیِ سرمایهٔ مالی زنده باقی مانده است. در این دوره ادامه‌دارِ جهانی‌سازیِ سرمایهٔ مالی، یک دولت مترقی چگونه می‌تواند هزینهٔ اجرای برنامه‌ای بدیل را تأمین کند؟

اینجا باید بین سرمایهٔ مالی و پس‌انداز [تأمین هزینه در داخل] تفاوت و تمایز قائل شد. سرمایهٔ مالی فی‌نفسه هیچ مشکلی برای هیچ کشوری نیست، مگر آنکه آن کشور با کنارگذاشتن بانک مرکزی (مانند کشورهای منطقهٔ یورو) یا دادنِ خودمختاریِ کامل به آن، دست خود را ببندد، که در این صورت به معنای آن است که آن کشور توسط مقام‌هایی در صندوق ــ بانک اداره می‌شود. مادام که از طریق برقراری کنترل بر سرمایه از فرار سرمایه جلوگیری شود، و کنترل دموکراتیک بر بانک مرکزی حفظ شود، هیچ دولت مترقی‌ای با هیچ مشکل مالی‌ای روبرو نخواهد شد.

امّا مشکل واقعی به موضوع پس‌اندازها مربوط است، و هر دولت ترقی‌خواهی که مایل به پذیرش و اجرای سیاست‌های هوادار فرودستان از طریق اخذ مالیات از ثروتمندانی باشد که در این دورهٔ جهانی‌سازی بسیار ثروتمندتر شده‌اند، می‌تواند چنین پس‌اندازهایی را فراهم کند. در کشوری مانند هند، برای مثال، یعنی در جایی که یک درصدِ بالاییِ خانوارها مالکِ ۶۰ درصد از کل ثروت‌اند ــ درصدی که در دورهٔ سیاست‌های نولیبرالی به‌شدّت افزایش یافت و حتّی هم‌اکنون نیز به رشد خود ادامه می‌دهد ــ هیچ مالیات بر ثروتی که ارزش اشاره کردن داشته باشد وجود ندارد، و باید گفت که چنین وضعی، افتضاح است. همین امر کمابیش در مورد کشورهای دیگر نیز صادق است.

به این ترتیب می‌بینیم که دشواری‌هایی که یک دولت ترقی‌خواه با آنها روبرو می‌شود نه به علّت محدودیت‌های عینی اقتصادیِ رودرروی آن، بلکه به خاطر قدرتِ امپریالیسم جهانی است که امروزه باید آن را نه‌فقط به صورت امپریالیسم آمریکایی، آلمانی، یا ژاپنی، بلکه به صورت امپریالیسمِ سرمایهٔ مالی بین‌المللی دید.

نامهٔ مردم، شمارهٔ ۱۰۶۸، ۱۷ دی ماه ۱۳۹۷

نپذیرفتنِ واقعیت عملکرد امپریالیسم، به مبارزه علیه دیکتاتوری ولایی لطَمه خواهد زد

با گذشت هر روز در زیر سایه حاکمیت مطلق ولایی جان و زندگی و معیشت عدهٔ هرچه بیشتری از مردم به‌شکل‌هایی مختلف با خطرها و ضربه‌هایی خانمان‌برانداز روبرو می‌شود. در این ارتباط مثلاً می‌توان به فاجعهٔ سیلاب‌های مخرب در ۲۰ استان کشور اشاره کرد. میزان تلفات جانی و خسارت‌های مالی گسترده این سیلاب‌ها نتیجه سیاست‌های کلان رژیم و بی‌کفایتی سران و مسئولان در قبال حفاظت از محیط زیست در جهت کاهش خسارت‌های ناشی از بلایای طبیعی است. در سه دهه گذشته، به امور مدیریت بلایای طبیعی بودجه و امکاناتی ناچیز اختصاص داده شده است.

با گذشت چهل سال از انقلاب ۵۷ که یکی از آماج‌های بنیادی‌اش تأمین امنیت بیشتر و زندگی بهتر برای مردم بود، اکنون خشک‌سالی و کم‌آبی، زلزله، سیل و آلودگی زیست‌محیطی در چهارگوشه کشور بیداد می‌کند. آنچه بر اثر جاری شدن سیلاب‌ها در هفته گذشته بر سر مردم در استان‌های مختلف کشور آمد بار دیگر مؤید این واقعیت است که در چارچوب "نظام" موجود زندگی مردم و آینده کشور ما با خطرهایی بزرگ روبرو است و ازاین‌روی حل کردن تضادِ بین مطالبه‌های بی‌درنگ مردم و رژیم ولایت فقیه تنها راه برون‌رفت از این وضعیت است.

همچنین توجه باید داشت که در خلال هفته‌های اخیر به‌موازات وارد آمدن این

بلاهای طبیعی بر زندگی مردم، موج دیگری از اقدام‌های دولت راست افراطی آمریکا به‌منظور ضربه زدن هرچه بیشتر به اقتصاد ملی کشورمان از طریق اعمال محدودیت‌هایی بیشتر بر فروش نفت در جریان بوده است. برخلاف پیش‌بینی آن دسته از نظریه‌پردازان و همین‌طور سران رژیم ولایت فقیه که تصور می‌کردند شخص دونالد ترامپ به‌زودی از صحنه محو و یا شدیداً ضعیف خواهد شد، چنین نشد و در چشم‌اندازی پیش‌بینی‌شدنی به‌نظر می‌آید که تأثیر جریان سیاسی راست افراطی و گروه‌بندی ترامپ در سیاست‌های آمریکا ادامه خواهد داشت.

خطر از جانب سیاست‌های امپریالیستی آمریکا خطری بسیار واقعی و جدی است که مردم کشورما را تهدید می‌کند و این درحالی است که برخی نظریه‌پردازان و نیروهای سیاسی می‌گویند چیزی به‌عنوان سیاست‌های امپریالیستی وجود ندارد و دشمن فقط در داخل کشور است!

ما معتقدیم که بدون توجه به عامل خارجی و بدون درنظر گرفتن کنش‌وواکنش آن با عامل و خطر اصلی داخلی یعنی دیکتاتوری ولایی، به درکی همه‌جانبه از برآیند کل فرایندهایی که تعیین‌کنندهٔ آینده کشورمان خواهد بود نمی‌توان رسید. مبارزه به‌منظور گذار از مرحلهٔ دیکتاتوری به مرحلهٔ ملی‌ــدموکراتیک بدون در نظر داشتن توازن نیروهای اصلی در جهان و مناسبات آن‌ها با رژیم ولایی، نمی‌تواند به‌پیش بُرده شود. بنابراین، توجه به عرصه‌هایی معین از سازوکار سیاست‌های امپریالیسم و چرایی وجودشان در متن شرایط مشخص سیاسی و اقتصادی کنونی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌تواند مفید باشد.

اکنون دیگر به‌خوبی آشکار شده است که ظهور و گسترشِ آنچه ایدئولوژی و جریان سیاسی "ترامپیسم" نام گرفته است کج‌راهی موقت در امور و ساختار حکومتی آمریکا نیست و نیز مهم اینکه معلوم شده است جناح دیگر قدرت در آمریکا قادر نخواهد بود از طریق استیضاح شخص ترامپ یا تحقیقات وزارت دادگستری در مورد دخالتِ روسیه در انتخاباتی که به پیروزی ترامپ منجر شد این نحله سیاسی را از میدان خارج کند. منظور از ایدئولوژی ترامپیسم اشاره به گفتمان یا اندیشه‌های شخص ترامپ نیست، بلکه نقش اصلی ترامپ در احیا کردن و ترویج نظریه‌های نفاق‌انگیز مذهبی و نژادپرستانه در راستای اجرای برنامه‌های سیاسی‌ــاقتصادی و اجتماعی مُلهم از راست افراطیِ شبه‌فاشیستی است. ازاین‌روی، حمله‌های رسانه‌ها به شخص ترامپ و بحث‌های مکرر بی‌سرانجام دربارهٔ نحوهٔ بیان یا رفتارهای موهن او و حتی موفقیت حزب دموکرات در به‌دست گرفتن اکثریت کنگره، به افول جریان سیاسی ترامپیسم منجر نشده است.

همچنین هفته گذشته با پایان یافتن ۲ سال تحقیقات پردامنه بازرس ویژه رابرت مولر

اعلام شد که مدرکی دال بر دخالت روسیه در انتخاب شدن ترامپ به‌ریاست جمهوری وجود ندارد! بنابراین، حداقل باید پذیرفت که دلیل‌های اصلی و تعیین‌کننده برای ظهور و پیشروی راستِ افراطی در قالب ایدئولوژی ترامپیسم و قدرت‌گیری آن را می‌باید در داخل آمریکا جُست و نه در خارج آن. در ۳ سال گذشته جریان‌های لیبرال‌دموکرات و رسانه‌ها و نظریه‌پردازان متصل به این گرایش در آمریکا به‌دنبال کشف انواع دخالتِ عامل‌های خارجی بودند یا اینکه عنوان می‌کردند که گفتمان پوپولیستی ترامپ با استفاده از شبکه‌های اجتماعی زمینه‌سازِ به کج‌راهه کشیده شدن دموکراسی و امور حکومتی آمریکا شده است. این سردرگمی و سرهم‌بندی فرضیه‌ها در مورد ظهور راست افراطی بر مبنای دخالت از خارج یا تخریب دموکراسی به‌وسیله فیس‌بوک و جز این‌ها، منحصر به آمریکا نیست.

نیروهای لیبرال‌دموکرات و بیشتر حزب‌های سوسیال‌دموکرات اروپا نیز دلیل اصلی فروپاشی پایگاه اجتماعی و ورشکستگی سیاسی‌شان را با دخالت از خارج و شبکه‌های اجتماعی مرتبط می‌کنند. در آمریکا و اروپا حزب‌های لیبرال‌دموکرات و سوسیال‌دموکرات نیز نمی‌توانند و نمی‌خواهند بر پایه تحلیل طبقاتی و نگاه به اقتصاد سیاسی برآمده از نولیبرالیسم اقتصادی به عامل‌هایی بنیادین و تضادهایی درونی در سرمایه‌داری که به تغییر یافتن شرایط اقتصادی و سیاسی و قدرت گرفتن جریان‌های شبه‌فاشیستی منجر شده است نظر بیندازند.

اصولاً بیان این قبیل اتهام‌ها از جانب کشورهایی مانند آمریکا و بریتانیا که بر دخالت از خارج در امور انتخاباتی‌شان آن هم از طریق فضای مجازی مبتنی‌اند در دنیای امروز موضوعی فرعی، خنده‌دار و اوج ریاکاری است. برای نمونه کافی است به کودتای خونین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران، براندازی دولت آلنده در شیلی، تجاوز خونین به عراق و لیبی زیر لوای "تغییر رژیم" و اکنون هم دخالت‌ها و فشارهای اقتصادی و روانی بر ونزوئلا و تهدید نظامی به براندازی دولت منتخب مردم و به‌رسمیت شناختن رئیس‌جمهوری خودخوانده در این کشور اشاره کرد. توجه‌برانگیز اینکه کسانی در کشور ما وجود و عملکرد امپریالیسم را نفی می‌کنند و این قبیل اقدام‌های آمریکا را در چارچوب دفاع از منافع ملی آمریکا و در راه گسترش دموکراسی در دنیا می‌دانند!

واقعیت امر آن است که گسترش و نفوذ اندیشه‌های خطرناک نیروهای راست افراطی و تحرک آن‌ها در کشورهای غربی، تا حد بسیاری نتیجهٔ تحمیل نزدیک به چهار دهه برنامه‌های نولیبرالیسم اقتصادی است که به‌شکل‌هایی گونه‌گون، در آمریکا و بریتانیا و همین‌طور در پهنهٔ جهان، از دوران "ریگان ــ تاچر" تا کنون بر مردم تحمیل شده‌اند. در این ارتباط نظریه‌پردازان و حزب‌های طیف میانی، لیبرال‌دموکرات و سوسیال‌دموکرات

با پشت کردن به سیاست‌های معروف به "دولتِ رفاه" و در مقابل آن، به‌اجرا درآوردن تعدیل‌های اقتصادی ویرانگر اجتماعی ـ اقتصادی، در جهت جهانی شدن سرمایه‌های مالی عظیم و تمرکزِ ثروت‌های نجومی نقشی بسیار بارز داشته‌اند. این سنخ از سیاستمداران و نظریه‌پردازان درحالی که مصرانه از آزادی‌های اجتماعی و فردی پشتیبانی می‌کنند، هم‌زمان با این پشتیبانی، با دیدگاهِ واپس‌گرایانه نولیبرالیسم اقتصادی‌شان و در عرصه بین‌المللی از حامیان و عاملان سیاست‌های تجاوزکارانه امپریالیستی بوده‌اند.

نقطهٔ اوجِ تأثیرگذاری برنامه‌های نولیبرالیستی و فرایند جهانی شدن، سلطهٔ سرمایه‌های مالی بر مردم کشورهای غربی در سال ۲۰۰۸ (۱۳۸۷/ ۸۸) بود که به بحران مالی‌ای در سطح جهان و رکودِ عمیق اقتصادی منجر شد. با گذشت بیش از یک دهه هنوز هم چشم‌انداز اطمینان‌بخشی برای حل این بحران مالی و تبعات اقتصادی‌اش پدیدار نشده است، بلکه باید اذعان داشت که به بحران‌های سیاسی‌ای تمام‌عیار در کشورهای سرمایه‌داری قدرتمندی مانند آمریکا، بریتانیا و فرانسه نیز انجامیده است. در این میان، حزب‌های طیف میانی در بسیاری از کشورهای بزرگ سرمایه‌داری به‌دنبال این بحران‌ها به‌شدت بی‌اعتبار شده‌اند و خلأ سیاسیِ به‌وجود آمده از این بی‌اعتباری را گرایش سیاسی خطرناک به سوی راست افراطی و رشد آن در این کشورها دامن زده است. در این ارتباط به سوسیال دموکرات‌هایی همچون تونی بلر و "حزب کارگر جدید" در بریتانیا و گرهارد شرودر، صدراعظم آلمان و "حزب سوسیال‌دمکرات آلمان" به‌عنوان نمونه‌هایی آشکار از فراز و فرود سیاستمداران این جریان می‌توان اشاره کرد، که همراه با اجرای برنامه‌های نولیبرالیستی در جنگ‌های امپریالیستی ازجمله در عراق و یوگسلاوی نیز به‌طور مستقیم شرکت داشتند. البته در بریتانیا و در خلال ۳ سال اخیر، امکان قدرت‌گیری آلترناتیو مترقی چپ در برابر نیروهای راست از سوی حزب کارگر بر گرد رهبری جرمی کوربین افزایش یافته است.

تضادهای درونی و بحران‌های ساختاری سرمایه‌داری و به‌ویژه ژرفش و گسترش اعتراض توده‌ها و بی‌اعتبار شدن بخش عمده نمایندگان سیاسی سرمایه‌داری در کشورهای بزرگ غربی‌ای مانند آمریکا، فرانسه، بریتانیا و ایتالیا اکنون به میزانی افزایش یافته است که بخش پرقدرت و بانفوذی در هیئت حاکمه این کشورها حمایت و تقویتِ آلترناتیو راست‌گرا تا حد نوع شبه‌فاشیستی آن را به‌منزلهٔ تنها راه‌حل می‌داند. برای مثال پروژه این‌گونه حمایت و تقویت در آمریکا از طریق گروه‌بندی ترامپ و در ایتالیا و بخش‌هایی از اروپای شرقی و همین‌طور در برزیل اجرایی شده است و نیروهای راست افراطی دستگاه دولتی را در این کشورها تسخیر کرده‌اند. همچنین در این ارتباط می‌توان به اعتراض موجه و روبه گسترش مردم نسبت به بی‌عدالتی برآمده از فرایند جهانی‌شدن

و تحمیل سیاست‌های اتحادیه اروپا نام برد که در شماری از کشورهای اروپایی به‌وسیله نیروهای راست و در زیر لوای خارجی‌ستیزی و اسلام‌ستیزی به‌یغما برده شده است.

در قرن بیست‌ویکم نیز اِعمالِ سیاست امپریالیستی به‌منظور تضمین دسترسی به منابع طبیعی و بازارها و کنترلِ راهبردی آن‌ها به‌وسیلهٔ سرمایه‌های بزرگ، امری گریزناپذیر در جهت تداوم و گسترش نظام سرمایه‌داری است. در این ارتباط قانون‌زُدایی و پایمال کردن حقوق دموکراتیک مردم زیر لوای بازار آزاد (بی‌نظارت) برای گسترش هرچه بیشتر و حرکت آزادانه سرمایه‌های مالی در پهنه جهانی اولویتی بنیادی و حیاتی بوده است. در این چارچوب، با وجود بروز برخی تضادها و اختلاف‌ها بین کشورهای سرمایه‌داری، آمریکا و همین‌طور دلار ــ یا به‌عبارت‌دیگر سرمایه‌های انحصاری مالی ــ نقشی محوری در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی دارند. برای مثال بدون تحمیل موقعیت ویژه کنونی دلار در تجارت جهانی به‌منظور تأمین حجم تقاضا برای دلار و بالا نگه‌داشتن آن، حفظ بدهی ۲۲ تریلیون دلاری دولت آمریکا ــ بدهی‌ای که همچون نیروی محرکه اقتصاد این کشور عمل می‌کند ــ امکان‌پذیر نخواهد بود. گسترش فزاینده قدرت نظامی آمریکا پشتوانهٔ این موقعیت ویژه و هژمونی آمریکا است.

ایدئولوژی ترامپیسم سیمای عریان‌تر و خطرناک‌تر سیاست‌های امپریالیسم آمریکا است که برای تثبیت و تقویت هژمونی بلامنازع آن بر جهان و مدیریت بحران‌های ساختاری سرمایه‌داری با پشتیبانی بخش پرقدرتی از سرمایه‌داری جهانی در آمریکا پا به‌عرصه وجود گذاشته است. سیاست‌های خارجی دولت راست افراطی کنونی آمریکا تا آنجا که به کشور ما ایران مربوط می‌شود منطق حکم می‌کند که در میان و کوتاه مدت سیاست‌های خشن و تجاوزگرانهٔ دولت آمریکا در شکل کنونی‌اش ادامه خواهند یافت.

نپذیرفتن وجود و عملکرد سیاست‌های امپریالیستی و به‌ویژه در برههٔ زمانی کنونی در قالب برنامه‌های خطرناک دولت ترامپ نه‌تنها کمکی به امر مبارزه نیروهای آزادی‌خواه و میهن‌دوست علیه دیکتاتوری ولایت فقیه نمی‌کند، بلکه در خدمت رژیم ولایی خواهد بود. بی‌شک اصحاب قدرت حکومت در محاسبه‌هایشان و در راه تغییر شکل‌های لازم برای "حفظ نظام" و حفاظت از منافع اقتصادی جناح‌های قدرت، نقش امپریالیسم و توازن قوا در عرصه جهانی را در نظر خواهند گرفت.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۰۷۴، ۱۲ فروردین ماه ۱۳۹۸

تأملی بر فرایندهای در هم تنیدهٔ جهانی شدن و نولیبرالیسم اقتصادی

آنچه امروزه در ادبیات سیاسی از آن با نام "جهانی شدن "سرمایه‌داری یا گلوبالیزاسیون یاد می‌شود، کاملاً متفاوت با روابط عادلانه و صلح‌آمیز با رعایت احترام متقابل بین دولت‌ها و آن گونه "بین‌المللی شدن" مراودهٔ اقتصادی و اجتماعی است که بر اساس برابری، استقلال ملّی در تصمیم‌گیری به سود منافع ملّی، احترام به حق حاکمیت کشورها، و همبستگی و همکاری ملّت‌ها برقرار می‌شود. هیچ نیروی ترقی‌خواهی با چنین مناسبات و همیاری بین‌المللی مخالف نیست و نمی‌تواند باشد. جهانی شدن سرمایه‌داری روند و فرایند مشخصی است که به‌ویژه در دو دههٔ آخر قرن بیستم و در بستر ایجاد سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵ و شرایط عینی دستاوردهای انقلاب علمی ـ فنّی ـ و به‌ویژه دیجیتالی و اطلاعاتی ـ با هدف‌های مشخص اقتصادی و سیاسی به منظور تسهیل حرکت سرمایه در ورای مرزهای ملّی شکل گرفت.

تجارت "جهانی "و مبادلهٔ سادهٔ کالا از قرن‌ها پیش از شکل‌گیری و رشد سرمایه‌داری، از طریق "جادهٔ ابریشم "و دیگر راه‌های کاروان‌رو و دریایی انجام می‌شده است. بعدها کشتی‌های بادبانی برای تجارت کالا و برده به کار افتاد که تا زمان به کار افتادن قطار و کشتی‌های بخار در قرن نوزدهم هم ادامه داشت. ولی آن تجارت "جهانی "با "جهانی شدن "سرمایه‌داری امروزی به لحاظ ماهیت و کارکرد متفاوت است.

همین‌طور، "لیبرالیسم" اقتصادی، یعنی سپردن امور اقتصادی و تنظیم "بازار آزاد"

به دست سرمایه، از اوایل ظهور نظام اقتصادی سرمایه‌داری وجود داشت. این الگوی بازارمحور در قرن نوزدهم، در خطوط عمده‌اش تا اواخر دههٔ ۷۰ قرن بیستم نیز ادامه داشت، از جمله در دهه‌هایی که الگوی کینزی و قرارداد بین‌المللی "برتون وودز" ارکان سیاست‌های اقتصادی ـ اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری بود. اما از دههٔ هشتاد میلادی تا کنون "نولیبرالیسم" اقتصادی الگوی اصلی حاکم بر تمام شئون اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری بوده است. آن "لیبرالیسم" و این "نولیبرالیسم" به‌رغم مشابهت‌هایی که در چارچوب سازوکار درونی نظام سرمایه‌داری دارند، تفاوت‌های ماهوی با یکدیگر دارند.

امّا در دنیای امروزی، رابطهٔ بین نولیبرالیسم و جهانی شدن چیست و کارکرد در هم تنیدهٔ این دو، چه تأثیری بر زندگی جوامع در سطح ملّی و محلی و بین‌المللی داشته است؟

واژهٔ امروزی جهانی شدن به روند تسهیل حرکت و گسترش حیطهٔ عمل و گردش سرمایه‌های کلان و کالا و اطلاعات در پهنهٔ جهان اشاره داد که در مجموع مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی مرحلهٔ امپریالیستی سرمایه‌داری (با همهٔ مشخصات لنینی، از جمله ظهور و رشد انحصارها) بر آن حاکم است.

توافق گات (GATT) یا "توافق‌نامهٔ عمومی تعرفه‌ها و تجارت" که در یکی از همایش‌های سازمان ملل متحد مطرح شد و از اوّل سال ۱۹۴۸ به مرحلهٔ اجرا درآمد، در واقع به منظور حذف موانع تجاری مثل تعرفه‌های گمرکی و سهمیهٔ تجاری، و برقراری "تجارت آزاد" بین‌المللی و تسهیل حرکت سرمایه و کالا در ورای مرزهای ملّی بود. این همان مرحله های اولیه "جهانی شدن" سرمایه‌داری است که امروزه از آن سخن می‌گوییم. با ایجاد "سازمان تجارت جهانی" در ژانویهٔ ۱۹۹۵ که جانشین "گات" شد، و بهره‌گیری از دستاوردهای علمی ـ فنّی، سرمایه‌داری گام بزرگ دیگری در راه "جهانی شدن" برداشت. از همین زمان بود که قراردادهای "تجارت آزاد" بزرگی به سود قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری در آمریکا و اروپا تدوین و اجرا شد.

هدف سرمایه‌داری بنا به سازوکار درونی‌اش اساساً تسریع گردش سرمایه و کوتاه کردن زمان دورپیمایی سرمایه برای افزایش نرخ‌اضافه‌ارزش (استثمار) و حجم سود است. بنابراین، فرایندِ گسترش بی‌وقفه‌اش را در پی یافتن بازارهای فروش و سرمایه‌گذاری به منظور به گردش درآوردن سرمایهٔ مازاد، و تسلط بر بازارهای مواد خام و وسایل تولید و نیروی کار ارزان همواره پیش برده است. مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" (۱۸۴۸)، پس از بیان روند توسعهٔ سرمایه‌داری و ایجاد صنایع بزرگ به‌جای کارگاه‌های تولیدی کوچک و شکل‌گیری بورژوازی امروزین، در مورد حرکت جهانی

سرمایه‌داری نوشتند:

"نیاز به بازارِ روز به روز گسترده‌تر برای فروش کالا، بورژوازی را به سراسر گیتی می‌راند و بورژوازی ناچار است همه‌جا رخنه کند، همه‌جا مستقر شود، و با همه‌جا رابطه برقرار سازد... بورژوازی با بهره‌کشی از بازار جهانی، به تولید و مصرف همهٔ کشورها خصلت جهان‌وطنی داده... "

از نیمهٔ دوّم قرن بیستم، با بهره‌گیری سرمایه‌داری جهانی از دستاوردهای انقلاب علمی و فنّی (از جمله در مراکز ملّی و دانشگاه‌های دولتی) در زمینهٔ اطلاعات و ارتباطات، فنّاوری‌های تولیدی پیشرفته و علم مواد، مبادله‌های بانکی سریع، ساختارهای جدید مالی، حمل‌ونقل کانتینری با هواپیماهای مدرن و کشتی‌ها و قطارهای سریع و باربری، فنّاوری‌های دیجیتال_اینترنتی، و جز آن، در چارچوب جهانی شدن سرمایه‌داری و آسان‌تر شدن حرکت آزادانهٔ سرمایه‌های کلان و اطلاعات و کالا و خدمات در جهان، تغییرهای ساختاری عمده‌ای در جهان سرمایه‌داری به وجود آمده است. سرمایه‌داری در پی حفظ نرخ سود و تداوم انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه و بازتولید خودش، به دنبال نیروی کار ارزان گاه "مهاجرپذیر" شد (ترک‌ها در آلمان، آمریکای لاتینی‌ها در آمریکا، هندی‌ها و پاکستانی‌ها در بریتانیا، یوگسلاوها در سوئد، ملیّت‌های گوناگون در کانادا و استرالیا، و...) و از دههٔ ۱۹۷۰ / ۱۳۵۰ در پی نیروی کار و وسایل تولید ارزان و "برون‌سپاری" به همهٔ جهان سر کشید: از مکزیک و برزیل و آرژانتین و شیلی گرفته تا بنگلادش و هند و پاکستان و چین و ویتنام. فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی سابق نیز نیروی کار بدنی و فکری بسیار ماهر و تحصیل‌کرده و ارزانی را در اختیار کشورهای اروپایی و آمریکا قرار داد که به پایین نگه داشتن مزدها در خودِ این کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری کمک کرد.

از دههٔ ۸۰ میلادی سرمایه‌داری جهانی برای تصاحب بخش بزرگ‌تری از ثروت تولید شده توسط زحمتکشان، که در الگوی کِینزی سهم بیشتری از این ثروت نصیبشان می‌شد، تغییرهای وسیع و عمیقی در سازوکار خود به وجود آورد که اجرای الگوی نولیبرالیسم اقتصادی بود. دیوید هاروی، نظریه‌پرداز مارکسیست، تسلط نولیبرالیسم به مثابه الگوی اقتصادی سرمایه‌داری معاصر را ناشی از تلاش موفق ثروتمندان و قدرتمندان طبقهٔ سرمایه‌دار به منظور تحکیم و تقویت قدرت طبقاتی آنها می‌داند، قدرت و ثروتی که بر اثر اجرای سیاست‌های کِینزی و برقراری دولت‌های رفاه (به لطف مبارزهٔ زحمتکشان)، تا حدّی کنترل شده بود و مانع انباشت گستردهٔ سرمایه بود. نولیبرالیسم_ پروژهٔ مشترک طبقهٔ سرمایه‌دار و دولت سرمایه‌داری انحصاری در عصر حاکمیت امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه_ به اقلیتی کوچک امکان داد که بخش عظیمی از ثروت و سرمایه تولید شده توسط نیروی کار را تصاحب و انباشت کند، و با

در پیش گرفتن سیاست‌های ریاضت اقتصادی و محدود کردن سازمان‌یافتگی و مبارزهٔ جمعی زحمتکشان، هر گونه اقدامی برای توزیع مجدد ثروت و حفظ و ایجاد "دولت رفاه" را سدّ کند.

جایگزینی الگوی کینزی و "دولت‌های رفاه" با الگوی نولیبرالیسم اقتصادی پس از آزمایش خونین آن در شیلی زیر حکومت دیکتاتوری پینوشه، به‌سرعت در آمریکا و بریتانیا، و سپس در پهنهٔ جهانی بر دیگر کشورها تحمیل شد.

الگوی نولیبرالیسم الگویی جهانی است، ولی در هر کشوری که اجرا شده، طبیعتاً مُهر و نشان و ویژگی‌های خاص آن کشور و جامعه را هم بر خود دارد، حالا چه در دیکتاتوری نظامی پینوشه باشد چه در جمهوری اسلامی ایران که آشکارا آن را دنبال کرده است. مختصات سیاست‌های نولیبرالی را می‌توان چنین برشمرد: حذف یارانه‌ها و آزادسازی قیمت‌ها، تضعیف نظام تأمین اجتماعی، سرکوب و محدود کردن جدّی تشکیلات صنفی و سندیکایی، پایین نگه داشتن مزدها، سست کردن قوانین ایمنی و بهداشت کار، تضعیف امنیت شغلی و میدان دادن به شغل‌های قراردادی و ناپایدار، خصوصی‌سازی‌های عظیم و گسترده، رواج سرمایهٔ مالی و قماری (بورس)، حذف قوانین و مقررات دست‌وپاگیر برای حرکت آزادانهٔ سرمایه، باز کردن درهای کشور به روی سرمایه‌های خارجی از جمله با دادن امتیازهای مالیاتی و مالی، کاهش مالیات شرکت‌ها، ویران کردن محیط‌زیست، کوچک سازی دولت و بخش عمومی، شانه خالی کردن دولت از مسئولیت‌های اجتماعی، و... را دنبال کرده است.

"نولیبرالیسم اقتصادی" و "جهانی شدن" را می‌توان دو جنبهٔ بارز از روند دگردیسی کارکرد نظام سرمایه‌داری در مدیریت کردن بحران‌های انباشت سرمایه در دههٔ ۷۰ میلادی دانست. پیوند این دو فرایند در طی چهار دههٔ گذشته توانسته است موجب افزایش نرخ بهره‌کشی، و در نهایت حجم سود و انباشت عظیم سرمایه‌ها و ثروت‌های خصوصی شود. پدید آمدن بهشت‌های مالیاتی برای اندوخته و پنهان کردن ثروت‌های عظیم خصوصی، و ایجاد ابزارهای مالی و مشتق‌ها و قراردادهای آتی و اختیار معامله (حجم گردش این سرمایهٔ مالی مجازی در حدود ۸۰۰ تریلیون تخمین زده می‌شود) یکی دیگر از برآمدهای پیوند این دو فرایند بوده است که تأثیری بسیار مخرّب و فسادانگیز در برنامه‌های سیاسی و اجتماعی‌ـاقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری و به تبع آن در سراسر جهان داشته است. سرمایهٔ مالی در شکل‌های گوناگون (بورس، ارز، معاملات قماری و غیره) پابه‌پای سرمایهٔ تولیدی و خدماتی فراملّی به همه‌جای جهان سر کشیده و بین‌المللی شده و نقشی تأثیرگذار بر سیاست‌های دولت‌ها داشته است.

نولیبرالیسم اقتصادی در عرصهٔ اجتماعی مُبلّغ تکیه و تأکید بر فردگرایی و ارتقای

روحیهٔ سرمایه‌دارانه، پیشبُرد منافع فردی، "آزادی انتخاب" کالاها، تازاندن افراط در مصرف، کالایی کردن تمام شئون اجتماعی ـ اقتصادی و رشد مداوم و بی‌وقفهٔ اقتصادی (حتیٰ به بهای ویرانی زیست‌بوم)، بهره‌جویی از پیشرفت‌های فنّی به‌قصد کاهش نیروی کار و در جهت تأمین منافع سرمایه و کسب سود، و آزادی شرکت‌های سرمایه‌داری در پیگیری منافع و مزایای اقتصادی بدون مانع‌تراشی دولت است. در مجموع و در پهنهٔ جهانی، اجرای الگوی نولیبرالیسم در مراحل اولیه ممکن است باعث تکان و "رشد اقتصادی" گرچه تهی از توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی در سطح ملّی بشود، ولی برآمد نهایی آن، ثروتمند شدن اَبَرثروتمندان همراه با اُفت سطح مزد و زندگی طبقهٔ کارگر و دیگر لایه‌های زحمتکشان بوده است. نگاهی حتی گذرا به آمار بسیار مفصل در کتاب سرمایه در قرن بیست‌ویکم توماس پیکتی و داده‌های سازمان‌هایی مثل آکسفم مؤید این واقعیت انکارناپذیر است.

به ادعای مدافعان الگوی نولیبرالیسم اقتصادی، دولت باید نقش اندکی در ادارهٔ اقتصاد داشته باشد که محدود می‌شود به تعریف و دفاع از حق مالکیت خصوصی بر تمام وسایل تولید و گسترش آن، حفاظت قانونی از قراردادها به سود شرکت‌ها، تأمین زیرساخت‌های مورد نیاز سرمایه‌داری، تأمین نیروی انتظامی و نظامی برای حفاظت از گردش سرمایه، انعطاف‌پذیر کردن بازار کار و مقابله با اتحادیه‌های صنفی و کارگری، تنظیم بودجه با کاهش دائمی هزینه‌های رفاه اجتماعی، و تنظیم ذخیرهٔ پولی. کارگزارانِ و مبلّغان نولیبرالیسم باوری مذهب‌گونه به معجزه‌های "بازار آزاد" دارند که ظاهراً "دست نامرئی" آن خودبه‌خود اقتصاد را تنظیم می‌کند و اینکه برنامه‌ریزی برای منافع بنیادی اجتماعی مُخل کارکرد بازار است. به اعتقاد آنان، تا آنجا که ممکن است باید تنظیم اقتصاد را به عهدهٔ قوانین مقدس بازار یا دیگر فرایندهایی گذاشت که در آنها افراد "آزادانه" در آنها مشارکت می‌کنند ("کار مردم را به مردم سپرد"). به این ترتیب، اجرای عملی سیاست‌های نولیبرالی به جابه‌جایی قدرت از فرایندهای سیاسی به اقتصاد بخش خصوصی، یعنی از دولت به شرکت‌ها و افراد، منجر می‌شود.

منافع اجتماعی جایی در نولیبرالیسم ندارد. سرشت نولیبرالیسم در واقع ضداجتماعی است چون تأکید بر فرد دارد و محک اندازه‌گیری موفقیت و مفید بودن در آن "ثروت‌آفرینی" فردی است و هیچ ارتباطی با منافع جمعی و همکاری اجتماعی ندارد. این گفتهٔ مارگارت تاچر در یکی از مصاحبه‌هایش در مهر ۱۳۶۶ معروف است که:

> "[در ذهن مردم جا افتاده است که] 'من بی‌خانمان هستم، دولت باید به من مسکن بدهد' و مسائلشان را به گردن جامعه می‌اندازند. جامعه کیست؟ چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد. فقط مردان و زنان منفرد هستند. "

در ذهن امثال خانم تاچر، در زندگی بشر جایی برای همیاری اجتماعی و سعادت همگانی نیست و "زندگی یک کسب‌وکار دوطرفه" و رقابت در جنگل برای بقا است. از دید امثال خانم تاچر و همهٔ هواداران نولیبرالیسم، برخی از مردم خیلی بیشتر از بقیه سزاوار کسب ثروت‌اند و اگر کسی بیکار و ندار و بی‌مسکن است، تقصیر خودش است؛ تنبل و بی‌عُرضه است.

در چارچوب "جهانی شدن سرمایه‌داری" بنا بر نسخه‌های تحمیلیِ صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در دنیایی که به‌سرعت کشورها و دولت‌ها و سرمایه‌ها را به هم می‌پیوست، بسیاری از کشورهای جهان سرمایه‌داری که حاکمیت سیاسی و اقتصادهایی ضعیف در مدار سرمایه‌داری داشتند مجبور شدند سیاست‌های آزادسازی اقتصادی، از جمله آزادسازی تجاری و کاهش تعرفه‌های گمرکی و تغییر قوانین تنظیم تجارت و خصوصی‌سازی نهادها و کاهش بودجه‌های رفاهی و سازمان‌های دولتی و "تعدیل ساختاری" را هم‌زمان در پیش گیرند. دولت‌های این کشورها دیگر به‌آسانی قادر به برنامه‌ریزی مدوّن ملّی یا تغییر دادن سیاست‌های پایه‌یی و ساختار اقتصادی خود در تجارت و سرمایه‌گذاری داخلی، یا سیاست‌هایشان در بخش‌های خدمات و کشاورزی و فناوری مستقل از نیازهای تجارت "جهانی شده" نیستند. پیوند تنگاتنگ این کشورها با شبکهٔ سرمایهٔ "جهانی شده" می‌تواند استقلال عمل سیاسی و حق حاکمیت ملّی این کشورها را به‌شدّت ضعیف کند. بارها شاهد بوده‌ایم که شرکت‌های غول‌پیکر فراملّی از کشورهای جداگانه‌ای که در آنها فعالیت می‌کرده‌اند شکایت کرده‌اند و برنده هم شده‌اند. چرا؟ چون برای مثال کشور میزبان قوانینی برای محافظت از محیط‌زیست یا ایمنی و بهداشت کارگران تصویب کرده است که به "سود" آن شرکت لطمه زده است!

جهانی‌شدن سرمایه‌داری و الگوی نولیبرالی اقتصاد سرمایه‌داری دو روند دارای پیوند تنگاتنگ در نظام سرمایه‌داری امروزی‌اند، که سرمایهٔ کلان و انحصاری برای تصاحب بخش اعظم ثروت تولید شده توسط نیروی کار جهانی به خدمت گرفته است. بنا بر نظریهٔ "اقتصاد فروبارشی" (یا قطره‌چکانی) که هواداران نولیبرالیسم و مدافعان کاهش مالیات بر سرمایه و ثروت خصوصی، و سخنگویان سیاسی آنها مثل رونالد ریگان تبلیغ می‌کردند و می‌کنند، قرار بوده است که ثروت ناشی از رشد اقتصادی سرمایه‌داری نولیبرال، نعمت و ثروتی که ظاهراً سرمایه‌گذاران و شرکت‌های غول‌پیکر و به‌اصطلاح "کارآفرینان" ایجاد می‌کردند، به دنبال ثروتمندتر شدن ثروتمندان از بالا به پایین، یعنی به سوی توده‌های زحمتکش و کل جامعه– که تولیدکنندگان واقعی ثروت‌اند– برسد. بر این اساس نیازی به قوانین و مقررات دولتی و نقش ناظر دولت برای ثروت‌آفرینی و توزیع ثروت نیست و در چارچوب آزادی و انتخاب فردی می‌توان به رشد اقتصادی

و سعادت همگانی رسید! ولی در واقعیت، درست عکس این وضعیت رخ داده است و ثروتمندان با استثمار نیروی کار ثروتمندتر و تنگدستان فقیرتر شده‌اند. "جهانی شدن" سرمایه‌داری و نولیبرالیسم اقتصادی نه‌فقط سطح زندگی میلیاردها زحمتکش در سراسر جهان را بهبود چشمگیری نبخشیده، بلکه با بهره‌گیری از مهاجران، پایین نگه داشتن مزدها، کاهش قدرت سازمان‌های طبقاتی زحمتکشان، و ایجاد لشکری از بیکارشدگان و راندن زحمتکشان به سوی شغل‌های ناپایدار، قدرت خرید زحمتکشان را کاهش داده و وضعیت زندگی اکثریت زحمتکشان جهان را وخیم‌تر هم کرده است.

ادعای هواداران "جهانی شدن" و آمارهای آنها در مورد فقرزدایی در سه دهه گذشته با واقعیت همخوانی ندارد. بسیاری از این آمارها اغلب مربوط به فقرزدایی بسیار وسیع در چین است که اتفاقاً در دو دههٔ گذشته برخلاف الگوی نولیبرالیسم، به دلیل نقش مستقیم دولت و برنامه‌ریزی مدوّن ملّی و توأم کردن رشد با توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی، امکان‌پذیر شده است.

پیامد دیگر جهانی شدن سرمایه‌داری این بوده است که هر بحرانی در هر یک از کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری، به دلیل درهم‌تنیدگی نظام‌های بانکی و مالی و زنجیره‌های تولید و توزیع، به‌سرعت و در سطحی "جهانی" به کشورهای دیگر ـ از پیشرفته تا در حال توسعه یا فقیر ـ سرایت می‌کند. همچنین، جهانی شدن گردش سرمایه و در هم‌تنیدگی جهانی سرمایه‌های بانکی ـ مالی، در کنار سلطهٔ اقتصادی ـ نظامی ـ سیاسی قدرتی مثل آمریکا و سیادت دلار در مبادله‌های بین‌المللی، این امکان را به این ابرقدرت امپریالیستی داده است که تحریم‌های اقتصادی‌اش را با کمترین مشکل بتواند بر ملّت‌های دیگر تحمیل کند.

جالب است که در این بحران‌هاست که شرکت‌ها دست به دامن دولت می‌شوند تا برخلاف اصول بنیادی نولیبرالیسم "مداخله" کند و آنها را "نجات" دهد! نمونه‌های این بده ـ بستان دولت سرمایه‌داری و طبقهٔ سرمایه‌دار را در بحران‌های همین دو دههٔ اخیر، از جمله در بحران ۲۰۰۸ و بحران کنونی اقتصادی ـ سلامت در جریان همه‌گیری کووید ـ ۱۹ دیده‌ایم. در دنیایی که سرمایه‌داری نولیبرال در بستری جهانی شده عمل می‌کند، این واقعیت روشن شد که سرمایه به‌طور هم‌زمان نمی‌تواند هم از جان و سلامت انسان‌ها و هم از منافع کلان سرمایه‌داران محافظت کند، و دوّمی را در اولویت قرار می‌دهد. دولت‌ها بسته‌های "نجات" صدها میلیاردی در اختیار شرکت‌های عظیم ورشکسته شده قرار می‌دهند در حالی که برای کمک به زحمتکشان اکراه دارند. امّا مبارزهٔ "جهانی شدهٔ" زحمتکشان که لازمهٔ پایه‌ریزی جایگزین‌های کارآ و انسانی برای نظام سرمایه‌داری است، پیوسته و قاطعانه ادامه دارد و گسترش می‌یابد. از تظاهرات توده‌یی

سازمان‌یافته در شهر سیاتل آمریکا در زمستان ۱۳۷۷ (نوامبر ۱۹۹۸) تا اعتراض‌های کارگری در مصر و بهار عربی و تسخیر وال‌استریت در آمریکا تا تظاهرات مردم اروپا و جنبش سندیکایی سودان و بزرگ‌ترین اعتصاب سراسری تاریخ در هند و جنبش جلیقه زردهای فرانسه و تظاهرات اخیر زحمتکشان در شیلی و لبنان و عراق و ایران، یا جنبش اعتراضی سراسری آمریکاییان به انگیزهٔ قتل سیاه‌پوستان و تبعیض‌نژادی گسترده در آن کشور، و جنبش بزرگ جهانی زیست‌محیطی، همگی ریشه در مبارزه با همین روندهای ضداجتماعی و ویرانگر جهانی شدن سرمایه و نولیبرالیسم اقتصادی دارند.

غلبه کردن بر سرمایه‌داری و تحقق دگردیسی بنیادی آن به جامعه‌ای سوسیالیستی که در مرکز آن انسان و جامعهٔ انسانی در حکم هستهٔ پویای جامعه و رابطهٔ سالم او با طبیعت قرار دارد، و در آن تأمین نیازهای زندگی انسان بر کسب سودِ سرمایه و ثروت‌اندوزی اولویت دارد، پیش شرط بنیادی بقای تمدن و نوع بشر بر روی کرهٔ خاکی ماست. دنیایی دیگر، دنیایی انسانی، امکان‌پذیر است که با تلاش پیگیر و متحدانه در مبارزهٔ سیاسی و اجتماعی محقق خواهد شد.

به نقل از «نامهٔ مردم» شمارهٔ ۱۱۲۲، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۹۹

رشد نیروهای راست‌گرای جهانی در کشورهای ایبر و آمریکای لاتین (اسپانیایی و پرتغالی زبان)

نوشتهٔ ویجی پراشاد

در اوایل سال ۲۰۲۰، سانتیاگو آباسکال، رهبر حزب راستگرای افراطی اسپانیا به‌نام وُکس (صدا)، برای شرکت در نشست کمیته کنشگران سیاسی محافظه‌کار (CPAC) به ایالات‌متحده رفت. آباسکال به همراه ایوان اسپینوزا د لوس مونتروس، معاون دبیر بین‌المللی حزب وُکس، به واشنگتن دی‌سی آمد. این دو نفر مدت‌زمانی را صرف دیدار با رهبری‌های طیفی از اندیشکده‌های راستگرا مانند بنیاد هریتیج و مؤسسه بین‌المللی جمهوری‌خواهان کردند و در موردنیاز به ایجاد یک پژوهشکده برای نیروهای راستگرا در اسپانیا و تعمیق روند جهان‌شمول شدن آن‌ها گفتگو کردند. پس از بازگشت، آباسکال و مونتروس "بنیاد مخالفت" را در ژوئیه ۲۰۲۰ بر پا کردند، نامی که پیش‌تر با سیاست‌های عجیب‌وغریب آمیخته بود. دلیلی که آباسکال از واژهٔ "مخالفت" استفاده کرد این بود که حزب وُکس و دیگر گروه‌های راستگرا به ترویج این موضوع پرداختند که نیروهای چپ و ازجمله کمونیست‌ها در سراسر جهان از ابزارهای استبدادی استفاده می‌کنند تا از ارائهٔ ایده‌های جناح راست جلوگیری کنند.

چندی بعد در همان سال، بنیاد "مخالفت" حزب وُکس "منشور مادرید: در دفاع از آزادی و دموکراسی در ایبرواسفیر (اشاره به کشورهای اسپانیایی و پرتغالی‌زبان در

آمریکای لاتین)" را منتشر کرد. این متن کوتاه دربارهٔ رشد نیروهای چپ هم در اسپانیا و هم در آمریکای لاتین هشدار می‌دهد. در این متن آمده است: "پیشرفت کمونیسم تهدیدی جدی برای سعادت و توسعه ملت‌های ما و همچنین آزادی و حقوق هم‌وطنان ما است." اسپانیا در حال حاضر به‌وسیلهٔ حکومت ائتلافی چپ میانه اداره می‌شود (که شامل حزب کمونیست اسپانیا است و دو نفر از اعضای آن از وزیران دولت‌اند). در همین حال، در آمریکای لاتین، پیروزی چپ‌ها و چپ‌های میانه در مکزیک، پرو، بولیوی، و نیکاراگوئه و تأسیس "مجمع کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب" (CELAC)، چالشی مهم در برابر نیروهای راست به‌شمار می‌روند. "منشور مادرید" به‌طرزی اغراق‌آمیز از "یوغ تمامیت طلبی" و "سرکوب آزادی‌ها" می‌گوید و به هراس‌افکنی دربارهٔ "تهدید کمونیسم" می‌پردازد.

در ماه سپتامبر، حزب وُکس و بنیاد مخالفت با استفاده از "منشور مادرید"، "مجمع مادرید" را برای گردهم آوردن و اتحاد عمیق‌تر گروه‌های راستگرا بر ضد نیروهای چپ و چپ میانه تشکیل دادند.

بنیاد مخالف ادعا می‌کند که هزاران نفر از بیش از بیست کشور در این مجمع شرکت کردند که بیشتر آنان رهبران طیفی از تشکل‌های کوچک راستگرا بوده‌اند. در طول یک سال و نیم گذشته، افرادی از حزب وُکس و بنیاد مخالفت به چند کشور آمریکای لاتین و پرتغال سفر کردند تا حزب‌های سیاسی و سیاستمداران راستگرا را عضو شبکه خود کنند. چند شخصیت مهم راستگرا ازجمله ادواردو بولسونارو (پسر رئیس‌جمهور برزیل و نمایندهٔ پارلمان برزیل)، خوزه آنتونیو کاست (رهبر حزب جمهوری‌خواه و نامزد ریاست‌جمهوری شیلی)، پائولا هولگین (مشاور آلوارو اوریبه، رئیس‌جمهور راستگرای پیشین کلمبیا)، و گروور نورکویست (رئیس انجمن آمریکایی‌های طرفدار اصلاحات مالیاتی و یکی از چهره‌های اصلی راستگرای ایالات‌متحده) این منشور را امضا کردند. حزب فاشیستی محافظه‌کاران ملی پرتغال (چگا) و آندره ونتورا، رهبر این حزب، یکی از اعضای تازه و برجسته امضاکننده است.

ضد کمونیسم

منشور مادرید خواسته‌های این شخصیت‌ها و جنبش‌های راستگرا را فراهم می‌کند. این منشور اعلام می‌کند که قسمت‌هایی از مناطق اسپانیایی و پرتغالی‌زبان (ایبرو اسفیر) "گروگان رژیم‌های تمامیت‌خواه و الهام گرفته از کمونیسم و زیر حمایت قاچاقچیان مواد مخدر و کشورهای ثالث‌اند. همه این رژیم‌ها زیر چتر حمایتی رژیم کوبا و ابتکاراتی مانند مجمع سائوپائولو و گروه پوئبلا و درحال نفوذ به مراکز قدرت برای تحمیل برنامه ایدئولوژیک‌شان‌اند."

این دو گروه– مجمع سائوپائولو و گروه پوئبلا– از تشکیلات مهم نیروهای چپ در آمریکای لاتین و حوزه کارائیب هستند. مجمع سائوپائولو در ماه ژوئیهٔ ۱۹۹۰ / ۱۳۶۹ به‌وسیلهٔ حزب کارگران برزیل (PT) و به‌ابتکار فیدل کاسترو و به‌منظور بحث پیرامون امکان پروژه چپ در پی فروپاشی اتحاد شوروی تأسیس شد. ۴۸ حزب و سازمان برای شرکت در این نشست به سائوپائولو آمدند. تشکل‌هایی مختلف از نیروهای چاپ و چپ میانه گردهم آمدند. هنگامی که هوگو چاوز در سال ۲۰۱۳ / ۱۳۹۲ درگذشت، انسجام این مجمع متزلزل شد. گروهی از دولت‌های راست‌گرا و راست میانه به‌رهبری ایالات‌متحده و کانادا در ماه اوت ۲۰۱۷ / ۱۳۹۶ با هدف صریح و آشکار سرنگون کردن دولت ونزوئلا "گروه لیما" را تشکیل دادند. ظهور گروه لیما و فشار بر دولت‌های میانه‌روِ چپ و راست، وحدت مجمع سائوپائولو را مختل کرد.

در سال‌های پس از ۱۳۹۲ تلاش‌هایی متعدد به‌منظور اتحاد مجدد مجمع سائوپائولو انجام شد که مهم‌ترین آن‌ها تشکیل اخیر گروه پوئبلا بود که در ماه ژوئیه ۲۰۱۹ / ۱۳۹۸ در نشست گروه‌های مختلف چپ در پوئبلای مکزیک بود. مردم و سازمان‌هایی که در نشست گروه پوئبلا شرکت داشتند با روند جاری در ونزوئلا همسو نبودند.

در حال حاضر نیروهای چپ در آمریکای لاتین در زمینهٔ مسئله‌هایی مهم به‌ویژه در مورد ارزیابی انقلاب بولیواری ونزوئلا، تفاوت‌نظرهایی مشخص دارند. هیچ‌کدام از دو مجمع سائوپائولو و گروه پوئبلا کارزاری قدرتمند ایجاد نکرده‌اند که به‌اندازهٔ کافی در برابر سیاست‌های کلی امپریالیستی و نولیبرالی ایالات‌متحده بتواند تهدیدی باشد. راستگراها با بزرگنمایی قدرت خود به‌عنوان یک اهرم، موضع‌های‌شان را سازمان‌دهی می‌کنند. نشست اخیر "مجمع کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب" (CELAC) در ماه سپتامبر ۲۰۲۱ / شهریور– مهرماه ۱۴۰۰، بسیار مهم‌تر از نشست‌های مجمع سائوپائولو و گروه پوئبلا بوده است. در این نشست، آندرس مانوئل لوپز اوبرادور، رئیس‌جمهور مکزیک، پیشنهاد داد که "مجمع کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب" (CELAC) جایگزین سازمان کشورهای آمریکایی (شامل کانادا و ایالات‌متحده) شود.

منشور مادرید به این اشاره نمی‌کند که "مجمع کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب" ۳۲ کشور نیمکره غربی ازجمله کشورهایی با حکومت‌هایی راستگرا (مانند: برزیل، شیلی، کلمبیا، پاراگوئه، و اروگوئه) را شامل می‌شود. در نشست "مجمع کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب" در مکزیک، راستگراها به‌وسیلهٔ نیروهای چپ به‌رهبری نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا، به حاشیه رانده شدند که هراس محفل‌های قدرتمند راست از واشنگتن گرفته تا مادرید در این سوی اقیانوس اطلس را موجب شد. طرح تهدید "محور استبداد" (کوبا، نیکاراگوئه، ونزوئلا) ساخته‌وپرداخته

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، در دولت جو بایدن، رئیس‌جمهور کنونی ایالات‌متحده، نیز با اعمال تحریم‌های غیرقانونی و تهدیدهای نظامی زیر نام رزمایش در دریای کارائیب، به‌قوت خود باقی است. حزب ؤکس و بنیاد مخالفت، بخشی از عملیات تغییر رژیم هستند که ریشه در کمونیسم‌ستیزی‌ای بیمارگونه دارد.

کودتاها

در سال ۲۰۱۹/ ۱۳۹۸، استیو بَنِن، تدوین‌کنندهٔ استراتژیک سیاست‌های ترامپ، "جنبش بروکسل (بلژیک)" را دوباره راه‌اندازی کرد. هدف نهایی بنن این است که راستگراهای افراطی اروپا را سازمان‌دهی و به جنبشی عظیم تبدیل کند. هواداری از این "جنبش" به آن سوی اقیانوس اطلس رسید و ادواردو بولسونارو (پسر رئیس‌جمهور راست افراطی برزیل) و یکی از امضاکنندگان منشور مادرید، نمایندهٔ بنن در آمریکای لاتین گردید. این افراد به‌دلیل اشتیاق فراوانی که برای کسب قدرت دارند به‌کار گرفته می‌شوند. هم ترامپ و هم بولسونارو از بسیج راستگراها برای تهدید نهادهای دموکراتیک استفاده کرده‌اند تا به‌این طریق قدرت خود را حفظ یا افزایش دهند.

بسیج راستگراها در زمرهٔ تلاش نیروهای ترامپ برای غلبه بر قدرت دولت ایالات‌متحده در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ / دی ــ بهمن‌ماه ۱۳۹۹ در اشغال کنگره و کوشش بی‌حاصل طرفداران بولسونارو برای تسخیر دادگاه عالی برزیل در ۷ سپتامبر ۲۰۲۱ / شهریور ــ مهرماه ۱۴۰۰ قرار می‌گیرد. این اقدام‌ها در پی تلاش‌های شکست خورده در اسپانیا به‌رهبری نظامیان فاشیست سابق و سیاستمداران حزب ؤکس برای سرنگونی دولت ائتلافی چپ‌گرای میانه و روی کار آوردن یک دولت راست افراطی (ملقب به عملیات آلباتروس) به‌انجام می‌رسند. برزیل و اسپانیا هدف‌های اصلی پروژه بنن هستند که واضح است تا کنون نتیجه‌ای اندک به‌همراه داشته‌اند.

این اشخاص که تعهدی چندان به اصول و نهادهای دموکراتیک ندارند به سازمان‌دهی کودتا عادت کرده‌اند. "بنیاد مخالفت" و دیگر پروژه‌های مشابه به‌هدف مشروعیت‌زدایی از دولت‌ها و جنبش‌های چپ طراحی شده‌اند تا بدترین سیما را از آن‌ها رسم کنند و سپس حمایت‌های منطقه‌ای را به جنگی جلب کنند که از سوی ایالات‌متحده بر ضد این دولت‌ها و جنبش‌ها به‌راه افتاده است.

گروه لیما با چنین برنامه‌ای تشکیل شد تا ونزوئلا را هدف قرار دهد. هیچ تجمعی از چپ (مانند: مجمع سائوپائولو یا گروه پوئبلا) چنین سیاست‌هایی که با سیاست‌های گروه لیما قیاس‌پذیر باشند در برنامه خود نداشته‌اند. زیرا تجمع و گروه‌های چپ به‌طورعمده در پی یافتن راه‌هایی هستند که همکاری با یکدیگر را تقویت کنند و از ابتکارهای سیاسی

همدیگر بیاموزند تا بتوانند امپریالیسم و نولیبرالیسم را تضعیف کنند.

راه دیگری برای انجام تحول‌ها در کشورهای ایبرو اسفیر[۱] (اسپانیایی و پرتغالی‌زبان) وجود ندارد: نیروهای چپ در تلاش به‌پیش بردن پروژه همکاری هستند و راستگراها در حال گردآوری نیرو برای به‌وجود آوردن درگیری‌اند.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۱۴۳، دوشنبه ۱ آذر ۱۴۰۰

۱ــ Iberosphere ؛ Iber: کشورهای شبه‌جزیرهٔ ایبِری در جنوب غربی اروپا شامل کشورهای اسپانیا، پرتغال، آندورا، و جبل‌طارق .

سری‌لانکای زخم‌خورده از نولیبرالیسم، گرفتار بحران چندجانبهٔ اقتصادی، سیاسی، و انسانی

اوضاع سری‌لانکا شباهت‌هایی اساسی با وضعیت ایران دارد. در رخدادهای اخیر آن کشور، همبستگی و همکاری و همیاری نیروهای سیاسی و اجتماعی و مردم در تظاهرات اعتراضی اخیر تحسین‌برانگیز بوده و نتیجهٔ مثبتی هم داشته است.

کشور سری‌لانکا که زمانی چشمگیرترین "دولت رفاه" در آسیای جنوب شرقی را داشت، این روزها در بحرانی چندجانبه قرار دارد که در چهار ماه گذشته شدّت یافته است. روز شنبه ۱۸ تیر، به‌رغم مقاومت و تیراندازی نیروهای انتظامی در برابر خیل معترضان در کلمبو، پایتخت کشور، مردم معترض به سیاست‌های ویرانگر و مملکت بَرباددهٔ دولت سری‌لانکا و ناراضی از وضعیت وخیم زندگی خود، در اقدامی نمادین که گویای خشم بی‌حدّ آنها بود، به اقامتگاه‌های گوتابایا راجاپاکسا، رئیس‌جمهور، و رانیل ویکره‌مِسینگه، نخست‌وزیر آن کشور در پایتخت– کلمبو– هجوم بردند و آنها را به اشغال خود درآوردند. رئیس‌جمهور فراری و پنهان شد و پیش از آنکه بازداشت و احتمالاً محاکمه شود، همراه با خانواده‌اش سوار بر هواپیمای نظامی از کشور گریخت و از کشور همسایه مالدیو سر درآورد و از آنجا به سنگاپور رفت و در آنجا، در روز جمعهٔ گذشته، سرانجام استعفای خود را به پارلمان اعلام کرد.

در پی تظاهرات اخیر، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر هر دو اعلام کرده بودند که از

سمت خود استعفا خواهند کرد تا دولتی جدید و چندحزبی هدایت کشور را به دست گیرد. اما پس از فرار رئیس‌جمهور راجاپاکسا از کشور و اعلام استعفا، او نخست‌وزیر را جانشین موقت خود اعلام کرد، که بار دیگر موجب بالا گرفتن خشم مردمی شد که خواهان استعفای هر دو بودند. معترضان همچنین خواهان انحلال پارلمان و برگزاری هرچه زودتر انتخابات پارلمانی تازه‌اند. نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور موقت که امیدوار است به اتکای اکثریت نمایندگان طرف‌دار رئیس‌جمهور فراری در پارلمان، نمایندگان او را تا دو سال باقی‌مانده از دورهٔ ریاست‌جمهوری به این سمت بگمارند، تظاهرکنندگان را "فاشیست" خواند، وضعیت اضطراری در کشور اعلام کرد، و از ارتش و نیروهای انتظامی خواست که به هر وسیلهٔ ممکن و لازم با تظاهرکنندگان مقابله کنند. ولی مردم خشمگین با گذشتن از سدّ نیروهای انتظامی که با گاز اشک‌آور و ماشین آب‌پاش سعی می‌کردند جلوی آنها را بگیرند، این بار به دفتر نخست‌وزیری یورش بردند و وارد آن شدند و بار دیگر خواستار استعفای نخست‌وزیر/رئیس‌جمهور موقت شدند. شماری از معترضان نیز وارد دو استودیوی تلویزیونی شدند و از آنجا پیام‌هایی منتشر کردند. معترضان ماه‌های اخیر که در شروع اعتراض‌ها درماه فروردین صرفاً خواست‌های اقتصادی و معیشتی داشتند، در تظاهرات اخیر خواهان کنار رفتن رئیس‌جمهور و دولت او شده‌اند. به این ترتیب، بحران اقتصادی در سری‌لانکا به خیزش و بحران سیاسی فرارویید. همبستگی و همکاری و همیاری نیروهای اجتماعی و سیاسی و مردم سری‌لانکا در تظاهرات چند روز اخیر تحسین‌برانگیز و یادآور حماسه‌های تظاهرات مردمی عظیم در ایران در سال‌های منتهی به انقلاب ۵۷ و سال‌های ۸۸ و ۹۶ و ۹۸ است.

همان‌طور که در گزارش "سیمای مبارزه در سری‌لانکا" در نامهٔ مردم شمارهٔ ۱۱۵۵، ۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۱ توصیف شده بود، بحران اقتصادی (و سیاسی) کنونی در جامعهٔ سری‌لانکا که به افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها، کمبود سوخت و مواد غذایی و دارو، کاهش ارزش پول ملی، تورّم فزاینده (۸۰درصد در مورد مواد غذایی)، صدمه دیدن آموزش و خدمات درمانی، و به‌طور کلی کاهش سطح زندگی مردم منجر شده است، ریشه در عوامل متعددی دارد که از آن جمله‌اند: در درجهٔ اول، سال‌ها اجرای سیاست‌های نولیبرالی و تأمین نیازهای سرمایه‌های خارجی به‌عوض توجه به تقویت تولید ملی؛ پیشبُرد سیاست‌های غلط و نابجایی مانند کاهش چشمگیر مالیات‌ها که به کاهش بودجهٔ دولت منجر شد، و منع ناگهانی استفاده از کود شیمیایی (برای صرفه‌جویی در ارز خارجی) که آسیب جدّی به تولید کشاورزی کشور زد؛ افزایش واردات کالاهای مورد نیاز مردم به‌ویژه مواد غذایی؛ اُفت چشمگیر صنعت درآمدزای گردشگری در دورهٔ همه‌گیری کووید-۱۹ و کاهش درآمد ارزی کشور؛ وام‌گیری گسترده از خارج (به‌خصوص از صندوق بین‌المللی پول)، و افزایش بدهی‌های خارجی؛ فساد گسترده

در مدیریت کلان کشور (حکومت فامیلی و حیف‌ومیل بودجه که ۷۵درصد آن زیر نظر مستقیم رئیس‌جمهور است)؛ و جنگ اخیر روسیه در اوکراین که به کاهش عرضه و افزایش قیمت مواد غذایی منجر شده است.

دولت‌های پی‌درپی سری‌لانکا در سال‌های اخیر نشان داده‌اند که هیچ راه‌حل جدّی و مطمئنی برای خروج از این بحران‌ها ندارند. بنابراین، در درجهٔ اول به سرکوب خشن اعتراض‌ها متوسل شده‌اند؛ وضعیتی که بسیار شبیه به اوضاع ایران است. در حال حاضر، اقتصاد کشور ورشکسته و وضعیت سیاسی کشور به‌شدّت ناآرام و متزلزل است. طبق آمار سازمان ملل متحد، امروزه ۴/۹ میلیون نفر از جمعیت ۲۲ میلیونی سری‌لانکا غذای کافی ندارند و دو سوّم مردم کشور وعده‌های غذایی روزانهٔ خود را به‌اجبار کم کرده‌اند. به این ترتیب، کشور با بحران انسانی نیز روبه‌روست.

به دلیل وضعیت سیاسی متزلزل آن کشور، مذاکره چندباره با صندوق بین‌المللی پول برای دریافت وام اضطراری نیز سرانجام روشنی ندارد. سری‌لانکا ۵۱ میلیارد دلار بدهی خارجی دارد و تا کنون ۱۶ بار بازپرداخت وام‌هایش به این نهاد سرمایهٔ بین‌المللی را به تعویق انداخته است، چون ذخیرهٔ ارزی ندارد. افزایش نرخ برابری دلار و قدرت گرفتن دلار در پی افزایش بهره‌ها در آمریکا نیز بازپرداخت بدهی‌های خارجی را دشوارتر از پیش کرده است. حتی در صورتی که صندوق بین‌المللی پول با وام دادن مجدد به سری‌لانکا موافقت کند، چنین وامی بی‌تردید بدون تحمیل محدودیت‌های بیشتر و سیاست‌های ریاضتی خشن‌تر به سری‌لانکا داده نخواهد شد؛ امری که خود از عوامل اصلی بروز بحران کنونی بوده است.

در حدود دو ماه پیش، نشریهٔ ترقی‌خواه "اینترنشنال" در هند با آقای بیمال راتنایاک، عضو پیشین پارلمان سری‌لانکا و عضو هیئت سیاسی "جبههٔ رهایی‌بخش خلق سری‌لانکا" (JVP، که حزبی مارکسیست است) مصاحبه‌ای کرد که در آن، آقای راتنایاک توضیح‌های مفیدی دربارهٔ اوضاع جاری سری‌لانکا داده است. به گفتهٔ این عضو پیشین پارلمان سری‌لانکا، مردم آن کشور در حال حاضر در خیزشی عمومی، به شیوه‌های گوناگون فردی و جمعی و سازمان‌یافته (حزبی) برای احقاق حقوق خود با دولت مبارزه می‌کنند. شرکت زنان در این خیزش نیز چشمگیر است. زنان گاه همراه با کودکان و حتی نوزادان خود به خیابان‌ها می‌آیند و به تظاهرات اعتراضی می‌پیوندند. همبستگی اجتماعی میان مردم بسیار چشمگیر است. درخواست اصلی مردم استعفای رئیس‌جمهور راجاپاکسا و حلقهٔ قدرت پیرامون او و خانواده‌اش، محاکمهٔ سیاستمداران فاسد کشور، و حفظ ثروت ملی و جلوگیری از خصوصی‌سازی آن است. آقای راتنایاک در این مصاحبه به مشکلات روزمرهٔ مردم اشاره می‌کند و می‌گوید:

"کمبود سوخت مردم را اذیت می‌کند. مردم کیلومترها، و روزها، برای دریافت گازوییل و بنزین در صف می‌ایستند. تأمین گاز هم مشکل‌آفرین شده است. سوخت کافی برای پخت‌وپز نیست.

کمبود جدّی در تأمین شیر خشک، کاغذ، دارو، و حتی برق وجود دارد، و تورّم سرسام‌آور است." او می‌افزاید: "این وضعیت به طور عمده به دلیل نداشتن ارز خارجی برای واردات کالاست. در نتیجه، بازار سیاه راه افتاده است، و این در حالی است که بعضی از شرکت‌های بزرگ، از جمله شرکت‌های تأمین کالاهای نیم‌ساخته، در سال گذشته سودهای بی‌سابقه‌ای داشته‌اند."

آقای راتنایاک بحران کنونی سری‌لانکا را "بحران کلاسیک سرمایه‌داری در یک کشور توسعه‌نیافته در دورهٔ سلطهٔ امپریالیسم" می‌داند که عامل اصلی آن، ده‌ها سال اِعمال سیاست‌های اقتصادی امپریالیستی بر چنین کشورهایی است. او توضیح می‌دهد که "سری‌لانکا در ۴۵ سال گذشته همین سیاست‌های تحمیلی امپریالیستی را دنبال و اجرا کرده است." او می‌افزاید:

"صنایع ملی را خصوصی کرده‌اند. بندرها، کارخانه‌های فولادسازی، کارخانه‌های سیمان، کارخانه‌های شیشه‌سازی، سرامیک‌سازی، کاغذسازی، و نساجی را خصوصی کرده‌اند. کشتگاه‌ها را خصوصی کرده‌اند. همهٔ اینها از سال ۱۹۸۷ [۱۳۶۶] شروع شد... این سیاست‌ها را صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و دیگر نهادها و قدرت‌های امپریالیستی تحمیل کردند. واردات افزایش یافت. به همین دلیل، در سی سال گذشته همیشه کسری در موازنهٔ بازرگانی (واردات دوبرابر صادرات) داشته‌ایم. امروزه حتی بذر (غیر از برنج) را هم وارد می‌کنیم در حالی که قبلاً خودکفا بودیم."

آقای راتنایاک در مورد وام‌های خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی می‌گوید:

"صنایع تولیدی و کشاورزی نه در خدمت بازارهای محلی، بلکه در خدمت تأمین نیازهای سرمایه و بازار خارجی است... ما اگر زیرساخت‌هایی هم ساختیم، برای خدمت‌رسانی به سرمایه‌گذاران بود. بیشتر وامی که می‌گرفتیم برای ایجاد تسهیلات برای سرمایه‌گذاران خارجی بود. با همهٔ اینها، در چهل سال گذشته فقط ۱۷ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی وارد کشور شد. به عبارت دیگر، بعد از همهٔ خصوصی‌سازی‌ها، آزادسازی‌ها، دادن امتیازهای مالیاتی، پهن کردن فرش قرمز جلوی پای سرمایه‌گذاران، بعد از همهٔ اینها برای جذب سرمایه، درآمد ما فقط ۳۰۰ میلیون دلار بود."

او می‌افزاید که:

"دولت هم وضعیت را عادی نشان می‌داد و هرگز وجود بحران را نپذیرفت و بیشتر به فکر بقای خودش بود... رئیس بانک مرکزی همیشه به مردم می‌گفت که ذخایر زیادی داریم و می‌توانیم وضع را سر و سامان بدهیم." (چقدر شبیه به افاضات نامسئولان جمهوری اسلامی ایران است!) او همچنین به فعالیت بازار سیاه تبدیل ارز و نرخ برابری بیشتر در آن اشاره می‌کند و می‌گوید "مهاجران سری‌لانکایی در کشورهای دیگر سالانه در حدود ۷ـ۸ میلیارد دلار برای خانواده‌های خود به سری‌لانکا می‌فرستند. ولی به دلیل استفادهٔ آنها از بازار سیاه مبادلهٔ ارز (و نه شبکهٔ بانکی کشور)، دولت در هشت ماه گذشته در حدود ۲/۸ میلیارد دلار درآمد ارزی از دست داد. سرانجام، دولت در ماه مارس ۲۰۲۲ دوباره به سراغ صندوق بین‌المللی پول رفت... که نتیجه‌اش شناور شدن نرخ برابری دلار و کاهش ۷۰درصدی ارزش پول ملی بود."

نمایندهٔ پیشین پارلمان سری‌لانکا همچنین به نقش دولت هند در تأمین مالی دولت راجاپاکسا ـ در حدود ۲ـ۳ میلیارد دلار ـ اشاره می‌کند که در ازای آن، هند کنترل هزاران هکتار زمین و بنادر و زیرساخت‌های دیگر را به دست می‌آورد و "دولت راجاپاکسا هم از آن سود می‌برد."

آقای راتنایاک اخیراً در گفت‌وگویی تازه با نشریهٔ انگلیسی لیبریشن (در روز ۲۰ تیر)، مؤلفه‌های جنبش اعتراضی جاری سری‌لانکا را چنین تشریح کرد:

"اکنون سه جریان اصلی در جنبش اعتراضی شرکت دارند:

۱) حزب‌های سیاسی اپوزیسیون اصیل کشور که در سطح کشور فعالیت دارند، و جبههٔ رهایی‌بخش خلق سری‌لانکا (JVP) نقش عمده‌ای در میان آنها دارد؛

۲) مرکز هماهنگی سندیکایی (TUCC) که مجموعه‌ای از ۲۰۰۰ نهاد سندیکایی و صنفی است و سمت‌گیری و خط‌مشی آن بسیار نزدیک به جبههٔ رهایی‌بخش است؛

۳) جنبش اعتراضی عمومی گال فِیس که ترکیب سیاسی گسترده‌تری دارد و اقشار و طبقات گوناگونی در آن شرکت دارند. این گروه اخیر توانسته است مردم عادی و جوانان را به خود جذب کند، به‌ویژه آنهایی را که تا کنون در فعالیت‌های سیاسی سازمان‌یافته شرکت نداشته‌اند."

آقای راتنایاک مجدداً تأکید می‌کند که خواست‌های اکثریت معترضان عبارت‌اند از:

"کنار رفتن فوری رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر؛ برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه؛ کنار گذاشتن نظام ریاست‌جمهوری که دیگر مناسب وضعیت سری‌لانکا نیست [و دادن اختیار دولت به مجلس و نخست‌وزیر منتخب مجلس]؛ تأمین فوری کالاهای اساسی [مواد خوراکی و سوخت و...] و داروهای مورد نیاز مردم؛ پایان دادن به سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی که کشور را به ویرانی کشانده است؛ مبارزه با فساد دولتی؛ تقویت وحدت ملی و پایان دادن به تبعیض ملی و فرقه‌گرایی و دیگر اشکال تبعیض؛ پس گرفتن ثروت‌های ملی تصاحب و اختلاس شده و محاکمهٔ عاملان آن؛ پایان دادن به خصوصی‌سازی ثروت‌های ملی."

در حالی که جهان سرمایه‌داری با بحران اقتصادی بزرگی روبه‌روست، و تورّم و افزایش قیمت‌ها و کمبود کالاهای مصرفی مردم، به‌ویژه بر اثر همه‌گیری کرونا و جنگ اخیر روسیه و اوکراین، به وضعیت بسیار نگران‌کننده‌ای در سراسر جهان رسیده است، مردم جهان در کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه، و نیز در کشورهای توسعه‌یافته، برای تأمین معیشت و خدمات اساسی که حق آنها برای زندگی شایسته است، در هر گوشهٔ دنیا به پا می‌خیزند. خیزش‌های مردمی در سری‌لانکا و ایران و پاناما و کلمبیا و آلمان و ایتالیا و هند و لبنان و... فقط چند نمونه از این اعتراض‌هاست. امپریالیسم و جهانی‌سازی نولیبرالی جامعهٔ بشری را به‌سوی فقر و نابرابری و بحران‌های بی‌پایانی کشانده که زندگی میلیاردها انسان را تباه کرده و آسیب‌های جدّی به محیط‌زیست روی کرهٔ زمین زده است. دنیای بهتری ممکن است. دنیایی که در آن همهٔ کسانی که کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، از زندگی شایسته برخوردار باشند. سوسیالیسم می‌تواند چنین دنیایی پدید آورد.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۱۶۰، ۲۷ تیر ۱۴۰۱

کشورهای اسکاندیناوی و امپریالیسم

پرابهات پاتناک

از سرمایه‌داری در کشورهای موسوم به کشورهای اسکاندیناوی چندین برداشت نادرست می‌شود. یکی از باورهای رایج این است که چون کشورهای اسکاندیناوی بدون اینکه مستعمره‌ای داشته باشند از اقتصادهای سرمایه‌داری‌ای نیرومند برخوردارند. پس این ادعا که می‌گوید سرمایه‌داری برای اینکه بالنده شود ناگزیر است به مرحلهٔ امپریالیستی گام بگذارد، با قاطعیت رد می‌شود. ده‌ها سال است که دربارهٔ این برداشت‌ها بحث می‌شود. این برداشت‌های نادرست نه‌تنها در مورد سرمایه‌داری در کشورهای اسکاندیناوی وجود دارد، بلکه بیش از همه درباره خود امپریالیسم نیز ابراز می‌شود.

درواقع ممکن است در مورد امتیازهایی که سوسیال‌دموکراسی اسکاندیناوی از سرمایه‌داری به‌دست آورده باشد سخنان مثبت زیادی گفته شود (گرچه در سرمایه‌داری نولیبرالیستی کنونی بسیاری از این امتیازها با تهدید روبرو هستند)، اما بااینهمه، اینکه بگوییم کشورهای اسکاندیناوی نمونه سرمایه‌داری‌ای غیرامپریالیستی‌اند برداشتی یکسره نادرست از سرمایه‌داری است. کشورهای اسکاندیناوی ممکن است بدون مستعمره بوده باشند، اما چه پیش و چه پس از جنگ جهانی دوم از کشورهای امپریالیستی استفاده کرده‌اند. اجازه دهید با اندکی تفصیل به‌بررسی آرایش و چینش امپریالیستم بپردازیم.

موفقیت هر کشور سرمایه‌داری مشروط به داشتن امپراتوری‌ای از آنِ خویش نیست.

نظام امپراتوری‌ای سرتاسری وجود دارد که در درون آن توسعه سرمایه‌داری رخ می‌دهد و کشورهای مختلف سرمایه‌داری پیشرفته از این نظام بهره‌مند می‌شوند، حتا در زمانی که هیچ امپراتوری‌ای از آنِ خویش ندارند. برای نمونه، در دوران اوج امپریالیسم بریتانیا سراسر قاره اروپا می‌توانست کالاهای خود را در بازار بریتانیا عرضه کند. کشورهای اروپایی مجبور نبودند بازارهای خاص خویش برای عرضهٔ کالاهای خویش بیابند، زیرا می‌توانستند آزادانه برای فروش کالاهای خود وارد بازار بریتانیا شوند. این کشورها در در توسعه سرمایه‌داری خود موفق شدند زیرا "آغاز زودهنگام" [صنعتی‌سازی] بریتانیا به این معنی بود که تولید نیروی کار آن کمتر از کشورهای نوپای صنعتی جدید بود و ازاین‌روی (با دستمزدهای پولی کم‌وبیش برابر) هزینه واحد تولید آن بالاتر بود. به‌همین ترتیب، کالاهای اولیه استخراج شده از سوی امپریالیسم بریتانیا از مستعمرات و نیمه‌مستعمراتش می‌توانست از سوی قاره اروپا و سایر کشورهای سرمایه‌داری نوپایِ رو به‌رشد آن زمان دسترس‌پذیر باشد بدون اینکه این کشورهای نوپا مجبور باشند [به‌منظور دسترسی به‌مواد خام] چینش منحصر به‌خود را برای دستیابی به این فراوردها وضع کنند.

درواقع دسترسی به کالاهای اولیه نقشی است که همه کشورهای امپریالیستی پیشتاز در هر زمان که اراده کنند به‌آن جامه عمل می‌پوشانند: چنین رویکردی یکی از سازه‌های اساسی نقش رهبری آن‌ها است که امکان گسترش سرمایه‌داری به کشورهای رقیب را فراهم می‌کند و از این جهت رهبری‌شان از سوی این کشورهای سرمایه‌داری نوپا کم‌تر به‌چالش کشیده می‌شود. "رهبران" در واقع کالاهای تولید شده قدرت‌های رقیب را که می‌کوشند سرمایه‌داری صنعتی‌شان را توسعه دهند از آن‌ها می‌خرند تا مانع ایجاد کسری تراز بازرگانی ناپایدار شوند و گر نه کسریِ تراز بازرگانی می‌تواند چینش دادوستد امپراتوری را به‌هم زند. بریتانیا با تخلیه تدریجی ذخیره‌های طبیعی مستعمره‌هایش از وقوع چنین کسری‌های ناپایدار اجتناب کرد. عظمت امپراتوری بریتانیا نه‌تنها برای تأمین کسری موازنه بازرگانی آن موقع به‌اندازه کافی توان‌مند بود، بلکه حتا برای صدور سرمایه به‌میزان فراوان توانایی کافی داشت. صدور سرمایه به همان کشورهایی انجام می‌شد که با کسری موازنه روبرو بودند که به‌طورعمده کشورهای میانه‌رو را شامل می‌شد.

ایالات‌متحده که در رهبری جهان سرمایه‌داری جایگزین بریتانیا شد، آن‌گونه دارایی‌هایی را نداشت که بریتانیا از مستعمره‌هایش اندوخته بود. بااین‌حال، ایالات‌متحده توانست کسریِ تراز بازرگانی‌اش را با چاپ دلار مدیریت و متوازن کند. طبق پیمان "برتون وودز" ارزش دلار "همتراز با طلا" حساب می‌شد (۳۵ دلار برای هر اونس طلا). پس از بین رفتن توافق "برتون وودز" و تبدیل‌پذیری طلا به دلار، دارندگان ثروت در

جهان هنوز دلار را پاس می‌دارند و هیچ تردیدی برای نگه داشتنش ندارند.

خلاصه اینکه، کشور پیشتاز در نظام سرمایه‌داری جهان کشورهای سرمایه‌داری را فرا می‌خواند تا بر شانه‌هایش بنشینند. این هم درست است که شماری از کشورهای پیشرفته ممکن است این را ناکافی بدانند و تلاش کنند تا امپراتوری‌های خود را برپا سازند. اما کشورهایی مانند کشورهای اسکاندیناوی که از پسِ ساختن امپراتوری برنمی‌آیند سرمایه‌داری خود را بدون توسل به‌شیوهٔ امپریالیسم می‌سازند: آن‌ها از مزیت‌های قدرت امپراتوری پیشتاز بهره می‌گیرند.

در این ارتباط دو نکته دیگر باید یادآوری شود. نخست اینکه، قدرت‌های سرمایه‌داری رقیب نوپا از دسترسی نامحدود به بازار کشور سرمایه‌داری پیشتاز برخوردارند، حتا اگر در بازارهای خودشان مالیات بر واردات از جمله از آن کشور سرمایه‌داری پیشتاز ببندند. برای همین است که آلمان و ایالات‌متحده، در دوره پیش از جنگ جهانی اول، برای حفظ سرمایه‌های خویش، بازار عرضه تولیدات ملی‌شان را با بستن مالیات، حتا زمانی که به بازار بریتانیا دست‌اندازی می‌کردند، محفوظ نگه داشتند. این ناهمگونی سبب شد که صنعتی شدن و پیشی گرفتن این دو کشور هموار شود با وجود اینکه صنعتی‌سازی در بریتانیا از چندی پیش از آن‌ها آغاز شده بود. همین امر در مورد سایر کشورهای قاره اروپا نیز صادق است. دوم اینکه، این قدرت‌های رقیب نه‌تنها به بازار بریتانیا بلکه به بازار مستعمره‌های بریتانیا نیز دست‌کم تا سال‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ (۱۳۰۰ و ۱۳۱۰) دست‌رسی داشتند.

اجرایی شدن طرح "اولویت امپراتوری" در میانه جنگ که بستن مالیات‌های نابرابر یعنی بستن مالیات‌هایی هنگفت‌تر بر کالاهای تولید شده در خارج از امپراتوری بریتانیا در سنجش با کالاهای تولید شده در داخل امپراتوری بریتانیا را شامل می‌شد، نشانگر گسست در این چینش بود. در وهله نخست، این طرح در برابر تلاش عظیم کشور ژاپن برای تصرف بازار مستعمرات آسیایی بریتانیا تدوین شده بود. اما اگرچه ژاپن هدف اصلی طرح "اولویت امپراتوری" بود و سپس به کارزار "خرید از امپراتوری" یا خرید کالا از مستعمرات بریتانیا تبدیل شد، ولی بستن مالیات‌هایی متفاوت تغییری عمده در نظام امپریالیستم را سبب‌ساز شد که هر دو هم علت و هم نشانه رقابت بین قدرت‌های امپریالیستی بود که با رکود بزرگ در ایالات‌متحده در سال‌های ۱۹۳۰ به‌راه افتاد. اما در سراسر دوره پیش از این شکاف، یعنی پیش از توسعه‌طلبی اقتصادی ژاپن که سازوکار پیشاجنگ جهانی اول را برهم زد و موفقیتش سپس با این اقدام‌های دفاعی امپراتوری بریتانیا نقش بر آب شد، این بار ژاپن با توسعه‌طلبی نظامی‌اش خود را در بازارهای استعماری بریتانیا جای داد. در این بازارهای استعماری نه‌تنها کالاها از امپراتوری

بریتانیا بلکه از قدرت‌های سرمایه‌داری رقیب نیز در دسترس بود.

بنابراین، توسعه سرمایه‌داری در کشورهای اسکاندیناوی بدون اینکه این کشورها مستعمره‌هایی از آنِ خویش داشته باشند، ضرورت امپریالیست بودن برای رشد سرمایه‌داری را رد نمی‌کند. این فقط بر پیچیدگی کارکرد امپراتوری دلالت دارد. پس این نتیجه حاصل می‌شود که کشورهای اسکاندیناوی به‌اندازه هر کشور بزرگ سرمایه‌داری دیگر به حفظ چینش امپراتوری علاقه‌مند هستند و نه‌فقط به‌دلیل‌های سیاسی، یعنی فروپاشی چینش "امنیتی" امپراتوری، در هر کشور سرمایه‌داری پیشرفته مشخص از راه محاصره سیاسی، زنده‌مانی نظامی سرمایه‌داری آن را بسیار دشوارتر می‌کند. تمایل برای حفظ چینش امپراتوری یک ضرورت اقتصادی هم است، یعنی اطمینان یافتن از در دسترس بودن طیف وسیعی از فراورده از نواحی گرمسیر و نیمه‌گرمسیر جهان که در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته تولیدناپذیرند و تضعیف شدن چینش امپراتوری می‌تواند برای در دسترس بودن‌شان وقفه به‌وجود آورد.

به‌تازگی بسیاری از مردم از تصمیم کشورهای سوئد و فنلاند برای درخواست عضویت در ناتو و اعلام تمایل‌شان برای رسیدن به‌توافقی با ترکیه به‌منظور غلبه بر مخالفت ترکیه با عضویت‌شان در ناتو شگفت‌زده شده‌اند. بر اساس توافق سوئد و فنلاند با ترکیه برای عضو شدن‌شان در ناتو ، این دو کشور باید از پناهندگان سیاسی کُرد که دولت ترکیه قصد دارد آنان را پیگرد قانونی کند حمایتش را لغو کند. بدون شک جنگ روسیه با اوکراین زمینه‌ای را فراهم کرده است تا سوئد و فنلاند تمایل خود را برای پیوستن به ناتو اعلام کنند، اما تغییر موضع‌شان در سیاست بی‌طرفی پیشین‌شان نشان‌دهنده چیزی عمیق‌تر است و آن، چرخشی است عمده که امروز در جهان سرمایه‌داری دارد روی می‌دهد.

استدلالی که امپریالیسم برای توضیح تغییر موضع سوئد و فنلاند مطرح می‌کند، بر تهدید ناشی از "توسعه‌طلبی روسیه" تأکید دارد. اما این استدلال توجیه‌پذیر نیست. حال فرض شود که روسیه در "توسعه‌طلبی"اش مصمم است. در این "توسعه‌طلبی" گمان می‌رود که روسیه قصد دارد سرزمین‌هایی را که زمانی بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بودند پس بگیرد. اما کشورهای سوئد و فنلاند در این دسته‌بندی قرار نمی‌گیرند زیرا بخشی از اتحاد جماهیر شوروی نبوده‌اند. افزون بر این، در اوج جنگ سرد، هنگامی که قدرت‌های اروپایی خطر شورویِ شیطان را فریاد می‌زدند و مردم اروپا هر روز زیر بمباران تبلیغات شوروی‌ستیزانه قرار داشتند دو کشور فنلاند و سوئد از عضویت در ناتو برکنار ماندند. پس چرا باید اکنون که اتحاد جماهیر شوروی فروپاشیده و چالش نظری برای سرکردگی امپریالیستی فروکش کرده است، ناگهان باید درخواست

عضویت در ناتو بدهند؟

پاسخ این سؤال در این واقعیت نهفته است که امپریالیسم غرب زیر فشار بحرانی بلندمدت است که نولیبرالیسم پدید آورده است. دچار شدن به بحرانی بلندمدت برای کاربست سلطه‌گری در جهان بستری مناسب و مطلوب نیست. به‌نظر می‌رسد که جهان در آستانه تغییری است که قدرت‌های غربی با درماندگی تلاش می‌ورزند تا با گرفتن موضعی فراتهاجمی از آن جلوگیری کنند. ترس از این تغییر احتمالی زودآیند، همراه با افت در سرکردگی غرب و پیدایش چین و روسیه در کانون قدرت‌های جایگزین غرب است که کشورهای غربی ازجمله کشورهای اسکاندیناوی را مانند گذشته به‌هم پیوند می‌دهد. بنابراین، تغییر موضع کشورهای اسکاندیناوی، نه نشانگان فراتهاجمی روسیه بلکه نشانگان فراتهاجم قدرت‌های غربی در وضعیتی است که به‌دلیل گرفتار شدن در بحران اقتصادی‌ای طولانی‌مدت سرکردگی‌شان به‌خطر افتاده است.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۱۶۱، ۱۰ مرداد ۱۴۰۱

طبقهٔ کارگر زیر سلطهٔ نولیبرالیسم

نوشتهٔ پرابهات پاتنایک

نولیبرالیسم در فرایند توازن نیروهای طبقاتی باید به تغییرهای بدون برنامه‌ریزی‌شده و خودجوش به‌زیان طبقهٔ کارگر در همه جا تن دردهد. چنین پدیده‌ای به چند دلیل روی می‌دهد. نخست، ازآنجاکه سرمایه برخلاف نیروی کار می‌تواند در سراسر جهان متحرک باشد، پس برای سرمایهٔ جابه‌جا شونده فرصتی فراهم می‌شود تا طبقهٔ کارگر کشوری را در برابر طبقهٔ کارگر کشوری دیگر قرار دهد. اگر کارگران یک کشور دست به‌اعتصاب بزنند، سرمایه این گزینه را دارد که تولیدش را به یکی از کشورهای پیرامونی جابه‌جا کند. کاهش مبارزه‌جویی کارگران در هر کشور به یکی از پیامدهای تهدیدکنندهٔ این جابه‌جایی تبدیل می‌شود.

اگر کارگران در سرتاسر جهان سازمان‌دهی شده بودند به‌طوری که اعتصاب‌ها فقط در سطح ملی و در یک کشور به‌راه نمی‌افتادند، بلکه می‌توانستند به‌طور هم‌زمان در چندین کشور و در همبستگی با یکدیگر رخ دهند، آنگاه چنین تهدیدی از سوی سرمایه نمی‌توانست کارآمد باشد. اما با افسوس باید گفت چون پیکار جمعی حق‌جویانهٔ طبقهٔ کارگر در سطح جهان هنوز از هماهنگی و همیاری برخوردار نیست، چنین تهدیدهایی کارساز هستند. درست است که حتا اگر هماهنگی در پیکار کارگران در سطح جهان وجود می‌داشت، سرمایه همچنان می‌توانست در جابه‌جایی تولید به مکانی یکسر جدید

دست به‌تهدید بزند، اما چشم‌انداز تحقق آن می‌توانست پُردردسرتر از این باشد. این واقعیت که کارگران حتا در مکان‌های فعالیت تولیدی کنونی سرمایه نمی‌توانند در عرصهٔ جهانی در هماهنگی با یکدیگر دست به‌مبارزه بزنند، به‌سود سرمایه عمل کرده و سطح مبارزه‌جویی را در هر مکان پایین نگه می‌دارد.

این نمونه‌ای روشن از این واقعیت شناخته شده است که تمرکززایی سرمایه ابزاری برای سرکوب مبارزه‌جویی کارگران می‌شود: ازآنجاکه تمرکززایی سرمایه بیشتر با استقرار چنین سرمایه‌ای تمرکزیافته در مجموعه‌ای از فعالیت‌های پراکنده یا در سراسر مکان‌های جغرافیایی‌ای پراکنده همراه است، کنشگری مبارزه‌جویانهٔ کارگران در هر مکان یا شاخه‌ای خاص از کنشگری با خطر انتقال سرمایه به شعبه یا مکانی دیگر روبرو است. جهانی‌سازی نولیبرال مستلزم تمرکز سرمایه اما با پراکندگی جهانی است، ازاین‌روی محدودیت هم‌سانی‌ای کارساز را بر مبارزه‌جویی کارگران تحمیل می‌کند.

عامل دوم که در همین راستا کار می‌کند این است که با تغییر فعالیت‌ها و جابه‌جایی تولید از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفتهٔ کانونی به برخی از کشورهای کم‌توسعه‌یافتهٔ پیرامونی، پایه‌های قدرت چانه‌زنی و اعتصاب کارگران در کشورهای سرمایه‌داری کانونی سست می‌شود. و از ذخیره‌های عظیم نیروی کار کشورهای پیرامونی هم کم نمی‌شود به‌طوری که کارگران در این کشورها از دست‌یابی به قدرت بیشتر بازمی‌مانند.

این واقعیتی پذیرفته شده است که در دوران سلطهٔ نولیبرالیسم در جهان قدرت کارگران کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری کانونی پیوسته به‌خاطر وجود انبوه کارگران ذخیره در کشورهای پیرامونی تهدید می‌شود. یکی از ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در گذشته که اقتصاد جهانی بر اثر آن به دو بخش تقسیم می‌شد شکاف فزاینده میان شرایط کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و شرایط کارگران در کشورهای پیرامونی یا توسعه‌نیافته بود. در این دوره نه نیروی کار و نه سرمایه توانایی تحرک و جابه‌جایی نداشتند. چنین وضعیتی دیگر وجود ندارد. افزون بر این، نولیبرالیسم همیشه این وعده را می‌دهد که تحرک و جابه‌جایی سرمایه در کشورهای پیرامونی و به‌کار گرفتن ذخیره‌های نیروی کار در آن کشورها (نظریه‌پردازان نولیبرال این واقعیت را نمی‌پذیرند که این ذخیره‌های نیروی کار بازمانده از دوران استعمار و نیمه استعمار هستند) به رشد شتابان اقتصادی یاری خواهد کرد. اما چنین وعده‌ای به کاهش نیروی کار در کشورهای پیرامونی دیگر کارایی نداشته و بی‌مورد شده است. درواقع، نظام نولیبرال به‌جای کاهش حجم انبوه نیروی کار در کشورهای پیرامونی آن را افزایش می‌دهد. افزایش بیکاری در این کشورها با عملکرد نولیبرالیسم مرتبط و همراه است و گاهی به‌صورت کاهش شمار روزهای کار هر کارگر به‌جای کاهش تعداد کارگران شاغل نمایان می‌شود.

چنین افزایش بیکاری‌ای از دو ویژگی نولیبرالیسم ناشی می‌شود. یکی از آن‌ها پس گرفتن حمایت دولت از تولید خُرد و کشاورزی دهقانی به‌منظور باز کردن این بخش برای دست‌اندازی سرمایه‌های بزرگ و تجارت کشاورزی است. دومین ویژگی، باز شدن اقتصاد به‌روی دادوستد آزادتر کالاها و خدمات فرامرزی است که هر تولیدکننده را برای کاربست فناوری‌های پیشرفته به‌منظور حفظ سهم بازار داخلی در برابر واردات زیر فشاری اجتناب‌ناپذیر قرار می‌دهد و بر شدت آن می‌افزاید. ازآنجاکه صرفه‌جویی در نیروی کار امری نمونه‌وار است که با پیشرفت فناوری در نظام سرمایه‌داری به‌دست می‌آید، این به معنای افزایش نرخ رشد بهره‌وری کار و به‌این‌ترتیب کاهش نرخ رشد اشتغال است. بدین‌سان، همان‌طور که دهقانان و صنعتگران آواره، شمار جویندگان کار را در بخش سرمایه‌داری اقتصاد افزایش می‌دهند، رشد شمار شغل‌ها در آن بخش کاهش می‌یابد و سبب افزایش اندازهٔ نسبی ذخیره‌های نیروی کار می‌شود. چنین پدیده‌ای موقعیت طبقه کارگر را در همه کشورها تضعیف می‌کند.

سومین عاملی که موضع کارگران را در همه جا تضعیف می‌کند، خصوصی‌سازی واحدهای بخش دولتی است. کارگران در واحدهای بخش دولتی همواره بهتر از کارگران واحدهای بخش خصوصی در امور کارگری و سندیکایی سازمان‌دهی شده‌اند. این واقعیت از گستردگی اتحادیه‌های کارگری در هرکدام از این دو بخش فهمیده می‌شود. برای نمونه، در ایالات متحده تنها ۷ درصد از کارکنان بخش خصوصی در قیاس با نزدیک به یک سوم کارمندان بخش دولتی (از جمله در حوزه آموزش) عضو اتحادیه کارگران‌اند. پس این نتیجه حاصل می‌شود که خصوصی‌سازی در سرکوب حرکت‌های مبارزه‌جویانهٔ طبقهٔ کارگر برای خواست‌های قانون‌مندشان اثرگذار است. و این در جای خود روی‌هم‌رفته از مبارزه‌جویی کارگران در فعالیت‌های اقتصادی می‌کاهد.

در فرانسه اگر شاهد پیکار مبارزه‌جویانهٔ طبقه کارگر هستیم دلیلش وجود اتحادیه‌های نیرومند کارگری در بخش دولتی است. در هند که بخش دولتی‌ای گسترده با پیشینهٔ پیکارهایی پُرافتخار و سربلند داشته است اکنون با خصوصی‌سازی گام به‌گام ادامه چنین پیکارهایی بدون تردید دشوارتر گردیده و سبب شده است که دامنه فعالیت سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری تنگ‌تر شود.

بااین‌حال، آنچه شایان توجه است نه این واقعیت است که نولیبرالیسم طبقه کارگر را در مبارزه خود علیه سرمایه‌داری تضعیف می‌کند، بلکه این است که با وجود این تضعیف نولیبرالیسم درحال‌حاضر افزایش مبارزه‌جویی کارگران را شاهد است. کارگران راه‌آهن بریتانیا امسال چندین اعتصاب ــ ازجمله در تابستان گذشته ــ در زمرهٔ بزرگ‌ترین اعتصاب دهه‌های اخیر را به‌راه انداختند. تا امروز کارگران راه‌آهن پیشنهاد

دستمزد کارفرمایان را رد کرده‌اند و کارفرمایان را به اعتصاب‌های بیشتر در ماه‌های دی و بهمن تهدید می‌کنند. کارگران راه آهن تنها نیستند. کارکنان پست، پرستاران، کارکنان آمبولانس‌ها، و جز اینان یا پیش‌تر دست به‌اعتصاب زده‌اند یا قرار است اعتصاب کنند به‌طوری که رئیس حزب حاکم محافظه‌کار از آوردن ارتش برای اجرای «خدمات ضروری» صحبت کرده است. در آلمان، کارگران بندرها، کارگران حمل‌ونقل عمومی، کارگران امنیت هوانوردی، کارگران ساختمانی، و کارگران راه‌آهن، همگی، یا پیش از این اعتصاب کرده‌اند یا به زودی اعتصاب خواهند کرد. در مورد دیگر کشورهای اروپایی هم وضع همین‌طور است. به‌سخنی دیگر، خموشی نسبی کارگران که تا کنون مشخصهٔ دوران نولیبرالیسم بود به پایان خود نزدیک می‌شود

توضیح نمونه‌وار رسانه‌های غربی دربارهٔ این خیزش مبارزه‌جویانهٔ زحمتکشان نسبت دادن آن به اعتراض به تورم است. دیدگاه این توضیح نمونه‌وار بر این باور است که تورم هم خود ناشی از عامل‌هایی مانند جنگ اوکراین یا ازهم‌پاشیدن چرخهٔ تأمین در نتیجهٔ همه‌گیری کرونا بوده است چندان که گویی این تورم تمام‌وکمال با عملکرد سرمایه‌داری نولیبرال بیگانه است.

به‌هرروی، این توضیح به‌دو دلیل بدیهی ناکافی است: نخست اینکه، نه رویداد کرونا و نه جنگ اوکراین با عملکرد سرمایه‌داری نولیبرال بیگانه و بی‌ارتباط نیستند. در مورد جنگ اوکراین واضح است که خاستگاه و پیدایش آن در راستای تلاش برای حفظ برتری امپریالیسم غرب بوده که سرمایه‌داری نولیبرال پشت‌بند آن است. پیش‌آمد کرونا هم با سرمایه‌داری نولیبرال بیگانه و بی‌ارتباط نیست: گسترش و شدت آن پیامد بی‌میلی غرب برای از دست دادن کنترلش بر فناوری ساخت و تولید واکسن است. افزون بر این، اکنون بنا بر گزارش کمیتهٔ منصوب شده از سوی نشریهٔ پزشکی لانست، به‌نظر می‌رسد که ویروس کووید-۱۹ از آزمایشگاهی که در پژوهشی نظامی وابسته به امپریالیسم دست داشته است به بیرون نشت کرده باشد. دوم اینکه، چرا تورم کنونی با سرمایه‌داری نولیبرال نمی‌تواند بیگانه و بی‌ارتباط باشد، به‌این دلیل است که بحران‌های سرمایه‌داری این ویژگی را دارند که تلاش برای گره‌گشایی از آن‌ها اغلب به پدیداری بحران‌هایی دیگر در شکلی متفاوت می‌انجامند. سرمایه‌داری نولیبرال به‌دلیل افزایش سهم مازاد تولید، هم در تمامیت خود و هم در تک‌تک کشورهای سرمایه‌داری، به تولید بیش از نیاز گرایش دارد. کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری به‌ویژه ایالات متحده، مدت‌ها است که برای غلبه بر این معضل کوشش می‌کنند نرخ بهره را تا سطح نزدیک صفر نگه دارند و برای این کار بانک مرکزی این کشورها از راه خرید "بهابرگ"های مالی از بانک‌های خصوصی و تجارتی که "تسهیل کِمی" نامیده می‌شود، مقدار هنگفتی

نقدینگی را وارد چرخهٔ اقتصاد می‌کنند. اکنون سرمایه‌داران در تصمیم‌گیری برای هر اقدامی، ریسک‌های مرتبط با آن را ارزیابی می‌کنند. در دسترس بودن حجم عظیمی از نقدینگی با نرخ‌های بسیار پایین بهره، خطرهای مرتبط با افزایش درصد سود فروش را برای شرکت‌ها کاهش می‌دهد. به‌همین دلیل است که چندین شرکت بزرگ آمریکایی در نخستین فرصت درصد سودشان را افزایش دادند و سبب‌ساز تورم کنونی شدند. بدون تردید عامل‌هایی دیگر هم در این امر نقش داشتند، اما این عامل اساسی تورم کنونی را نباید فراموش کرد. این یورش مستقیم به استانداردهای زندگی زحمتکشان است که در همه جا اعتراض شدیدشان را برانگیخته است. این جنبش زحمتکشان در جای خود نشانه‌ای از به بن‌بست رسیدن نولیبرالیسم است.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۱۷۱، ۲۸ آذر ۱۴۰۱

سایهٔ دیرین امپریالیسم بریتانیا بر آفریقا

ترجمه مقاله تحلیلی پروفسور جاناتان وایت منتشره در ژورنال لیبریشن، تیرماه ۱۴۰۲

سرمایه‌داری بریتانیا از همان آغاز شکل‌گیری‌اش با بهره‌کشی از منابع آفریقا رشد کرد و این رابطهٔ بهره‌کشی امروز نیز ادامه دارد. استعمار بر شالودهٔ گذار سریع بریتانیا و دیگر کشورهای اروپایی از فئودالیسم [به سرمایه‌داری] در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم ظهور کرد. انباشت اولیهٔ سرمایه در بریتانیا و دیگر کشورهای اروپا تا حدّ زیادی بر اثر بهره‌کشی گسترده از نیروی کار برده‌های شهرهای تجاری ساحلی غرب آفریقا و رشد جوامع مهاجر کشاورزان اروپایی صورت گرفت. بریتانیا به‌تنهایی بین سال‌های ۱۶۶۰ تا ۱۸۰۷ دست‌کم ۳/۴میلیون برده از غرب آفریقا آورد.

هم‌زمان با رشد صنعت و تجارت در قلب سرمایه‌داری اروپا، رقابت بین‌امپریالیستی میان کشورهای صنعتی اروپایی نیز بروز کرد، رقابتی که به حوزه‌های تجاری و نفوذ آنها در آفریقا گسترش یافت. تمایل به تسلط بر ثروت آفریقا در عرصهٔ کالاهای اولیه (مواد خام) به تشکیل شرکت‌هایی انحصاری منجر شد که برای تسلط یافتن بر منابع زغال‌سنگ، گاز، نفت، لاستیک، و البته طلا و الماس تلاش می‌کردند. «تب رفتن به آفریقا» در اواخر قرن نوزدهم ناشی از همین تحولات بود که در پی آن، ماشین دولتی استعماری بوروکراتیک، نظامی، و نژادپرستانه در سراسر آفریقا شکل گرفت. مقاومت خلق‌ها در برابر این گسترش، مقاومتی که مبتنی بر روابط اجتماعی کشاورزی پیش از

سرمایه‌داری از جمله در میان اشانتی‌ها، ناتال‌ها، و در سودان بود، به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد.

در پی رشد طبقهٔ کارگر در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در صنایع اولیه (استخراج مواد خام)، مبارزات طبقاتی و درجه‌ای از شهرنشینی و بورژوازی کوچک شکل گرفت که با ماشین دولتی و نظام آموزشی استعماری پیوند داشت. در پیرامون این «جزیره»های توسعهٔ سرمایه‌دارانه، کشاورزی همچنان فرایند اصلی برای تأمین معیشت ناچیز دهقانان باقی ماند، هرچند این دهقانان در معرض هجوم مهاجران سفیدی بودند که بهترین زمین‌ها و بازارهای جدید اروپایی را برای فروش محصولات تصرف کردند. نخستین جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در اوایل قرن بیستم در این پس‌زمینه شکل گرفت.

هزینه‌های عظیم جنگ جهانی دوم برای بسیاری از کشورهای استعمارگر اصلی، همراه با رشد جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، اثری دگرگون‌کننده در عرصهٔ مبارزه داشت. اعتصاب در صنایع معدنی «ساحل طلا»، در همیاری با جنبش آزادی‌بخش ملی نوپا، با سرکوب وحشیانهٔ نیروهای بریتانیایی در سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۰ مواجه شد. خودداری دولت «حزب کارگر» از اجرای اصلاحات سیاسی و ارضی در کنیا به مبارزات اتحادیه‌های کارگری کنیا و شورش «مائو مائو» در میان دهقانان سیاه‌پوست کی‌کویو منجر شد؛ مانند قبل، این خیزش نیز با سرکوب شدید روبه‌رو شد.

به‌تدریج، این مبارزات ضدّاستعماری حامیانی در متروپل امپریالیستی در میان جنبش کارگری بریتانیا پیدا کرد. برای مثال، حزب کمونیست [بریتانیا] در افشای سرکوب‌ها در غنا فعال بود. اما، شکل‌گیری «جنبش رهایی از استعمار» بود که گامی اساسی در حمایت از مبارزات آزادی‌بخش ملی در آفریقا بود و اندیشهٔ استعمارزدایی را بیش از پیش به میان جنبش کارگری برد. زیر فشار این تحولات، استعمارزدایی رسمی در اوایل دهه ۱۹۶۰ به‌سرعت در بخش‌های بزرگی از غرب و شرق آفریقا (هرچند نه در آفریقای جنوبی) آغاز شد و امپریالیسم بریتانیا شروع به عقب‌نشینی و عمل بر شالوده‌ای جدید کرد. این شالودهٔ جدید را قوام نکرومه و دیگران خوب شناختند و نظریه‌پردازی کردند و آن را «استعمار نو» نامیدند.

در خود متروپل‌های (کشورهای بزرگ) سرمایه‌داری و حوزه‌های نفوذ سرمایه‌داری، انحصارها به متمرکز کردن عملیات خود و رشد در مقیاس بزرگ ادامه دادند. در آفریقای زیر سلطهٔ بریتانیا، این بدان معنی بود که شرکت‌هایی مانند آنگلو ـ امریکن تسلط خود را بر طلا و زغال‌سنگ و اورانیوم آفریقای جنوبی تحکیم کردند. یونی‌لیور بر اقتصاد غرب آفریقا تسلط یافت، کارگران مزدی را مستقیماً استخدام کرد، و از قدرت انحصاری‌اش برای پایین نگه داشتن قیمت پرداختی به تولیدکنندگان کشاورزی (دهقانان) استفاده

کرد. کشاورزانی که محصول بخور و نمیری از زمین برای گذران زندگی خودشان داشتند از زمین رانده و به کار مزدی کشانده و به شهرها سرازیر شدند، و کشاورزانی که از فروش محصول امرار معاش می‌کردند به ورطهٔ فقر رانده شدند. کارگران آفریقایی وارد نظام تقسیم کار جهانی شدند و پرولتاریایی با مزد ناچیز در معدن و تولید کشاورزی شکل گرفت. آفریقا به تولید کالاهای ساخته‌شدهٔ وارداتی وابسته ماند و انحصارها قیمت صادرات کالاهای آفریقایی را پایین نگه داشتند. بنابراین، شرایط بازرگانی بدتر شد و ذخایر ارز خارجی، که در آفریقا، مانند دیگر مستعمرات، باید به شکل لیر استرلینگ در «سیتی آو لندن» [مرکز مالی شهر لندن] نگهداری می‌شد، تخلیه شد و کشورهای آفریقایی مجبور شدند وام‌های بیشتری بگیرند. تحوّل مهم دیگر این بود که هم‌زمان با اینکه امپریالیسم بریتانیا مجبور می‌شد موضع مطیعانه‌تری در برابر آمریکا بگیرد، شرکت‌های فراملی آمریکا نفوذ بیشتری در سراسر قارهٔ آفریقا پیدا کردند و شالودهٔ رویّهٔ جدید دخالت دولت آمریکا در آن قاره را بنا کردند.

نتیجهٔ نهایی این بود که کشورهای آفریقایی تازه‌ـ‌استقلال‌ـ‌سیاسی‌ـ‌یافته وابستگی اقتصادی مخرّبی را به ارث بردند که قدرت‌های استعماری سابق اداره می‌کردند. فشار بر جنبش‌های آزادی‌بخش ملی کم‌توان افزایش یافت. در شرایطی که تنها گزینهٔ توسعهٔ بدیل در برقراری رابطهٔ نزدیک‌تر با قدرت‌های سوسیالیستی یا جنبش عدم‌تعهد بود‌ـ که آمریکا آن را به همان اندازه خطرناک می‌دید‌ـ هیچ‌یک از دولت‌های مستقل سیاسی آفریقایی نمی‌توانستند انتظار زندگی آرام از قدرت‌های امپریالیستی داشته باشند. همان‌طور که روت فِرست در سال ۱۹۷۰ ارزیابی کرد، میراث استعماری صنایع توسعه‌نیافته، ضعف نسبی سازمان‌های توده‌یی کارگری، و سلطهٔ ساختارهای دولتی بسیار متمرکز، نظامی، و اقتدارگرا این کشورهای آفریقایی را در برابر کودتاهای مورد حمایت غرب آسیب‌پذیر کرد.

نفوذ آمریکا را می‌توان در سرنگون کردن نکرومه در غنا دید. در آفریقای جنوبی، امپریالیسم آمریکا و بریتانیا نخست دولت آپارتاید آفریقای جنوبی را «تحمل کردند» و سپس فعالانه از سرکوب داخلی و فعالیت‌های خارجی آن علیه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در نامیبیا و آنگولا حمایت کردند. به‌علت حمایت‌های دولت‌های سوسیالیستی و حمایت داخلی از مبارزات آزادی‌بخش ملی در متروپل‌های امپریالیستی، این نیروهای ارتجاعی در آن زمان تا حدّی مهار شده بودند. مداخلهٔ آفریقای جنوبی، با حمایت آمریکا، در آنگولا با پشتیبانی نظامی گستردهٔ کوبا شکست خورد و حمایت بریتانیا نیز به لطف کارزار جنبش ضدّآپارتاید ضعیف شد. بر اثر مبارزات نظامی شاخهٔ کنگرهٔ ملی آفریقا، مقبولیت آپارتاید و حکومت «حزب ملی‌گرا» از بین رفت.

اما، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و آغاز مالی‌سازی و نولیبرالیسم در متروپل‌های امپریالیستی موج جدیدی از سلطهٔ نواستعماری به بار آورد. از اواخر دههٔ ۱۹۷۰،آمریکا، بریتانیا، اروپا، و شرکت‌های چندملیتی و سرمایهٔ مالی، برای افزایش تحرک جهانی سرمایه، دولت‌ها را زیر فشار گذاشتند که دست به اقدام‌های معیّنی بزنند. هم‌زمان، این کشورها و شرکت‌ها مؤسسات مالی چندجانبهٔ صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را به اهرم هایی برای بهره‌کشی بیشتر از آفریقا تبدیل کردند.

از دههٔ ۱۹۸۰، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شیوهٔ جدیدی از دادن وام‌های مورد نیاز دولت‌ها را در ازای اجرای برنامه‌های «تعدیل ساختاری» گسترده به کار گرفتند که مستلزم اجرای سیاست‌های آزادسازی اقتصادی بود. هدف این شیوه و سیاست‌ها گشودن درهای اقتصادهای آفریقایی به روی نفوذ بیشتر شرکت‌های چندملیتی و سرمایهٔ مالی بود. از کشورهای آفریقایی می‌خواستند که بار مالیات را از دوش شرکت‌ها به دوش مصرف‌کنندگان منتقل کنند، صنایع و خدمات دولتی را خصوصی کنند، هزینه‌های دولت را کاهش دهند، و بازارهای کار انعطاف‌پذیر ایجاد کنند.

اثر این وضع روی مردم کشورهای جنوب صحرای آفریقا ویرانگر بود: افزایش بیکاری، کاهش مزدها، افزایش قیمت کالاها و خدمات اساسی، مانند آب و برق تازه خصوصی‌شده، و رشد گستردهٔ شغل‌های غیررسمی. برای کشورهای آفریقایی این به معنای کاهش درآمدهای مالیاتی و تضعیف توانایی توزیع مجدد ثروت ملی یا توسعه، همراه با افتادن در مارپیچ مرگ‌بار بدهی فزاینده و بی‌پایان بود. این بدهی به نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اخیراً با بدهی به سرمایهٔ مالی خصوصی در کشورهای امپریالیستی، به‌ویژه بریتانیا، تکمیل شده است. از سال ۲۰۱۱ تا کنون، دست‌کم ۲۱ کشور آفریقایی اوراق قرضه اروپایی (یورو) صادر کرده‌اند که معمولاً در بازار بورس اوراق بهادار لندن ثبت می‌شود. این بدهی جدید به سرمایه‌گذاران خصوصی مستقر در «سیتی آو لندن» شالودهٔ مالی تازه‌ای به سود امپریالیسم ایجاد می‌کند.

شرکت‌های چندملیتی بریتانیا همچنان در استخراج منابع معدنی آفریقا بسیار فعال‌اند. در سال ۲۰۱۶، مؤسسهٔ «وار آن وانت» (War on Want) گزارش داد که صد و یک شرکت ثبت‌شده در بریتانیا در استخراج نفت، گاز، الماس، طلا، و پلاتین در آفریقا فعالیت دارند. همچنین، نسل جدیدی از شرکت‌های بین‌المللی انتظامی ــ امنیتی خود را در دستگاه امنیتی ضعیف‌شدهٔ کشورهای آفریقایی جا داده‌اند، که اغلب با حمایت فعال دولت‌های آمریکا و بریتانیا بوده است. در عین حال، آمریکا از وابستگی مالی کشورهای آفریقایی برای گسترش پایگاه‌های نظامی‌اش در سراسر آن قاره استفاده کرده است. در سال ۲۰۲۱، آمریکا بیش از ۳۰ پایگاه دائمی و نیمه‌دائمی در آفریقا داشت.

آزادسازی اقتصادی، که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کشورهای آفریقایی را به اجرای آن موظف کردند، همچنین به هر دو جنبش‌های آزادی‌بخش و ملی آسیب جدّی رساند و آنها را تا حدّ نابودی ضعیف کرد. کاهش مشاغل بخش دولتی، بودجه‌های آموزشی، و زیرساخت‌های ملی سبب ضعیف شدن نهادهایی شد که توسعهٔ ملی می‌تواند بر شالودهٔ آنها رشد کند. در عین حال، توسعهٔ بسیار جزئی و نامتوازن سبب جدایی بخش‌هایی از بورژوازی آفریقا از طبقات کارگر و دهقانان شده است. این روند به افزایش توسل به جنبش‌های مذهبی ــ به‌ویژه، اما نه‌فقط، اسلامی ــ و همچنین تأکید مخرب بر تفاوت‌های قومی دامن زده است.

امپریالیسم بریتانیا فقط موضوعی در تاریخ نیست. شکل‌های آن تغییر کرده و توسعه یافته است، اما سرمایهٔ کلان در متروپل‌های امپریالیستی همچنان بر اقتصاد و ملت‌های آفریقا چنگ انداخته است. نیروهای آزادی‌بخش ملی در حال تدوین برنامهٔ کار جدیدی بر اساس تضعیف نفوذ دلار آمریکا و ایجاد مؤسسات مالی قاره‌یی‌اند که وظیفهٔ تأمین مالی توسعه و بازسازی ظرفیت‌های مالیاتی کشورهای آفریقایی را بر عهده خواهند داشت. همهٔ اینها با مقاومت سرسختانهٔ سرمایهٔ مالی و شرکت‌های چند ملیتی، از جمله آنهایی که در خارج از بریتانیا فعالیت می‌کنند، روبه‌رو خواهد شد. همبستگی ضدّامپریالیست‌ها و حامیان جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در بریتانیا [و جهان] نیز باید از بخشودگی بدهی و به تاریخ سپردن فقر [در کشورهای آفریقایی] فراتر رود و خواهان بازسازی حاکمیت ملی در این کشورها شود.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۱۸۵، ۱۲ تیر ۱۴۰۲

ضرورت مبارزهٔ هم‌زمان با دیکتاتوری ولایی و امپریالیسم در راه آزادی، حاکمیت ملّی، صلح، و عدالت اجتماعی

هفتهٔ گذشته رسانه‌های مجاز کشور دو گزارش نمایشی و عملا وقیحانه دربارهٔ خامنه‌ای "نمایندهٔ خدا بر زمین" و رئیس‌جمهور برگمارده‌اش ابراهیم رئیسی منتشر کردند. اینکه چرا واکنش بخش عمده‌ای از جامعه به این گونه نمایش‌های حکومتی بی‌اعتنایی و تمسخر است روشن است. حکومت ولایی در سطح وسیعی در جامعه کاملاً بی‌اعتبار شده و درهٔ ژرف و گسترده‌ای بین حکومت و جامعه ایجاد شده است.

اما اینکه سران حکومت دیکتاتوری چرا به این قبیل نمایش‌های پوچ (توخالی) متوسل می‌شوند جای تأمل دارد. به‌ویژه آنکه برخی جریان‌ها و برنامه‌های تبلیغاتی که به "چپ"بودن تظاهر می‌کنند مجذوب این نمایش‌ها و ادعاهای غیرواقعی سران حکومت شده‌اند و حتی ضرورت صف‌بندی در کنار دیکتاتوری ولایی، در برابر امپریالیسم، را مطرح می‌کنند.

نمایش اول حکومتی: چهارشنبه ۸ آذر، اعضای کابینهٔ رئیسی در پایان جلسهٔ دولت، هر کدام با ژست‌های از قبل تمرین‌شده، با اعلام اینکه قرار است "خبرهای امیدوارکننده‌ای" رونمایی شود، در برابر دوربین رسانه‌ها ظاهر شدند. آنچه این گماشته‌های ولی فقیه به‌عنوان موفقیت‌های دولت رئیسی بیان کردند ارزش تکرار ندارد، زیرا چیزی جز آمارسازی‌های همیشگی و شعاری نبود. مضحک‌ترین بخش مربوط به

موضوع "حجاب‌بانان" بود که احمد وحیدی، وزیر کشور، که پیشتر آن را "اقدامی خودجوش و مردمی" خوانده بود، سرانجام مسئولیت سازماندهی و حضور آنان در معابر عمومی را بر عهده گرفت. در نمایش رسانه‌یی روز ۸ آذر، در حالی که حرکت‌های صنفی و اعتصاب‌های کارگری در سراسر کشور در حال گسترش است، اعضای دولت هیچ طرح عملی برای حل کردن بحران‌های اقتصادی–اجتماعی و زیست‌محیطی ارائه ندادند. در مقابل، موضع‌گیری اعضای دولت بیانگر ادامهٔ همکاری با کارفرمایان و سرمایه‌داران بزرگ در اجرای برنامه‌های نولیبرالی با هدف "ثروت‌اندوزی" لایه‌های بالایی بورژوازی است.

نمایش دوم حکومتی: صدا و سیما و دیگر رسانه‌های مجاز روز ۸ آذر این خبر را منتشر کردند: "حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، امروز با هزاران نفر از بسیجیان سراسر کشور دیدار کردند." امروزه، در نزد اکثر مردم، نیروی بسیج در حکم اهرم سرکوب و منفور است. یکی از هدف‌های سازمان‌دهی این‌گونه دیدارهای نمایشی ولی‌فقیه روحیه‌دادن به "خودی‌ترین خودی‌ها" و جلوگیری از فروپاشی باقی‌ماندهٔ پایگاه اجتماعی حکومت است. موضوع اصلی تبلیغات خامنه‌ای در دیدار با بسیجیان مشخصاً ادعای پیروزی حکومت ولایی در روند "طوفان خاموش‌ناشدنی الاقصی" و شکل‌گیری "جبههٔ مقاومت" بود. خامنه‌ای مدعی شد: "پیش‌بینی و بشارت امام درباره تشکیل هسته‌های مقاومت جهانی محقق شده." این ادعاهای پوچ در میان مردم ایران یا فلسطین نه‌تنها محلی از اِعراب ندارد، بلکه با انزجار آنان روبه‌رو می‌شود. با استناد به آمار و گزارش‌های سازمان ملل متحد، آیا می‌توان کشته شدن بیشتر از ۱۵هزار فلسطینی را که دو سوم آنان کودکان و زنان‌اند، و نابودی خانه و کاشانهٔ حدود دو میلیون فلسطینی در جنایت‌های جنگی اسرائیل و ادامه این راهکرد را پیروزی "جبههٔ مقاومت" قلمداد کرد؟

خامنه‌ای در برابر بسیجیان مدعی این پیروزی به‌نفع خودش است و می‌گوید طوفان‌الاقصی، یعنی حملهٔ حماس و جهاد اسلامی و دیگر نیروهای فلسطینی به اسرائیل، "مختصات جغرافیای سیاسی جدید منطقه با محوریت هسته‌های مقاومت" را تغییر داده است. به دیگر سخن، او مدعی است که هدف رؤیای خلافت اسلامی و "صدور انقلاب اسلامی" مورد نظرش محقق شده است! هدف این‌گونه ترهات من‌درآوری فقط و فقط انحراف افکار عمومی به‌سوی خارج از کشور، با سوءاستفاده از فاجعهٔ مردم فلسطین، برای گریز از توجه به وضع بسیار ناهنجاری است که مردم کشور ما اکنون در آن قرار دارند. جالب است که وضع سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیز چنان آشفته است که صرفاً بر محور استیصال و اشک تمساح ریختن فرصت‌طلبانه برای

کشتار فلسطینی‌ها به پیش می‌رود. برای مثال، خامنه‌ای در همان دیدار با بسیجیان اعلام می‌کند که نظر جمهوری اسلامی به دریا ریختن یهودیان یا صهیونیست‌ها نیست! این جملهٔ خامنه‌ای، که بی‌شک بسیجیان و ذوب‌شدگان در ولایت را گیج و مبهوت می‌کند، از دهان شخصی بیرون آمد که همیشه خواستار محو شدن اسرائیل بوده است. البته با هر انگیزه‌ای باشد، ورود نکردن به جنگ غزه به نفع مردم ایران است.

سران حکومت چاره‌ای جز بزرگ‌نمایی بحران‌های خارجی برای سرپوش گذاردن بر بحران‌های داخلی ندارند. با انواع دروغ‌گویی، حتی در صورت لزوم با بحران‌سازی در خارج، "جبههٔ مقاومت اسلامی" در منطقه را هرچه بزرگ‌تر خواهند کرد، زیرا در داخل، در برابر دفع تهدید واقعی مردم، اهرم مؤثری جز سرکوب ندارند. بنابراین، با توجه به اینکه رژیم در وضع نامتعادل برگشت‌ناپذیری قرار دارد و سیاست‌های آن در داخل و خارج از سر استیصال و صرفاً برای تداوم دیکتاتوری است، این ترفند آن را باید از منظر منافع ملی‌ـ‌مردمی مورد توجه قرار داد.

از یک سو، ادعای تقویت توهم‌آمیز "جبههٔ مقاومت اسلامی" در منطقه و مانورهای نمایشی مانند "چرخش به شرق" توجیهی است برای برخی جریان‌های متظاهر به "چپ" بودن که از شعارهای توخالی و عملکرد متناقض و تشنج‌آفرین رژیم در منطقه دفاع کنند. این یعنی تطهیر دیکتاتوری، از زیر ضربه خارج کردن آن، و چشم‌پوشی کامل بر ماهیت دیکتاتوری حاکم و عملکرد اقتصاد سیاسی به‌غایت ناعادلانهٔ موجود ،که صرفاً به‌نفع لایه‌های بالایی سرمایه‌داران متصل به دستگاه قدرت است.

از سوی دیگر، اپوزیسیون جعلی برگرد رضا پهلوی با توجیه‌هایی مانند "سر مار در تهران است"، دست به دامان قدرت‌های امپریالیستی و اسرائیل برای حمله به ایران و تشدید تحریم‌ها می‌شوند. در هر دو صورت، نتیجه همان است که خامنه‌ای و دستگاه تبلیغاتش دنبال می‌کنند: تضعیف مبارزهٔ ضدّدیکتاتوری جنبش مردمی با منحرف کردن مبارزه به سمت "دشمن خارجی" تا بدین شکل، محور فعالیت نیروهای سیاسی به‌سوی خارج کشور متمرکز شود.

اکثر مردم کشور ما، طبقهٔ کارگر و دیگر زحمتکشان شهر و روستا، متحمل شدیدترین فشارهای اقتصادی‌ـ‌اجتماعی‌اند که برآمد مستقیم اقتصاد سیاسی موجود است. نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت و بدون تحلیل شرایط مشخص کشور بر اساس منافع طبقاتی، بی‌اعتنا به ماهیت واپس‌گرایانه و دیکتاتوری رژیم، از یک سو در کنار حکومت ضدمردمی پرچم مبارزهٔ ضدّامپریالیستی را برافراشت یا از سوی دیگر خواهان پشتیبانی امپریالیسم برای براندازی حکومت شد.

کشور ما در یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخ معاصرش از دیدگاه طبقهٔ کارگر و دیگر زحمتکشان قرار دارد. در حالی که بحران‌های چندوجهی فزاینده ادامه دارد، چشم‌انداز آیندهٔ کشور نشان‌دهندهٔ بروز اوضاع داخلی و خارجی بس خطرناک و فاجعه‌آمیزی است. اینکه با "چرخش به شرق" خیالی، یا ظهور جهان چندقطبی و نزاع‌های بین جناح‌های حکومت وضع می‌تواند تغییر کند دیدگاه و موضعی غیرواقعی و ساده‌گرایانه است که بر واقعیت‌های دردناک زندگی اکثر مردم چشم می‌پوشد.

تضاد اصلی و تعیین‌کننده در شرایط اجتماعی کنونی ایران، تضاد آشتی‌ناپذیر میان مردم و تداوم حکومت دیکتاتوری و «اقتصاد سیاسی» سرمایه‌داری فاسد و غارتگر آن است. از این رو، مبارزهٔ نیروهای چپ و مترقی ملی در راه دگرگونی‌های بنیادی نمی‌تواند بدون توجه به رابطهٔ درونی و تنگاتنگ بین مطالبات مُبرم آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی و نقش اساسی طبقهٔ کارگر و دیگر زحمتکشان و شرکت فعال آنها، و نیز توازن قدرت در جهان، با موفقیت به پیش برود.

با توجه به سرشت اصلاح‌ناپذیر بودن دیکتاتوری حاکم، بافت طبقات و لایه‌های گونه‌گون اجتماعی و توازن نیروهای اجتماعی، و به‌ویژه میزان رشد نیروهای مولد، حزب ما نخستین گام در راه امکان دگرگونی‌های بنیادین آتی را در موفقیت «انقلاب ملّی ـ دموکراتیک» می‌داند. تحقق دگرگونی‌های بنیادی و دموکراتیک سیاسی و اجتماعی ـ اقتصادی پایدار در سطح «ملّی»، به‌سود اکثر مردم، بر محور برآورده کردن خواست‌های اساسی و مشترک طبقه‌ها و نیروهای اجتماعی‌ای است که خواهان گذار کشور از دیکتاتوری بدون دخالت خارجی و توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی مردمی‌اند.

در عرصهٔ خارجی، تجربه‌های تاریخی و اخیر جهانی نشان می‌دهد که امپریالیسم همواره پیروزی انقلاب‌های ملّی ـ دموکراتیک را تهدیدی راهبردی برای خود ارزیابی کرده است. مثال‌های متعدد در جهان نشان می‌دهد که امپریالیسم آمریکا با شیوه‌های گوناگون سدّ راه این تحوّل‌های ملّی ـ دموکراتیک شده است. بنابراین، به‌علّت موقعیت حساس ژئوپلیتیک ایران در خاورمیانه، تردیدی نیست که پیامدهای چنین انقلابی، به‌ویژه فرایند گذار از دیکتاتوری و امکان‌پذیر شدن دگرگونی‌های دموکراتیک بنیادین و پایدار، منافع و سلطه‌طلبی آمریکا در منطقه را به چالش خواهد کشید و واکنش امپریالیسم را به‌دنبال خواهد داشت.

واقعیت آن است که چهار دهه پس از انقلاب ۵۷، حتی به‌رغم وجود برخی اختلاف‌ها بین جمهوری اسلامی و آمریکا، وجود "اسلام سیاسی" از سنخ ولایت‌فقیه ـ یعنی ادامهٔ دیکتاتوری در ایران ـ از منظر منافع امپریالیسم آمریکا عملاً ضامن دفع خطر وقوع انقلاب ملّی–دموکراتیک و حفظ ساختار اقتصادی ـ اجتماعی سرمایه‌داری متمایل به

"غرب" است. باید توجه داشت که از یک سو، ادامهٔ سرکوب خشن نیروهای چپ و ملی مترقی راه را بر هرگونه تحول سیاسی بنیادی و انقلابی بسته است. از سوی دیگر، اجرای سه‌دهه برنامه‌های نولیبرالی برای هماهنگ کردن اقتصاد ایران با "اجماع واشنگتن" سدّ راه پیشبرد دگرگونی‌های بنیادی شده و اقتصاد سیاسی ایران را در جهت تأمین منافع سرمایه‌داری نامولد مالی ـ تجاری فاسد، به سرمایه‌داری جهانی متصل کرده است.

در اسناد و مقاله‌های تحلیلی متعدد حزب ما بارها بر این حقیقت تأکید شده است که گذار از دیکتاتوری کنونی به حکومتی ملّی و دموکراتیک نیازمند جهشی کیفی در سه بُعد به‌هم‌پیوستهٔ دموکراسی، عدالت اجتماعی، و دفاع از حق حاکمیت ملّی است. تجربهٔ انقلاب ۵۷ و تحلیل شرایط کنونی به‌روشنی نشان می‌دهد که جدا کردن این سه عرصه از یکدیگر، یعنی تأکید بر این یا آن، بدون توجه به اهمیت تعیین‌کننده دیگری، خطایی بزرگ است. این سه عرصه لازم و ملزوم یکدیگرند و یکی بدون دیگری محقق نمی‌شود. نباید این درس را، که حاصل تجربهٔ پُرهزینهٔ انقلاب ۱۳۵۷ است، فراموش کرد. اما، برخی جریان‌ها، زیر تابلوی دروغین "چپ"، با ارائهٔ تحلیل‌هایی اشتباه از تحولات اخیر جهان، این بار با طناب پوسیدهٔ ادعای ضدّامپریالیست بودن رژیم و "جبههٔ مقاومت اسلامی" در منطقه، دانسته یا ندانسته، مبارزهٔ ضدّدیکتاتوری و عدالت را به بیراهه می‌کشانند.

در شرایط مشخص کنونی کشور ما، حمایت از شعارهای سران رژیم، با هر توجیهی، حمایت از جنگ‌طلبی در منطقه، فرار از جبههٔ مبارزهٔ حق‌طلبانه مردم با رژیم دیکتاتوری و در عمل، بی‌ثمرکردن مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و زحمتکشان است که در نهایت به‌نفع امپریالیسم خواهد بود. ادامه حکومت ولایی راه انقلاب ملّی ـ دموکراتیک را همچنان سدّ خواهد کرد. نیروهای فعال زیر تابلوی کاذب ضدّامپریالیسم نیز در عمل به‌سوی حمایت از دیکتاتوری حاکم می‌روند. همچنین، تاریخ معاصر به‌روشنی نشان می‌دهد که انکار کردن خطر امپریالیسم و مبارزه نکردن با آن برای دفاع از حاکمیت ملی، و به‌ویژه کوتاهی در دفع تهدید خطر امپریالیسم در مقابل امکان‌پذیر شدن انقلاب ملی ـ دموکراتیک، خطایی بزرگ خواهد بود.

واقعیت آن است که خط‌مشی و عملکرد متحدانهٔ نیروهای چپ و مترقی در بسیج جنبش مردمی علیه رژیم دیکتاتوری از عوامل تعیین‌کننده در تحقق دگرگونی‌های ملّی ـ دموکراتیک است. در حزب ما، خط‌مشی و برنامهٔ مصوب کنگرهٔ هفتم حزب بر اساس حل تضاد اصلی در داخل کشور، همراه با تلفیق مبارزهٔ هم‌زمان با دیکتاتوری برای آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی و مبارزهٔ ضدّامپریالیستی تنظیم شده است. بار دیگر، رئوس اصلی این خط‌مشی دورهٔ گذار از دیکتاتوری را برای جلب توجه و همکاری مشترک

نیروهای چپ و مترقی ملی مطرح می‌کنیم:

- **حذف کامل حاکمیت مطلق ولایت فقیه؛ جدایی کامل دین از حکومت ـ شامل تمام ارکان دولتی ـ اجرایی، قانون‌گذاری، و قضایی ـ و از تمام امور برنامه‌ریزی اجتماعی**
- **توقف کامل برنامه‌های نولیبرالیسم اقتصادی در شئون اساسی اقتصاد کشور**
- **دفاع از حاکمیت ملّی و مخالفت با هرگونه مداخلهٔ خارجی در امور داخلی ایران**
- **آزادی همهٔ زندانیان صنفی، سیاسی، و عقیدتی.**

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۱۹۶، ۱۳ آذر ۱۴۰۲

مقاومت آفریقای غربی در برابر امپریالیسم

نوشتهٔ پرابهات پاتنایک، اقتصاددان برجسته، پروفسور بازنشسته از دانشگاه جواهر لعل نهرو، به‌نقل از: نشریهٔ "دمکراسی مردمی"، نشریهٔ اینترنتی حزب کمونیست هند (مارکسیست)، ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۴/ ۸ مهرماه ۱۴۰۳. author: Prabhat Patnaik

غرب آفریقا که قسمت بزرگ آن در حاکمیت استعماری فرانسه بود، هرگز استعمارزدایی‌ای از نوع هند را شاهد نبود. اول از همه، واحد پول مستعمرات سابق فرانسه همچنان به نرخ مبادله ثابت با فرانک فرانسه وابسته بود، وابستگی‌ای که به این معنی بود غرب آفریقا نمی‌توانست هیچ‌گونه سیاست مالی و پولی دلخواهش را دنبال کند (زیرا این امر نرخ ارز ثابت را تهدید می‌کرد). نه تنها ذخایر ارزی غرب آفریقا توسط فرانسه نگهداری می‌شد، همان‌طور که ذخایر طلای هند مستعمره در لندن نگهداری می‌شد، زیرا بریتانیا آن‌ها را از طریق استقراض اجباری به‌دست آورده بود (از آنجایی که بریتانیا تمام درآمدهای مازاد سالانه هند را تصاحب می‌کرد)، اما فرانسه باوجود استعمارزدایی رسمی درعمل سیاست مالی و پولی مستعمرات را کنترل کرد. کنترل منابع طبیعی این مستعمرات در اختیار شرکت‌های امپریالیستی بود. علاوه بر این، نیروهای فرانسوی با وجود استعمارزدایی رسمی در این کشورها ماندند، در ابتدا به این بهانه که باید از اموال فرانسه محافظت کنند، سپس به این دلیل که باید از این کشورها در برابر شبه‌نظامیان اسلامی دفاع کنند (که این نیروهای اسلامی در اثر بی‌ثبات کردن رژیم قذافی در لیبی تقویت شدند که آن هم نقشه‌ای امپریالیستی بود)، اما درواقع برای اطمینان یافتن از این‌که دولت‌های تازه استقلال یافته همچنان

مطابق با دستورات فرانسه عمل کنند. هر تلاشی برای خلاص شدن از شر این سربازان با واکنش فرانسه مواجه شد، واکنشی که می‌توانست، همان‌طور که قبلاً و در فاصله زمانی‌ای در بورکینافاسو رخ داده بود، می‌توانست شامل کودتا شود. توماس سانکارا، رهبر انقلابی مارکسیست بورکینافاسو و پان‌آفریقایی‌گرایی متعهد که خواهان خروج نیروهای فرانسوی از کشورش بود، در کودتایی که توسط بعضی از اعضای حزب او ترتیب داده شده بود ترور شد، اما عموماً گمان می‌رود که او از سوی فرانسه حمایت می‌شده است. با وجود این، در بیشتر موارد کودتا لازم نیست: سیاست انتخاباتی عادی حزب‌های سیاسی که رهبران‌شان در کشورهای امپریالیستی آموزش دیده‌اند، با کنار گذاشتن موضوع تداوم حضور نیروهای فرانسوی از برنامه‌های سیاسی‌شان، برای حفظ این نظم کاملاً کافی بوده است و حتی ظاهری دمکراتیک به آن داده است

با این حال، اخیراً در چندین کشور غرب آفریقا، عناصر انقلابی در ارتش قدرت را از چنین دولت‌های منتخب اما بدون استقامت گرفته‌اند تا موجی از مقاومت ضدامپریالیستی ایجاد کنند. در حالی که کشورهای امپریالیستی چنین تصرف قدرتی را ضربه‌ای به دمکراسی معرفی کرده‌اند که باید محکوم گردد و با آن مخالفت کرد. توده‌ها در این کشورها برخلاف انتظار معمولاً با شور و شوق از این رژیم‌های جدید پشتیبانی کرده‌اند، با وجود این‌که این رژیم‌ها جانشین دولت‌هایی شدند که خود "به‌شیوهٔ دمکراتیک" انتخاب کرده بودند.

درواقع این کشورها نقضی اساسی در عملکرد دمکراسی انتخاباتی موجود را آشکار می‌کنند. تصویری زیبا که معمولاً دمکراسی انتخاباتی به ما نشان می‌دهد، این‌گونه وانمود می‌کند که هر کسی می‌تواند یک حزب سیاسی تشکیل دهد و هر موضوعی را برای ورود به عرصه انتخابات مطرح کند، و این‌که عرصهٔ انتخابات میدان مبارزه با امکان‌هایی برابر است. به همین دلیل نگرانی‌های واقعی مردم همواره در نتایج انتخابات منعکس می‌شوند. اما درواقع آنچه اقتصاددانان وجود "مانع‌های ورود" به عرصه انتخابات می‌خوانند، ناشی از ناکافی بودن منابع مالی‌ای است که تضمین می‌کند عرصه انتخابات میدان مبارزه در شرایطی نابرابر باشد. به همین دلیل کاملاً ممکن است دمکراسی انتخاباتی ظاهراً با عملکردی خوب هم مسائل واقعی‌ای که مردم را برانگیخته است را مطرح نکند و به آن‌ها نپردازد. این دقیقاً همان چیزی است که در حال حاضر در دمکراسی‌های غربی اتفاق می‌افتد، جایی که با وجود عملکرد روان و ظاهری سیستم انتخاباتی، تمایل شدید مردم به صلح در نتایج انتخابات کاملاً نادیده گرفته می‌شود و این همان چیزی است که ماهیت دمکراسی‌های غرب آفریقا را مشخص می‌کند، جایی که عملکرد سیستم انتخاباتی تمایل شدید مردم برای رهایی از حضور

نیروهای خارجی را هرگز بیان نمی‌کند.

با این حال، اخیراً نیجر، مالی، و بورکینافاسو، کشورهایی که هر یک توسط رهبرانی نظامی که اخیراً قدرت را به‌دست گرفته‌اند اداره می‌شوند، از نیروهای فرانسوی خواسته‌اند این کشورها را ترک کنند. تا آنجا که به مبارزه به شبه‌نظامیان اسلامی مربوط می‌شود، مالی به هر حال به گروه واگنر روسیه متکی است که اکنون کم و بیش در دولت روسیه جذب شده است. این سه کشور، بورکینافاسو، مالی و نیجر همچنین در ژوئیه ۲۰۲۴ / تیر– مردادماه ۱۴۰۳ گرد هم آمدند تا اتحاد سیاسی‌ای به‌نام پیمان کشورهای ساحل را تشکیل دهند. این سه رژیم، مانند توماس سانکارا، به هدف‌های پان‌آفریقایی‌گرایی و ضدامپریالیستی متعهد هستند.

اکنون بورکینافاسو با ملی‌کردن دو معدن طلای خود که در ابتدا به شرکت معدن اندیور بریتانیا متعلق بود، در رابطه با هدف‌های ضدامپریستی یک قدم جلوتر رفت. بورکینافاسو که حدس زده می‌شود سیزدهمین تولیدکننده بزرگ طلا در جهان باشد و تولید سالانه آن ۱۰۰ تن یا حدود ۶ میلیارد دلار به قیمت فعلی جهان است. طلای این کشور به‌طورکامل به‌وسیله شرکت های اروپایی یا آمریکای شمالی تولید می‌شود که آن را در خارج کشور پالایش می‌کنند و مقدار زیادی از ارزش محصول را تصاحب می‌کنند؛ به همین دلیل، با وجود چنین مقدار قابل‌توجه تولید طلا، تولید ناخالص ملی این کشور در سال ۲۰۲۲/ ۱۴۰۱ تنها ۱۹/۳۷ میلیارد دلار بود. دولت فعلی ابراهیم تراوره تصمیم گرفته است نه تنها تولید طلا را به‌طورکامل ملی کند، بلکه برای اولین بار یک پالایشگاه طلای محلی راه‌اندازی می‌کند. حتی اگر فقط دو میلیارد دلار ارزش اضافی برای اقتصاد حفظ شود، این مقدار بیش از ده درصد تولید ناخالص ملی‌ای است که می‌تواند برای تأمین هزینه‌های اضافی دولت در آموزش، مراقبت های بهداشتی، و سایر خدمات ضروری استفاده شود.

همان‌طور که جان رابینسون، اقتصاددان برجسته، مدت‌ها پیش تأکید کرده بود، از بین انواع مختلف سرمایه‌گذاری‌های خارجی، بدترین نوع آن با اختلاف زیاد، سرمایه‌گذاری برای استخراج منابع معدنی است. به عبارت دیگر، یک کشور منابع معدنی‌اش را نباید از طریق شرکت‌های چندملیتی بلکه همیشه از طریق بخش عمومی‌اش استخراج کند و توسعه دهد. این به این دلیل است که مواد معدنی منبعی تمام شدنی‌ای هستند که برای هر کشوری تنها مدتی کوتاه دوام می‌آورد. اگر بخش عمده‌ای از ارزش منابع معدنی به خزانه کشور باز نگردد تا به کمک آن بتوان اقتصاد آن کشور را به‌نحوی مناسب در این فاصله زمانی تنوع بخشید، در این صورت با تمام شدن این منابع برای کشور زمینی خشک و بی‌ثمر باقی می‌ماند.

این اتفاق در همسایگی ما افتاده است. برای مثال میانمار را در نظر بگیرید. زمانی که نفت داشت، رونقی موقت در رابطه با استخراج نفت در آن کشور موجود بود و شرکت‌های چندملیتی سودهایی کلان می‌بردند. از آنجایی که از این سودها برای تنوع بخشیدن به اقتصاد استفاده نمی‌شد (که اگر استخراج و توسعه نفت در بخش دولتی انجام می‌گرفت چنین می‌بود)، زمانی که ذخایر نفت میانمار تمام شد و شرکت‌های چندملیتی چمدان‌های‌شان را بستند و رفتند، کشور میانمار به نقطه آغاز بازگشت. در حال حاضر میانمار بر طبق جدول سازمان ملل متحد جزو کشورهای "کم‌تر توسعه‌یافته" به شمار می‌رود.

بنابراین یک کشور حق مالکیت منابع معدنی و سایر منابع محدود خود و حق کنترل بر آن‌ها را باید همیشه داشته باشد و آن‌ها را همچنین به‌تنهایی از طریق بخش دولتی‌اش توسعه دهد. شناخت بورکینافاسو از این اصل اساسی پیشرفتی بزرگ است. البته نباید مانع‌هایی عظیم که امپریالیسم در برابر تحقق این هدف قرار خواهد داد را دست‌کم گرفت. بی‌ثبات ساختن رژیم‌های جهان سوم توسط امپریالیسم، کشورهایی که سعی کردند کنترل منابع طبیعی‌شان را خودشان به‌دست گیرند، تاریخی طولانی دارد که با سرنگونی مصدق در ایران شروع شد. هنگامی که با وجود تمام این حیله‌گری‌ها کنترل همه منابع معدنی جهان سوم برای امپریالیسم ممکن نشد، آنگاه جهان سوم را در نظم نولیبرالی‌ای گرفتار کرد که هدف اصلی آن به عقب راندن بخش عمومی بود چندان که شرکت‌های چندملیتی بتوانند دوباره کنترل منابع طبیعی آن را به‌دست گیرند. این واقعیت که حیله‌گری نظم نولیبرالی در کشورهای غرب آفریقا شناخته شده است و درنتیجه نیاز به کنترل ملی منابع طبیعی‌شان را درک کرده‌اند، بسیار مهم است.

در هند، پس از مبارزه‌ای موفقیت‌آمیز برای به‌دست آوردن کنترل بر منابع طبیعی‌مان– مبارزه‌ای برای "استعمارزدایی اقتصادی" که شاید از مبارزه‌ای برای استعمارزدایی سیاسی حتی سخت‌تر بود، مبارزه‌ای که به دلیل کمک اتحادشوروی به موفقیت رسید– باز هم به‌علت پذیرش نولیبرالیسم دستاوردهای خود را رها می‌کنیم. تلاش کشورهای غرب آفریقا باید دولت ما را به بازنگری‌ای جدی در سیاست خود وادار کند که دوباره بخش عمومی را حتی به حوزه منابع طبیعی باز گرداند. علاوه بر این، شرکت خصوصی داخلی به‌سختی می‌توان گفت از شرکت‌های چندملیتی بهتر است، چون همان نقص‌ها را دارد. هیچ جایگزینی برای بخش دولتی در مورد توسعه منابع ملی وجود ندارد. با اطمینان می‌توان گفت در صوت سوءِاستفاده و ناکارآمدی، حتی باوجودِ داشتن بخشی دولتی در حوزهٔ منابع طبیعی، این حوزه ممکن است کمکی زیاد

به توسعهٔ ملی نکند، اما توسعه منابع ملی در بخش دولتی همچنان شرط لازم برای توسعه ملی است. علاوه بر این یک رژیم متعهد به بخش عمومی نیز توانایی اصلاح عملکرد خود را خواهد داشت.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۲۲۱، ۲۸ آبان ۱۴۰۳

پاسخ اقتصادی به امپریالیسم آمریکا

نویسنده: پرابهات پاتنایک، اقتصاددان برجسته، پروفسور بازنشسته از دانشگاه "جواهر لعل نهرو".

[منبع: نشریه "دمکراسی مردمی"، نشریه اینترنتی حزب کمونیست هند (مارکسیست)، ۱۹ ژانویه ۲۰۲۵/ ۲۹ دی‌ماه ۱۴۰۳]

کشورهای امپریالیستی به‌رهبری آمریکا، بدون هیچ‌گونه حمایتی از سوی سازمان ملل متحد، تحریم‌های یک‌جانبه‌ای علیه کشورهایی اعمال می‌کنند که جرأت سرپیچی از دستور آن‌ها را دارند. بر اساس یک تخمین، تقریباً یک‌سوم کشورهای جهان در یک مقطع زمانی در معرض چنین تحریم‌هایی قرار گرفته‌اند چنین تحریم‌هایی مسدود کردن دارایی‌های کشورهای تحریم شده است که در مؤسسه‌های مال غربی نگهداری شامل می‌شوند، همان‌طور که قبلاً از جمله در مورد ایران، کوبا، و کره شمالی، و اخیراً در مورد روسیه اتفاق افتاده است. با وجود این‌که این‌گونه توقیف دارایی‌ها آشکارا برخلاف قواعد بازی در سرمایه‌داری است و به منزله غارت بین‌المللی است، کشورهای امپریالیستی در تحمیل چنین تحریم‌هایی هیچ تردیدی نداشته‌اند. و ایالات متحده برای بازهم بدتر کردن وضعیت اخیراً مبلغی از بهرهٔ دارایی‌های مسدود شدهٔ روسیه را که منبعی برای تأمین مالی جنگ اوکراین است و توسط پیمان ناتو پشتیبانی می‌شود، به خود اوکراین پرداخت کرده است.

علاوه بر این، در حالی که بر اساس تکرار مداوم استدلال کاملاً فریب دهنده و نادرست دایر بر این که سیاست‌های نولیبرالی سودمند هستند، این سیاست‌ها به جهان

جنوبی تحمیل می‌شوند و خود ایالات متحده اقدام‌هایی حمایت‌گرایانه از تولید داخلی را اتخاذ کرده است که هدف‌شان تقویت اشتغال داخلی و کاهش کسری تجاری است. این سیاست حمایت‌گرایانه علیه چین به‌ویژه سخت‌تر اعمال می‌شود؛ و اکنون دونالد ترامپ اعلام کرده است زمانی که ریاست‌جمهوری را به‌عهده بگیرد، در این مورد سخت‌گیری بیشتری خواهد کرد. برای مثال، او پیشنهاد می‌کند مالیاتی ۱۰ درصدی اضافی بر تمام واردات از چین اعمال شود، به‌این دلیل که واردات غیرقانونی داروهای ناخواسته از چین همچنان ادامه دارد، با وجود این‌که رهبران چین برای کاستن صادرات آن‌ها وعده دادند.

امپریالیسم آمریکا به‌طورخلاصه معتقد است بر طبق قوانین خودساخته می‌تواند هر کاری را که دوست دارد انجام دهد. این‌که آیا اقدام‌های امپریالیسم آمریکا قواعد بازی سرمایه‌داری را نقض می‌کنند یا این‌که اصولی را زیر پا می‌گذارند که برای امپریالیسم خیلی مهم هستند و خود در مورد دانش و مزایای این اصول در سراسر جهان تبلیغ می‌کند برای امپریالیسم آمریکا تفاوتی ندارد. اما تحمیل یک‌جانبه اراده بر سایر کشورها اکنون با چالش جدی مواجه شده است، درواقع امپریالیسم آمریکا پاداشش را با سکهٔ خودش، یعنی با شیوه خودش، دریافت می‌کند

ممنوعیت صادرات فناوری نیمه‌هادی‌ها به چین، واکنش چین را به همره داشت، چین هم صادرات نیمه‌فلز آنتیمون را به ایالات متحده ممنوع کرد، نیمه‌فلزی که در تعدادی از فعالیت‌های مرتبط با "امنیت" از آن استفاده می‌شود. این امر قیمت آنتیمون را در ایالات متحده به‌شدت بالا برده است. چین به‌تازگی اعلام کرد خرید نفت آمریکا را به‌طورکامل متوقف می‌کند، و این ضربه‌ای بزرگ به اقتصاد ایالات متحده است. واردات نفت چین از آمریکا اخیراً کاهش یافته است. در سال ۲۰۲۳/ ۱۴۰۲ چین ۱۵۰/۶ میلیون بشکه نفت از آمریکا وارد کرده بود، اما در سال ۲۰۲۴/ ۱۴۰۳ این میزان واردات به ۸۱/۹ میلیون بشکه، یعنی تا ۴۶ درصد کاهش یافت. موقعیت چین از دومین واردکنندهٔ بزرگ نفت از آمریکا به ششمین وارد کننده تغییر کرده است؛ و اکنون چین واردات نفت از آمریکا را به‌طورکامل متوقف خواهد کرد.

تصمیم چین در مورد توقف کامل واردات نفت از آمریکا خشم دونالد ترامپ را برانگیخت، خشم کسی که تحت رهبری او ایالات متحده به بزرگ‌ترین تولید کننده و صادر کننده نفت و گاز در جهان تبدیل شده بود. یکی از دلیل‌های احتمالی منفجر کردن خط لوله گاز نورد استریم در سال ۲۰۲۲/ ۱۴۰۱ که به‌عقیدهٔ سیمور هرش، روزنامه‌نگار آمریکایی، نقشهٔ سازمان سیا بود، حذف وابستگی اروپا به گاز روسیه و وابستگی بیشتر به تأمین گاز از آمریکا بود؛ این درواقع همان چیزی است که پس از آن اتفاق افتاده است.

بنابراین، اقدام چین در مورد ممنوع کردن واردات نفت از آمریکا برخلاف سیاست ایالات متحده است، سیاستی که هدفش یافتن بازار برای منابع انرژی ایالت متحده و وابسته کردن کشورها به واردات انرژی از آمریکاست.

درواقع ممنوع کردن واردات نفت از آمریکا توسط چین، هم اقدامی تلافی‌جویانه در برابر محدودیت‌های تجاری ایالات متحده در مورد صادرات چین است وهم ابزاری است تا وابستگی نیازهای انرژی‌اش به ایالات متحده را کاهش دهد، دقیقاً برای از بین بردن آسیب‌پذیری چین در برابر زورگویی آمریکا در آینده است.

توجه‌برانگیز این است که چین با چه روشی می‌خواهد کمبود واردات نفت از ایالات متحده را جبران کند. از دست دادن واردات از ایالات متحده اکنون با واردات بیشتر از روسیه، ایران، و ونزوئلا ــ سه کشوری که از مهم‌ترین هدف‌های تحریم‌های آمریکا بوده اند ــ جبران می‌شود . به‌دلیل این تحریم‌ها نفت این کشورها در حال حاضر ارزان در دسترس است. برای چین، برای مثال، نفت روسیه ارزان‌تر از نفت ایالات متحده خواهد بود، به‌طوری که با وجود رها شدن از وابستگی به ایالات متحده، چین با بستن پیمان‌هایی جدید نفتی ارزان‌تر دریافت خواهد کرد. در مقابل، ایالات متحده که با تصاحب بازار اروپا برای انرژی به "پیروزی" بزرگی دست یافته بود، بازار چین و اهرمی برای تأثیرگذاری بر چین را از دست خواهد داد.

خشمگین شدن دونالد ترامپ در این مورد تعجب‌آور نیست. ترامپ چین را به راه انداختن جنگ تجاری علیه آمریکا متهم می‌کند، اما واقعیت امر این است که چین در حال انجام اقدام‌هایی به‌منظور دفاع از خویش در برابر جنگ تجاری‌ای است که آمریکا مدتی طولانی‌ست که علیه این کشور راه انداخته است. اقدام‌های یک‌جانبه آمریکا که تا کنون ابزاری برای وارد کردن فشار بر کشورهای درمانده بودند تا از نظم امپریالیستی به‌سرکردگی آمریکا پیروی کنند، اکنون به مجموعه‌ای جدید از روابط بین‌المللی منجر می‌شود که سلطهٔ اقتصادی امپریالیسم به‌رهبری ایالات متحده را کاهش می‌دهد. تا زمانی که اقدام‌های آمریکا چند کشور انگشت‌شمار و بی‌دفاع را هدف قرار می‌داد چنین اقدام‌هایی می‌توانست مؤثر باشد و این کشورها مجبور به پذیرفتن نظم و رهبری امپریالیسم می‌شوند. اما هنگامی که چنین اقدام‌هایی بخش بزرگی از کشورها را هدف قرار می‌دهد، پیمان‌ها و روابط جایگزین شروع به ظهور می‌کنند؛ اگر تحمیل رهبری امپریالیسم آشکارا علیه بیش از یک‌سوم کشورهای جهان اعمال شود، رهبری امپریالیسم متزلزل می‌شود.

همه این‌ها بر نقش دلار تأثیری مهم دارند. واردات انرژی چین از روسیه، ایران، و ونزوئلا که دو کشور اول اعضای بریکس هستند و کشور سوم به پذیرفته شدن عضویتش

در آینده امید دارد، مستلزم افزایش تجارت در میان کشورهای عضو بریکس است. ارز چنین تجارتی لزوماً به دلار آمریکا نخواهد بود؛ دلار وسیله گردش مبادلات کشورهای بریکس نخواهد بود. اگر چه شکل نهایی مبادله‌های ارزی در میان کشورهای عضو بریکس هنوز تعیین نشده است، اما واضح است که تجارت میان آن‌ها براساس دلار نخواهد بود؛ درواقع این پیام نشست کشورهای عضو بریکس در قازان بود. اقدام چین در مورد ممنوع کردن واردات نفت از ایالات متحده نه تنها تجارت را در میان کشورهای عضو بریکس گسترش می‌دهد، بلکه مبادله‌های ارزیِ جایگزین را هم تقویت می‌کند، مبادله‌هایی که در راستای تضعیف برتری دلار است. روشن است که فرایند جایگزینی برای دلار یک‌شبه اتفاق نخواهد افتاد، اما فرایند از بین رفتن تدریجی برتری دلار در حال انجام است.

این خود پیشرفتی بالقوه رهایی‌بخش است. نظم نولیبرالی‌ای که جهان جنوبی را اسیر خود کرده است، به بن‌بست رسیده است، و فقر و درماندگی کارگران را در آنجا تشدید کرده است. در حالی که دورنمایی برای پایان بحران نولیبرالیسم در درون نظم نولیبرالی وجود ندارد، خارج شدن از نظم نولیبرالی دردهای قابل‌توجه دورهٔ گذار را به‌همراه دارد، دقیقاً برای مردمی که منافع‌شان خروج از چنین نظمی را می‌طلبد. این دردهای دورهٔ انتقال هم به‌دلیل اقدام‌های خودجوش نولیبرالیسم و هم به‌دلیل تحریم‌های امپریالیستی است که پشتوانه این اقدام‌های خودجوش هستند. برای مثال، هر کشوری در جنوب جهانی که به‌منظور احیای خودمختاری دولتش که نماینده ملت باشد، کنترل بر سرمایه را اعمال کند، متوجه خواهد شد در کوتاه‌مدت نمی‌تواند کسری تجاری‌اش را پوشش دهد، زیرا منابع مالی به اقتصاد آن سرازیر نمی‌شود. علاوه بر این، کنترل‌های تجاری در دورهٔ گذار نیز لازم است در دسترس بودن کالاها را در داخل کشور کاهش دهد، بنابراین کاهش بیشتر سطح تقاضا فشار بر کارگران را در دوره گذار بیشتر می‌کند.

پیمان‌های ارزی و تجاریِ جایگزین می‌توانند دشواری‌های دورهٔ گذار را کاهش دهند، به‌ویژه اگر این مبادله‌های جایگزین به شکل پیمان‌های تجاری دوجانبه‌ای باشند که اتحاد جماهیر شوروی در زمان خود با بسیاری از کشورهای جهان جنوبی داشت. توانایی و امکان خروج از نظم و رژیم نولیبرالی در حال افزایش است؛ و اقدام چین در ایجاد پیمان‌های جایگزین در مورد واردات نفت بر وجود این امکان تأکید می‌کند.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۲۲۸، ۶ اسفند ۱۴۰۳

جنگ سردی تازه یا جهان چندقطبی‌ای جدید؟ برخاستن نیرومند آمریکای لاتین، چین، و جنوب جهانی

بن چاکو در نشریهٔ "مورنینگ استار" می‌نویسد آمریکای لاتین که مدت‌ها "حیاط‌خلوت آمریکا" در نظر گرفته می‌شد اکنون به کانون مبارزهٔ ضد امپریالیستی تبدیل شده و با پیدایش چین به‌سان وزنه‌ای اقتصادی و مرامی در برابر واشنگتن، مرحله‌ای جدید از این مبارزه را از سوی آمریکای لاتین شاهدیم.

در جریان اعتراض‌های دانشجویی که چند سال پیش شیلی را به‌لرزه درآورد یکی از شعارهای محوری این بود: "نولیبرالیسم در شیلی زاده شد و در شیلی خواهد مرد."

این شعار به جایگاه خط مقدم آمریکای لاتین در درگیری‌های میان نظام‌های اقتصادی و نیز میان امپریالیسم و استعمارزدایی اشاره دارد. بسیاری از آرمان‌های انقلابی آمریکای لاتین که الهام‌بخش ما هستند و بسیاری از ما که برای مبارزه و پیشبرد هدف‌های مشترک‌مان گردهم می‌آییم این آرمان‌ها هم استقلال‌خواهانه هستند و هم طبقاتی‌اند.

این دو (مبارزهٔ طبقاتی و مبارزهٔ استقلال‌خواهانه) به یکدیگر گره خورده‌اند. بخش عمدهٔ فقر و توسعه‌نیافتگی جهان سوم از سلطهٔ شرکت‌های غربی بر اقتصاد این کشورها و کنترل داشتن بر منابع طبیعی‌شان ناشی است.

استعمارزدایی اگر با یک انقلاب اجتماعی همراه نباشد پایان نیافته می‌ماند، زیرا کسب

استقلال سیاسی به‌تنهایی تضمین‌کننده کنترل کشور بر منافعش نیست، به‌ویژه اگر روابط مالکیت خصوصی همچنان پابرجا بمانند. در گذشته در بسیاری از موردها مالکیت در دست غرب باقی می‌ماند و درنتیجه سلطهٔ غرب را حفظ می‌کرد، به این ترتیب انقلاب اجتماعی بدون رویارویی با قدرت و مالکیت غرب دست‌یافتنی نمی‌بود.

گرچه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این واقعیت اغلب فراموش شده یا هدف‌مندانه مخدوش گردیده است، اما در اینجا توضیح داده می‌شود که چرا در طول سده بیستم جنبش‌های کمونیستی و استعمارزدایی با یکدیگر پیوندی نزدیک داشتند. در آمریکای لاتین، روی در رویی میان شمال و جنوب جهانی در سراسر کشورهای این منطقه دیده می‌شود. از نمونه‌های آن یکی مسئلهٔ نژاد است. در خشونت‌های گواریمباها، یا شورش‌های خیابانی راستگرایان، در ونزوئلا در سال‌های۲۰۱۴/ ۱۳۹۳ و۲۰۱۷/ ۱۳۹۶ خورشیدی، سیاه‌پوستان ونزوئلایی الگووار پشتیبان جنبش "چاویسم" یا انقلاب شناخته می‌شدند و به آنان حمله می‌شد. در یکی از نمونه‌های هولناک در سال ۱۳۹۶ مرد جوانی سیاه‌پوست به‌نام اورلاندو فیگوئرا را چاقو زدند و سپس به آتش کشیدند تنها به این سبب که سیاه‌پوست بود و حامی دولت پنداشته شد.

در بولیوی و پرو، کودتاهای راستگرایان با بسیج کردن برتری‌طلبان سفیدپوست، تلاش کرده‌اند سلطه‌شان را بر جامعه و فرهنگ‌های بومی اِعمال کنند. در جریان کودتای نظامی سال ۲۰۱۹ / ۱۳۹۸ در بولیوی، کودتایی که با حمایت ایالات متحده و بریتانیا علیه اِوُ مورالس، نخستین رییس‌جمهور بومی این کشور انجام شد، رهبر بنیادگرای مسیحی، لوئیس فرناندو کاماچو، به کاخ ریاست‌جمهوری یورش برد، پرچم پاچاماما، نماد سنت‌های بومیان ساکن منطقه کوهستانی آند در جنوب غربی قارهٔ آمریکا را پایین کشید و در حالی که به کتاب انجیل سوگند می‌خورد اعلام کرد: "بولیوی متعلق به مسیح است."

اگر چه سیاست‌های مسیحی در آمریکای لاتین یکدست راستگرا نیستند و با توجه به این‌که این قاره زادگاه جنبش الهیات رهایی‌بخش است و جنبش چاویسم در ونزوئلا نیز بارها به ریشه‌های مسیحی‌اش اشاره کرده است، اما نمادین بودن اقدام‌های کاماچو روشن بود: بازسازی دوبارهٔ فتح قارهٔ آمریکا به‌دست اروپاییان و تحمیل سنت‌های دینی‌شان بر باورها و فرهنگ بومیان.

این مردم بومی آیمارا در بولیوی بودند که با وجود خشونت‌های مرگبار دولتی بر ضد تظاهرکنندگان که درنتیجهٔ آن صدها نفر به‌قتل رسیدند، به مقاومت‌شان ادامه دادند و جنبش اعتراضی‌ای را سازمان دادند چندان که دولت کودتا را به برگزاری انتخاباتی جدید پس از یک سال مجبور ساخت. در این انتخابات، جنبش "به‌سوی سوسیالیسم" مورالس

پیروز شد، هرچند مورالس در تبعید بود و اجازه نداشت آن را رهبری کند. امروز شکاف میان مورالس و متحد پیشینش لوئیس آرسه، رئیس‌جمهور کنونی، نیز به‌گونه‌ای است که در آن توده‌های بومی به‌طورقاطع از مورالس حمایت می‌کنند.

در انتخاب شدن پدرو کاستیلو در پرو در سال ۲۰۲۱ / ۱۴۰۰همان شکاف‌ها مشاهده شدند: نه تنها کاستیلو بومی بود، بلکه حریف او یعنی کیکو فوجیموری دختر دیکتاتور پیشین آلبرتو فوجیموری بود. آلبرتو فوجیموری در سال‌های دههٔ ۱۹۹۰میلادی برنامه‌ای به‌منظور عقیم ساختن اجباری زنان بومی اجرا کرده بود. در سال بعد، کاستیلو در کودتایی که از مجلس به‌راه افتاد برکنار شد و بار دیگر اعتراض‌های مردم در خیابان‌ها بر ضد دولت جدید که بیشتر اعضای‌شان بومیِ پرو بودند به خاک و خون کشیده شد. "این مبارزه‌ها نشان می‌دهند که استعمارزدایی در قلب سیاست داخلی آمریکای لاتین قرار دارد. اما این موضوع همچنین کلید رابطه این قاره با ایالات متحده است.

ایالات متحده از زمان ره‌نامه (دکترین) مونرو در سال ۱۸۲۳ / ۱۲۰۱ خورشیدی حق خودش برای سلطه بر این قاره و دور نگه داشتن قدرت‌های رقیب بر آن را اعلام کرده است. برای بخش زیادی از جهان روی‌کردِ امپریالیسم ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم خصومت‌آمیز شناخته می‌شود، اما در آمریکای لاتین ریشه‌های این موضوع به گذشته‌ای بسیار دورتر باز می‌گردد. "این موضوع گرایش‌های ایالات متحده را تقویت می‌کند تا آمریکای لاتین را به‌عنوان ,حیاط خلوت, ش ببیند و همچنین خصومت ویژه واشنگتن را علیه دولت‌های ,شورشی,ای مانند کوبا توضیح می‌دهد. محاصره کوبا یگانه است و مدت‌زمان بسیار طولانی‌تری نسبت به اقدام‌های اقتصادی اعمال‌شده علیه هر کشور دیگری ادامه یافته است.

البته این موضوع انگیزه‌های مرامی دارد. به‌این معنی که ایالات متحده از الگوی جامعه سوسیالیستی‌ای متفاوت که کوبا ارائه می‌دهد بیزار است، جامعه‌ای که به‌جای جنگ و جنگ‌افزار، آموزش و بهداشت صادر می‌کند. اما این سیاست همچنین کینه‌توزانه و غیرمنطقی است و با سیاست ایالات متحده نسبت به دیگر دولت‌های سوسیالیستی حتا آن‌هایی که مانند ویتنام از نظر نظامی به آمریکا آسیب زده‌اند سنجیدنی نیست. امپریالیسم ایالات متحده وجود کوبای سوسیالیستی را به‌خودی‌خود توهین‌آمیز می‌داند، زیرا در آمریکای لاتین قرار دارد.

این موضوع تهدیدهایی ویژه برای انقلاب‌های آمریکای لاتین به‌همراه دارد. کوبا شصت سال است که در محاصرهٔ اقتصادی قرار دارد. ونزوئلا نیز هدف جنگ اقتصادی قرار گرفته است. هر دو قربانی دزدی دریایی در آب‌های آزاد و مصادره شدن دارایی و تجارت‌شان به‌دست ایالات متحده هستند. برای نمونه، از نفت ایران که به سمت ونزوئلا

در حرکت بود، یا تجهیزات پزشکی چینی که در دوران همه‌گیری کووید به مقصد کوبا ارسال می‌شد می‌توان یاد کرد.

ایالات متحده در کودتای بولیوی دخالت داشت، ژنرال لورا ریچاردسون، فرماندهٔ بازنشستهٔ فرماندهی جنوبی این کشور، به اهمیت کنترل "مثلث لیتیوم" کشورهای بولیوی، شیلی، و آرژانتین اشاره کرده است.

این کشور با نیروهایی در هم‌پیمانی سنتی‌اش، کلمبیا، که نسبت به ریاست‌جمهوری چپگرا به‌رهبری گوستاوو پترو خصومت دارند، همان‌طور که وزیر جدید خارجه آمریکا، مارکو روبیو، اعلام کرده است در تماس است. ایالات متحده از جناح راست برزیل در سرنگونی دیلما روسف حمایت کرد، و تغییر جهت اقتصادی لنین مورنو، رئیس‌جمهور فرصت‌طلب و پیمان‌شکن اکوادور به سمت راست با باز کردن کشور به روی پایگاه‌های نظامی آمریکا همراه بود. سیاست داخلی و بین‌المللی در آمریکای لاتین دو روی یک سکه هستند به‌این معنا که دولت‌هایی که قصد دارند مردم‌شان را از توزیع ذخیره‌های طبیعی‌شان بهره‌مند کنند، ناگزیرند با ایالات متحده قطع رابطه کنند، در حالی که دولت‌های راستگرا که قدرت نخبگان سنتی را حفظ می‌کنند به ایالات متحده وابسته‌اند.

اما "حیاط خلوت" ایالات متحده می‌تواند آزمایشگاهی برای سیاست‌هایی باشد که دیرتر در قلب "امپراتوری" به‌کار گرفته می‌شوند. شعاری که با آن ومطلب را آغاز کردیم به این موضوع اشاره داشت: شیلی زیر حکومت پینوشه آزمایشگاهی برای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی میلتون فریدمن و فریدریش هایک بود، سیاست‌هایی که از سوی اقتصاددانان جریان اصلی غرب در دوره پس از جنگ، نشدنی و افراطی تلقی می‌شدند. در این رژیم آغشته به‌خون خصوصی‌سازی دارایی‌های عمومی، تضعیف خدمات اجتماعی، و انتقال ثروت از کارگران به صاحبان سرمایه با "موفقیت" انجام گرفت، و آموزه‌هایش سپس از طریق ریگانیسم در ایالات متحده و تاچریسم در بریتانیا پیاده شد.

امروزه خاویر میلئی در آرژانتین پیشتاز تلاش‌هایی است که بار دیگر نقش دولت را بازتعریف کند، پیشگیری‌های دموکراتیک محور قدرت‌یابی شرکت‌ها را از بین ببرد و آن را به ابزاری خالص برای سرکوب در دست طبقه حاکم، بدون هیچ‌گونه تعهدی اجتماعی، اقتصادی یا زیست‌محیطی تبدیل کند. این طرح به‌طورآشکار از سوی دولت ترامپ در خود ایالات متحده به الگویی الهام‌بخش ستایش شده است.

با این حال، آمریکای لاتین هم‌زمان جایی است که تلاش‌ها برای بازتعریف دولت در مسیری یکسر متفاوت صورت گرفته است، مسیری که از تلاش بولیوی برای گنجاندن اهمیت حفظ محیط زیست و کره زمین در قانون اساسی، و دسترسی یافتن به آب

آشامیدنی سالم و غذا بنا به مفاد حقوق بشر می‌توان نام برد. این قاره به‌گونه‌ای بیش از هر جایی دیگر مسیرهای جایگزین پیش روی بشریت در سده بیست‌ویکم را به‌نمایش می‌گذارد. این بخشی از یک "جنگ سرد جدید" است، زیرا جنگ سرد جدید خود نتیجه پیدایش جنوب جهانی است. ساختن جهانی چندقطبی فرایندی دربستر استعمارزدایی است: فرایندی که در آن کشورهایی که تا کنون از انجام خودگردانی کامل محروم شده بودند به این سبب که منابع‌شان از سوی دیگران کنترل می‌شد اکنون همان‌طور که مائو تسه‌تونگ در سال ۱۹۴۹ / ۱۳۲۷ گفت "به پا خیزند".

اکنون چنین امکانی برای خیزش وجود دارد، زیرا پیدایش صلح‌آمیز چین وزنه‌ای را برای توازن اقتصادی در برابر غرب و شبکهٔ نهادهای مالی و پیمان‌هایی که سرکردگی غرب را حفظ می‌کنند به‌وجود آورده است. ابتکار کمربند و جاده در سال ۲۰۲۰ / ۱۳۹۸ خورشیدی جایگزین بانک جهانی شد، جایگزین بانکی گردید که بزرگ‌ترین منبع وام‌های توسعه‌ای در سطح جهانی بوده است. وام‌های زیرساختی چین بدون پیش‌شرط‌های سیاسی همراه است که اغلب در سازوکار وام‌های بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول مشاهده می‌شود و دریافت وام به مقررات‌زدایی اقتصاد کشورهای وام‌گیرنده مشروط است، مقررات‌زدایی‌ای که بهره‌کشی بیگانگان را آسان می‌کند. اما این فقط وزنه‌ای برای توازن اقتصادی نیست، بلکه وزنه‌ای به‌منظور برابرسازی مرامی نیز هست که با توجه کردن به اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده چین تمرکزش بر کاستن از فقر، طرد جنگ برای برطرف ساختن اختلاف‌های موجود و گره‌گشایی کردن از آن‌ها و عزمش بر ساختن "تمدن زیست‌بومی"ای و پیشگامی‌ای در فناوری‌های تجدیدپذیر و سبز قرار دارد.

شکاف‌های چپ و راست در آمریکای لاتین بازتاب این دو نگرش جهانی متضاد هستند. به‌همین دلیل رهبران چپ در کوبا، کلمبیا، ونزوئلا، و برزیل در برابر نسل‌کُشی اسرائیل به‌صراحت از فلسطین حمایت می‌کنند. از سوی دیگر، رهبر ضد انقلاب راستگرای افراطی قاره آمریکای لاتین، خاویر میلئی آرژانتین، حتا پیش از به‌قدرت رسیدن اعلام کرده بود توافق‌ها با چین را لغو خواهد کرد و آرژانتین را با ایالات متحده و اسرائیل هم‌سو خواهد ساخت. سرنوشت این مبارزه در آمریکای لاتین برای کل جهان اهمیت دارد، زیرا همان‌طور که میگل دیازکانل، رییس‌جمهور کوبا در نشست "گروه چین۷۷" در هاوانا در سال ۲۰۲۳ / ۱۴۰۱ گفت، این مبارزه‌ای برای "حق توسعه در نظم جهانی که به‌طرزی فزاینده انحصاری، ناعادلانه، ستمگرانه، و غارتگر شده"، و پیکار برای جایگزین کردن این نظم با نظمی متضاد با آن است.

به نقل از «نامهٔ مردم»، شمارهٔ ۱۲۳۰، ۴ فروردین ۱۴۰۴

امپریالیسم آمریکا و برنامهٔ جنگ سرد

خواه نولیبرالیسم باشد یا نومحافظه‌کاری، همان‌گونه که در سر برافراشتنِ ترامپ نمایان شد، در بنیاد خود برای حفظ سرکردگی طبقه رانت‌خوار عمل می‌کند و هم‌زمان فشار بارِ آن را بر دوش زحمتکشان افزایش می‌دهد. از سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ / ۱۳۵۰ به این سو، دولت‌ها، دانشگاه‌ها، و رسانه‌ها پندارهایی مانند بازارهای آزاد، تجارت آزاد، میدان هماوردیِ برابر، و هنجارهای چندجانبه تجاری را ترویج کرده‌اند که در آن‌ها دست‌کم بر روی کاغذ، کشورها شریکان برابر تجاری نشان داده می‌شوند. مفهوم‌هایی چون "جهان صاف و هموار"[1] و "دهکدهٔ جهانی" نماد به‌هم‌وابستگی کشورها بر پایهٔ منافع مشترک بودند. تعرفه‌ها کمابیش کاهش یافتند، جریان سرمایه از بندهای مقررات آزاد شد، و بسیاری از مفسران به نظام اقتصادی‌ای باور داشتند که در آن نظام روابط قدرت سردرگم یا کانون قدرت ناپیدا می‌نمود. برای بسیاری، امپریالیسم پدیده‌ای از آنِ گذشته به‌نظر می‌رسید، گویی فرایند انباشتِ سرمایه سر تا پا از روابط قدرت جدا شده است. این باور وجود داشت که بازارها، اگرچه نابرابری‌های اجتماعی را به‌طور کامل از بین نمی‌برند، دست‌کم حق مشارکت برابر را فراهم می‌کنند و جهان را منصفانه‌تر نشان می‌دهند، و اینکه دیگر نمی‌توان کشوری را به سبب توسعه‌نیافتگی کشور دیگر سرزنش کرد.

ترامپ این گفتمان را دگرگون کرده است. گفته‌های او در ماه‌های اخیر پیامی ساده

۱ــ "دنیا صاف و هموار است"، نام کتابی از توماس فریدمان، می‌خواهد نشان دهد جهان یک زمین بازی برابر دارد که در آن کشورها، شرکت‌ها، و افراد باید در یک بازار جهانی رقابتی باقی بمانند.

را منتقل می‌کند: جهان عرصه برابری نیست و ایالات متحده نیز باور ندارد که باید چنین باشد. کشورهای ضعیف باید سلطه‌پذیری‌شان را در برابر کشورهای قوی‌تر بپذیرند. ایالات متحده، به‌ویژه الیگارش‌هایی مانند دونالد ترامپ، ایلان ماسک، هارلان کرو، و روپرت مُرداک، بر آن‌اند که جهان را بر اساس انگاره و تصویر خود شکل دهند. توافق فرضی "مارالاگو" ("Mar-A-Lago Accord")[1] که از سوی اندیشکدهٔ نومحافظه‌کار "مؤسسه هادسون" و میلیاردرهای راستگرا تأمین مالی می‌شود، دیدگاهی را مطرح می‌کند که در آن از دولت ایالات متحده می‌خواهد معماری تجاری و مالی جهان را بازسازی کند. شوکِ ترامپ تنها به دلیل افزایش خودسرانهٔ تعرفه‌ها ویرانگر نیست، بلکه به این دلیل هم است که همداستانیِ (اِجماعِ) دیدگاه لیبرالیسم مبتنی بر حاشیه‌ای بودن قدرت در عملکرد اقتصادی را به‌چالش می‌کشد. از آنجایی که درگیری‌هایی مانند عراق، افغانستان، یا فلسطین، زمانی موضوع‌هایی حاشیه‌ای در مناسبات بین‌الملل تلقی می‌شدند، ترامپ به‌روشنی و با صراحت اعلام می‌کند برای حفظ سرکردگی ایالات متحده، کشورها باید شرایط مورد پسند این کشور را بپذیرند و گرنه با تحریم روبرو خواهند شد. این موضعگیری جدید ایالات متحده است.

نظم نوین جهانیِ پیشنهاد شده

حاکمیت ایالات متحده استدلال می‌کند که از زمان پایان نظام برتون وودز و جداییِ دلار از طلا، این کشور بی‌وقفه با کسری حساب جاری روبرو بوده که به صنعتی‌زداییِ انجامیده است. دلار، در نقش مخزنِ ارزِ ذخیرهٔ جهانی، جایی است که کشورها مازاد تجاری خود را برای حفظ ارزش و امنیت ذخیره می‌کنند. ایالات متحده همچنین بیش از صادراتش واردات دارد و بدین‌گونه کسری تجاری عظیمی تولید می‌کند، در حالی که بازارهایی برای تولیدکنندگان سراسر جهان فراهم می‌سازد. افزون بر این، ایالات متحده دارای هشتصد پایگاه نظامی در سراسر جهان است که مدعی است از دموکراسی لیبرال در برابر رژیم‌های استبدادی محافظت می‌کند.

موضع ترامپ این است که کشورها برای بهره‌برداری از مزایایی جهانی یا کالاهای عمومی‌ای که ایالات متحده فراهم می‌کند، به‌شکل‌هایی مختلف هزینه باید بپردازند. این به‌معنای پذیرش تعرفه‌هایی پُربهاتر بدون اقدام تلافی‌جویانه یعنی پرداخت هزینهٔ بالاتر برای دسترسی به بازار ایالات متحده یا انتقال تولید به خاک ایالات متحده برای گریز از تعرفه‌ها می‌تواند باشد. اقتصاددانان آمریکایی بر این گمانند که کشورهایی که با

۱ــ توافقنامه پلازا ("Plaza Accord")، پیمانی اقتصادی بود که در سپتامبر ۱۹۸۵/ ۱۳۶۴ بین پنج کشور صنعتی بزرگ ایالات متحده، ژاپن، آلمان غربی، فرانسه، و بریتانیا در هتل پلازای نیویورک امضا شد. هدف اصلی آن تضعیف عمدی دلار آمریکا در برابر ین ژاپن و مارک آلمان برای کاهش کسری تجاری آمریکا بود.

تعرفه‌های بالاتر روبرو می‌شوند، این هزینه را از طریق کاهش ارزش پول ملی‌شان جذب خواهند کرد تا قیمت صادرات‌شان را حفظ کرده و سهم‌شان از بازار ایالات متحده را نگه دارند. به‌سخنی دیگر، انتظار می‌رود کشور صادرکننده بارِ تعرفه را بر دوش بکشد بدون آن‌که آن را به مصرف‌کنندگان منتقل کند. اما همچنان روشن نیست که چگونه یا چرا چنین افزایش‌های چشمگیر تعرفه‌ها با کاهش معادل نرخ ارز محلی باید بی‌اثر شود که خود این امر ممکن است از طریق افزایش قیمت کالاهای وارداتی، تورم را به کشورهای صادرکننده منتقل کند.

افزون بر این، ترامپ اصرار دارد که شریکان تجاری بازارهای داخلی‌شان را به روی کالاهای آمریکایی باز کنند و هزینه‌های دفاعی‌شان را برای خرید سلاح‌های ساخت ایالات متحده افزایش دهند. همچنین از آن‌ها انتظار می‌رود که اوراق قرضه بلندمدت خزانه‌داری این کشور را خریداری کنند که هم‌اکنون به دلیل تورم، بازدهٔ واقعی منفی دارند. این، در اصل، به‌معنای نوعی یارانه به اقتصاد آمریکاست. آشفتگی ناشی از اعلام تعرفه‌های ترامپ، تلاشی برای جایگیر شدن نظم نوین جهانی از طریق چانه‌زنی‌های اجباری است.

در این چارچوب، کشورها به سه دسته تقسیم می‌شوند: دولت‌های دست‌نشانده، دولت‌های بی‌طرف (که تعرفه‌های بالاتر را بدون تلافی‌جویی می‌پذیرند)، و کشورهایی که با چین، یعنی "اردوگاه دشمن"، هم‌سو هستند. ترامپ به‌صراحت اعلام کرده است که کشورها زیر فشار قرار خواهند گرفت تا به خواسته‌های ایالات متحده تن دهند. با توجه به تسلط آمریکا بر نظام مالی جهانی، کشورهایی که با این خواسته‌ها مخالفت می‌ورزند از طریق ابزارهایی مالی مجازات خواهند شد. به بیان دیگر، ایالات متحده در حال تبدیل کردن دلار به ابزار جنگ و به‌راه انداختن جنگ سردی نو است که در آن کشورها ناچارند میان دو قدرت جهانی ایالت متحده و چین یکی را برگزینند.

طرحِ امپریالیسم و خوداتکایی

در پنج دههٔ گذشته واژهٔ "امپریالیسم" به‌طوری چشمگیر از گفتمان دانشگاهی، از عرصهٔ رسانه‌ها، و از درک و دریافت عمومی ناپیدا بود. روایت غالب این بود که همه در بازار برابرند و دستاوردهای اقتصادی حاصلِ انتخاب‌های عقلانی و رقابتی‌اند. قدرت، اگر وجود داشت، یا ناپیدا بود یا اگر وجود داشت در سطح خُرد و نه در سطح کلانِ روابط بین‌المللی یا نظام اقتصادی جهانی عمل می‌کرد. سرکردگی جهانی از طریق نهادهای چندجانبه و مقررات نهادینه شده‌ای ابراز می‌شد که بر پایهٔ اصل کنشِ تلافی‌جویانه و وابستگی متقابل بنا شده بود. بسیاری از اندیشمندان نتوانستند شکافِ‌های ساختاری میان کشورهای برتر و زیرسلطه را تشخیص دهند و کشمکش‌ها و جنگ‌ها را اموری حاشیه‌ای در برنامه کلان‌سرمایه‌داری می‌دانستند، برنامه‌ای که با بازارها و دموکراسی

مشخص می‌شد. سپس ترامپ وارد صحنه شد و اعلام کرد که حفظ ظاهر "بازار آزاد" و تأمین امنیت جهانی برای ایالات متحده بیش از حد هزینه‌بَر شده است. با کاهش سهم ایالات متحده از تولید ناخالص جهانی و کسری فزایندهٔ حساب جاری، حفظ ثباتِ ارز ذخیرهٔ جهانی دلار برای این کشور دشوارتر شد. او در پاسخ، به‌شیوه‌هایی مختلف بر شریکان تجاری‌اش مالیات بست و به‌صراحت اعلام کرد قصد دارد معماری تجاری و مالی جهانی را بر پایه سلسله‌مراتبی مشخص بازسازی کند، سلسله‌مراتبی که بسته به میزان هم‌راستایی کشورها با منافع ایالات متحده تعیین می‌شوند.

تعرفه‌ها به‌سختی از سوی کشورهای مشمول آن جذب خواهند شد. در عوض، این تعرفه‌ها مانند مالیاتی بر مصرف‌کنندگان آمریکایی عمل خواهند کرد که ناچار خواهند بود برای کالاهایی که خریداری می‌کنند بهایی بالاتر بپردازند. مالیات گرفتن از مردم ایالات متحده به ترامپ این امکان را می‌دهد تا کاهش مالیات بر شرکت‌ها را حفظ کند، مالیاتی که در اصل قرار بود امسال افزایش یابد. تخفیف مالیاتی برای شرکت‌ها از طریق تعرفه‌هایی که بر طبقه کارگر اعمال می‌شود تأمین خواهد شد. با این حال، این سیاست به‌عنوان راهبردی برای باز گرداندن مشاغل تولیدی برای کارگران آمریکایی معرفی می‌شود. برخی از سرمایه‌گذاران ممکن است وادار به انتقال تولیدات‌شان به داخل آمریکا شوند، در حالی که برای بیشتر کشورها، بازارهای داخلی‌شان باید برای صادرات بیشتر ایالات متحده گشوده شود. بی‌ثباتی و تنش بین کشورها افزایش خواهد یافت، چرا که جایگاه‌شان را در رابطه با نظم نوین جهانی باید بازتعریف کنند. اما جهان از دوران "برتون وودز" تا کنون دستخوش تغییرهایی عمده شده است. سهم ایالات متحده از تولید ناخالص جهانی به‌میزانی چشمگیر کاهش یافته است. در سال ۱۹۴۴/ ۱۳۲۳ ایالات متحده کانون تولید جهان بود، اما اکنون این جایگاه از آنِ چین است. کشورهای عضو بریکس اکنون ۴۲ درصد از تولید ناخالص جهان را تشکیل می‌دهند، در حالی که سهم ایالات متحده به ۲۶ درصد کاهش یافته است. آسیا، به‌ویژه هند، رشد اقتصادی جهانی را به‌پیش می‌برد و هند اکنون بالاترین نرخ رشد تولید ناخالص در جهان را دارد. جهان دیگر مانند دوران توافق پلازا۲ در سال ۱۹۸۵/ ۱۳۶۴ نیست. کشورهای درحال‌توسعهٔ جنوب جهانی اکنون قدرت کافی برای تقویت همکاری‌های منطقه‌ای و ایستادگی در برابر فشارهای ایالات متحده را دارند. این روند به‌تدریج از اهمیت دلار در آینده خواهد کاست. امپریالیسم بار دیگر سر برآورده و حفظ استقلال ملت‌ها تا حد زیادی در گروِ پیکار طبقه کارگر خواهد بود، پیکار تودهٔ مردمی که می‌تواند بازدارنده سازش حزب‌های حاکم در برابر فشارهای ایالات متحده شود.

به نقل از «نامهٔ مردم» شمارهٔ ۱۲۳۴، ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۴

صلح، مبارزه علیه دیکتاتوری و مداخله امپریالیسم، و وظایف جنبش کارگری میهن ما

بحران‌های اقتصادی – اجتماعی ناشی از اجرای بیش از سه دهه سیاست‌های ضدمردمیِ نولیبرالیسم در راستای تعدیل ساختاری از جمله خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، تأمین‌نشدن شرایط ایمنی در محیط کار، جلوگیری از تعیین حداقل مزد براساس نرخ واقعی تورم و هزینه سبد معیشت، وضعیت زندگی طبقه کارگر و زحمتکشان میهن ما را طاقت‌فرسا کرده است. گسترش اعتراض و اعتصاب‌های کارگری در صنایع گوناگون در چهارگوشه کشور نتیجه این وضعیت فوق‌العاده ناگوار است. این واقعیت نشانگر ژرفش شکاف میان حکومت جمهوری اسلامی و توده‌های مردم به‌ویژه زحمتکشان و دیگر لایه‌های تهی‌دست جامعه است. هم‌زمان در فضای سیاسی کشور شاهد ادامه یافتن مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا هستیم که طی چهار دُور این گفتگوها طرفین آن‌را "مثبت، دلگرم‌کننده، و مفید" ارزیابی کرده‌اند. برخلاف تبلیغات پیدا و پنهان حکومت و نیروهای راستگرا در داخل و خارج کشور که حاصل این مذاکرات و موفقیت احتمالی‌اش را گشایشی در زندگی و معیشت توده‌های مردم می‌دانند، واقعیت‌ها نشان می‌دهند هرگونه توافق با آمریکا و توقف، تعلیق، و لغوِ برخی تحریم‌ها در سمتگیری اقتصادی– اجتماعی حکومت جمهوری اسلامی تغییر چندان ملموس و پایداری به‌وجود نخواهد آورد. به‌عبارت دیگر، برنامه‌هایی ضدکارگری مانند جراحی اقتصادی با محوریت خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی همچنان ادامه خواهند داشت.

در ماه‌های آغازین سال ۱۴۰۴، مبارزات متشکل کارگران و زحمتکشان برای احقاق حقوق و مزایای‌شان و در مخالفت با سیاست‌های ضد کارگری، در حرکت‌های اعتراضی کارکنان در صنایع نفت، گاز، و پتروشیمی به‌روشنی دیده می‌شود. حقوق و مزایای عادلانه، قرارداد با کارفرمایِ اصلی، حذف پیمانکارها یعنی دلال‌های نیروی کار، و برخورداری از منافع کارکنانِ رسمی و امکان‌های شرکت‌های نفت، گاز، و پتروشیمی از خواست‌های اصلی کارگران ارکان ثالث در این بخش‌های صنایع راهبردی هستند. حرکت‌های اعتراضی کارگران ارکان ثالث شرکت نفت فلات قاره در جزیرهٔ لاوان و چند سکوی نفتی مختلف، کارگران پیمانکاری شرکت نفت و گاز گچساران، و کارکنان پالایشگاه دوازدهم مجتمع گاز پارس جنوبی که با شعار "اتحاد اتحاد علیه فقر و فساد" خواهان اجرای طرح ساماندهی و قرارداد مستقیم با شرکت نفت شدند، از این زمره اعتصاب‌ها و حرکت‌های اعتراضی هستند که به‌شکل‌های مختلف ادامه دارند.

خطر جنگ و وضعیت بحرانی حاکم بر کشور که پیامد سیاست‌های ماجراجویانه و مغایر منافع ملی در کنار سیاست‌های جنگ‌افروزانهٔ امپریالیسم آمریکا و اسرائیل در منطقه هستند، به مشکل‌ها و نگرانی‌های زحمتکشان و خانواده‌های‌شان می‌افزاید. بدیهی است که مداخله و تجاوز نظامی امپریالیسم به میهن ما بیش از همه جان و زندگی طبقه کارگر و سایر لایه‌های تهیدست را هدف قرار خواهد داد. ازاین‌روی، حزب ما بر اساس سیاست اصولی و انقلابی‌اش، در موضع دفاع از صلح و رفع خطر جنگ قرار دارد و با صراحت خواستار شفافیت و علنیت این مذاکرات برای مردم ایران بوده است. به‌علاوه، جنبهٔ دیگر موضع حزب ما تأکید بر تقویت جنبش مردمی به‌ویژه جنبش کارگری برای رهایی از بندهای دیکتاتوری حاکم با تمرکز بر تأمین صلح، حق حاکمیت ملی، و حقوق راستین مردم ایران است. بنابراین، همراه با خواست تأمین صلح و علنیت آنچه در پس درهای بستهٔ مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا در جریان است برای مردم کشور، سازمان دادن مبارزه به‌سود درهم‌شکستن دیکتاتوری و مقابله با مداخله‌های امپریالیسم جزوِ وظایف پیشِ روی است. همچنان که اشاره کردیم، اجرای برنامه‌های آزادسازی اقتصادی در اولویت حکومت جمهوری اسلامی قرار دارد و این امر از مهم‌ترین موضوع‌هایی است که جنبش کارگری و حرکت‌های سندیکایی علیه آن مبارزه می‌کنند. پرواضح است در این مذاکرات حکومت جمهوری اسلامی برای بقای خود یعنی حفظ نظام تلاش می‌کند. نباید فراموش کرد مقابله با منافع توده‌های مردم و تحول‌های بنیادین دمکراتیک و مترقی وجه مشترکِ امپریالیسم و حکومت جمهوری اسلامی است و در این عرصه هر دو هم‌سو هستند. هم‌زمان با ادامه مذاکرات فضای سیاسی کشور دستخوش فعل‌وانفعال‌های متعددی است. در ضدیت با گسترش اعتراض و اعتصاب‌های کارگری رژیم به‌حربهٔ شناخته‌شده‌اش یعنی مانورهای فریبکارانه و افزایش

سرکوب و اعمال فشار دست‌زده و می‌زند. نه پیش از مذاکرات و نه پس از آن، بلکه در هر حالتی، سیاست‌های ضدکارگری ادامه داشته و خواهد داشت. یکی از نکته‌های اساسی در سیاست رژیم ولایت فقیه برای تضمین بقایش پیوند با سرمایه‌داری جهانی و مشارکت در تقسیم کار آن است. مهیاکردن نیروی کار ارزان برای سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی از مهم‌ترین بخش‌های برنامه حکومت جمهوری اسلامی است. پیشنهادهای متعدد به سرمایه‌گذاران آمریکایی در جریان مذاکرات، که خبر آن به مطبوعات هم درز کرده، خود نشانگر این سیاست رژیم است.

تحقق دگرگونی‌های مردمی بدون صلح پایدار و تقویت جنبش همگانی علیه رژیم ولی فقیه امکان‌پذیر نیست، و در صورت بروز جنگ، ضربه‌های جبران‌ناپذیری به منافع ملی، امنیت کشور، و زندگی مردم میهن ما وارد خواهد شد. ازاین‌روی، موضوع و محتوای مذاکرات باید علنی باشند تا مردم از آن‌ها آگاه شوند و منافع ملی کشور در پرتو آن تضمین گردد.

در چنین شرایط حساسی تلاش برای حفظ صلح، جلوگیری از وقوع جنگ و تجاوز امپریالیسم بخشی از وظایف عاجل جنبش طبقه کارگر و زحمتکشان در راستای تأمین منافع آنان است. به‌موازات انجام این وظایف تشدید مبارزه، سازماندهی حرکت‌های اعتراضی برای رشد و گسترش جنبش اعتصابی علیه ساختار استبدادی حاکم در اولویت قرار دارد.

ضمیمه کارگری «نامهٔ مردم» شمارهٔ ۹۷، ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۴

راهبُردِ امنیتِ ملی ترامپ رهنامهٔ اول ایالات متحده در پی استیلا بر جهان است

ترجمه شده از "جهان مردم" (پیپلز وورلد)، نشریه حزب کمونیست آمریکا، در تاریخ ۹ دسامبر ۲۰۲۵

امپریالیسم بیانیهٔ مأموریت جدیدش را صادر کرده است. با انتشار نسخهٔ به‌روز شده "راهبرد امنیت ملی" دولت ترامپ، کارزار حفظ برتری سرمایه‌داری ایالات متحده در اقتصاد جهانی، این واقعیت را آشکار می‌سازد که سکان‌داران این کشتی آماده روی آوردن به زور نظامی‌اند.

تلاش ترامپ از زمان بازگشت دوباره به قدرت در جهت تحکیم سلطه اقتصادی رو به افول شرکت‌های بزرگ آمریکایی، اغلب بر مهار شریکان تجاری از راه تهدید به افزایش تعرفه‌ها یا بیرون راندن رقیبان از بازار به‌وسیله برقرار کردن تحریم‌ها و محدودیت‌های صادراتی متمرکز شده است.

هرچند که این اقدام‌های تهاجمی ممکن است در برابر خشونت سازمان‌یافته‌ای که دولت سرمایه‌داری برای حفظ سودهای طبقهٔ حاکم آماده کرده است تنها هویجی پیش از فرود آمدن چماق باشند.

بیش از یک سده پیش رزا لوکزامبورگ، اقتصاددان سیاسی مارکسیست، نوشت نظامیگری تنها تهاجم برای خود تهاجم نیست، بلکه "برترین ابزار برای تحقق ارزش

اضافی" است. سند راهبرد امنیت ملی جدید آمریکا درستی این نظر را بازتاب می‌دهد.

"امنیت" برای چه کسی؟

سند راهبرد امنیت ملی به گونه‌ای که کاخ سفید آن را به بازار عرضه می‌کند برنامه‌ای برای "امنیت ملی" نیست، بلکه راهبردی سنگ‌دلانه برای تضمین سلطه جهانی سرمایهٔ انحصاری ایالات متحده است. محور اصلی آن درهم کوبیدن قدرت‌های رقیب، کُند کردن نفوذ فزاینده بین‌المللی چین، و حفظ سرکردگی جهانی ایالات متحده است.

هنگامی که این سند از "اولْ امریکا" دم می‌زند، در واقع منظورش "اولْ امپریالیسم" است و "منافع ملی" را تنها به معنای منافع طبقه حاکم فرو می‌کاهد. این سند امپریالیستی در شرایطی انتشار می‌یابد که حضور و تقویت رو به افزایش نیروهای نظامی ایالات متحده در منطقه دریای کارائیب و حمله‌های فراقضایی بی‌پرواشان را شاهد هستیم و این امر نشانگر تشدید خشونت‌آمیز کارزار واشنگتن برای تغییر رژیم در ونزوئلا است. سند راهبرد امنیت ملی به صراحت آشکار می‌سازد که این تهاجم بخشی از طرحی کلان‌تر است. این سند اعلام می‌کند که اولویت نخست آن "بازگرداندن و پیاده ساختن ره‌نامه مونرو[1] برای بازگرداندن برتری ایالات متحده در نیمکره غربی" است. این به اصطلاح "متمم ترامپیسم" که در دویست‌ودومین سالگرد این ره‌نامه اعلام شد، نسخه‌ای برای احیای سلطه مجدد ایالات متحده است که در پوشش محافظت از منطقه در برابر نقش‌آفرینان بیرونی، به ویژه چین، پنهان شده است. این سند با قاطعیت اعلام می‌کند که "توانایی رقیبان برون از نیمکره غربی برای تملک یا کنترل دارایی‌های حیاتی و راهبردی" را سلب خواهد کرد. چنین بیانی، گزاره‌ای رمزی برای سد کردن مسیر همکاری‌های زیرساختی و توسعه‌ای میان کشورهای آمریکای لاتین و چین از سوی ایالات متحده است. برای نمونه، این سند به بازگرداندن "حق ویژه دسترسی ایالات متحده به کانال پاناما" می‌بالد.

چشم‌پوشی از حاکمیت دیگران

این در عمل به معنای تشدید خصومت علیه اتحادهای ژئوپلیتیکی‌ای مانند بریکس است که ایالات متحده آن‌ها را رقیب می‌بیند، و عملیات تغییر رژیم علیه هر کشوری که بر حاکمیت خود پافشاری می‌کند.

بدین سان، ریاکاری سند در شعار "حاکمیت و احترام" آشکار می‌شود. امپریالیسم

۱ــ ره‌نامهٔ "مونرو"، سیاستی اعلام شده از سوی ایالات متحده در سال ۱۲۰۲/۱۸۲۳ که هرگونه مداخلهٔ قدرت‌های اروپایی در قارهٔ آمریکا را مردود می‌دانست. این "ره‌نامه" بعدها به ابزاری برای توجیه مداخله‌های سیاسی، اقتصادی، و نظامی ایالات متحده در آمریکای لاتین و تثبیت حوزهٔ نفوذ آن تبدیل شد.

آمریکا در این سند حاکمیت خود را بی‌چون‌چرا می‌انگارد و همزمان به صراحت برای نقض حاکمیت ملی کشورهایی که در "حوزه نفوذ" خودخوانده‌اش قرار دارند طرح‌ریزی می‌کند. بدون تردید ونزوئلا در صف نخست قرار دارد، اما سایهٔ تهدید بر سر همه دولت‌های منطقه گسترده است.

چشم‌انداز امپریالیستی این سند به فراسوی جهان نیز گسترش می‌یابد. ادعای "گرایش به عدم مداخله‌گری" جز پرده‌ای نمایشی نیست. تمامی سند در واقع طرح راه‌بردی‌ای برای مداخله‌گری اقتصادی، سیاسی، و نظامی تهاجمی را ترسیم می‌کند.

این سند بر جلوگیری از اتحاد مجدد چین با تایوان به دلیل اهمیت این جزیره برای سلطه دریایی ایالات متحده تأکید می‌ورزد و از کشورهای منطقه هند و اقیانوسیه می‌خواهد امکان دسترسی بیشتری به نیروی نظامی آمریکا بدهند. در سراسر متن این سند نیز حفظ برتری در برابر چین ــ رقیب به اصطلاح "هم‌تراز اصلی" ــ به‌طور پررنگ دنبال می‌شود.

در فراخوان این سند "اقدام اقتصادی‌ای انضباط یافته" برای مهار چین و سیاست‌های اقتصادی با جهت‌گیری سوسیالیستی‌اش که با تمسخر "یارانه‌های غارتگرانه و راه‌بردهای صنعتی دولت‌محور" رد شده‌اند، ضدکمونیسم که همواره ابزار مورد علاقه نظریه‌پردازان سرمایه‌داری بوده نیز آشکار است. مطالبهٔ "سند راه‌برد امنیت ملی" از کشورهای عضو "ناتو" برای اختصاص دادن ۵ درصد از تولید ناخالص داخلی به نظامی‌سازی و رویارویی مستقیم با چین و روسیه، بازتأییدی بر کارکرد "ناتو" به‌منزلهٔ بازوی تهاجمی امپریالیسم است. هدف امپریالیسم آمریکا در اروپا "پرورش مقاومت" در برابر استقلال "اتحادیه اروپا" از راه تقویت حزب‌های راستگرای افراطی و طرفدار ایالات متحده است چندان که اطمینان حاصل کند اروپا ابزاری فرمان‌بَردار برای واشنگتن باقی می‌ماند. این هدف در قالب "کمک به اروپا برای تصحیح مسیر کنونی‌اش" گنجانده شده است.

"ملت‌های سالمِ اروپای مرکزی، شرقی، و جنوبی"، یعنی کشورهایی با دولت‌های راستگرایِ هم‌سو با دولت ترامپ، قرار است از راه "روابط تجاری، فروش جنگ‌افزار، همکاریِ سیاسی، و تبادل‌های فرهنگی و آموزشی" تقویت شوند. از سوی دیگر، این "سند راه‌برد امنیت ملی" با اشاره‌ای به مسکو، می‌گوید دولت ترامپ در پی آن است که "به این برداشت از ناتو که ائتلافی بی‌وقفه در حال گسترش است پایان دهد". ترفندی زبانی در راه‌برد کاخ سفید برای فاصله انداختن میان روسیه و چین و جلوگیری از هم‌گرایی دو کشوری که رقیب پنداشته می‌شوند.

سند راه‌برد امنیت ملی در پی دست‌یابی به "سلطه در زمینه تولید انرژی" است

و مفهوم "کربن خالص صفر" را در مبارزه با تغییرات اقلیمی رد می‌کند. این البته نشان‌دهنده بسیج تمام و کمال و پشتیبانی دولتی از سرمایه سوخت فسیلی ایالات متحده برای تشدید استخراج و کارشکنی در تلاش‌های جهانی اقلیمی است.

افزون بر این، تغییر رویکرد در آفریقا از "کمک به سرمایه‌گذاری" بی‌پرده از تسلط بر "مواد معدنی حیاتی" این قاره برای انباشت و غارت امپریالیستی سخن می‌گوید. این سند، همکاری با دولت‌هایی را ترجیح می‌دهد که آن‌ها را "نظام‌های توانمند و قابل اتکا" می‌نامد، کشورهایی که به گشودن بازارهای خود به روی کالاها و خدمات آمریکایی پایبند باقی می‌مانند. از دیگر سو، هر کشوری که تلاش کند مسیر مستقلی را مانند آفریقای جنوبی در پیش گیرد ناخواسته خود را در تیررس هدف‌های ترامپ جای خواهد داد.

ساختن جهانی با الگوی "دوباره آمریکا را با عظمت کن"

سند راه‌برد امنیت ملی آمریکا همچنین بازتاب‌دهنده سیاست‌های راست افراطی داخلی دولت است که بی‌گمان در خدمت هدف‌های کلی امپریالیسم ایالات متحده قرار دارد. فراخوان برای "خانواده‌های قوی و سنتی"، افتخار به "شکوه‌های گذشته" و رد "جنون حساسیت به بی‌عدالتی‌ها"، واکنش فرهنگی‌ای راستگرایانه برای ایجاد چند دستگی بیشتر در طبقه کارگر با محوریت شکاف‌های نژادی، جنسیتی، و ملی طراحی شده است. این گفتمان، ملی‌گرایی افراطی کورِ لازم برای جلب حمایت از جنگ‌های امپریالیستی آتی و نزدیک را تقویت می‌کند.

کارزار خشونت‌بار کارگزاران اداره مهاجرت و گمرک ایالات متحده برای اخراج کارگران مهاجر، بخشی جدایی‌ناپذیر از این طرح است. بازتاب فراآتلانتیکی (اروپا) این رویکرد را می‌توان در هدف اعلام شده سند مبنی بر "بازگرداندن خودباوری تمدنی اروپا و هویت غربی" مشاهده کرد. ترامپ با اقتباس از ایدئولوژی برتری‌طلبی نژادی که مدتهاست از سوی راست افراطی در داخل ایالات متحده به کار گرفته شده، می‌گوید اروپا نیز باید متحد شود تا در برابر "زدودگی تدریجی تمدنی" که اصطلاحی رمزآلود و نژادپرستانه برای اشاره به مهاجرت است، ایستادگی کند. به همین سان، در این سند با انتقاد از "شرط‌بندی‌های گمراه کننده بر جهانی‌سازی" که صنعت را از درون تهی کرده‌اند، ناگزیر ویرانی‌های نولیبرالیسم را تصدیق می‌کند، اما به جای ریشه‌یابی این ویرانی‌ها در رهاسازی سرمایه‌داری بازار آزاد، روند صنعت‌زدایی را به یک "خطای راه‌بردی" فرو می‌کاهد. البته، دلیل واقعی این پدیده منطق سرشتی سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی آن است که در پی بیشینه‌سازی سود به برون‌سپاری، مالی‌سازی، و سرکوب نظام‌مند دستمزدها روی می‌آورد.

بنابراین، چرخش ترامپ به سوی حمایت‌گرایی و جنگ‌های تجاری، نه ردِ این منطق، بلکه تلاشی برای بازسازی آن در شرایط بحران ساختاری و رقابت فزایندهٔ اقتصادی جهانی است.

از این‌روی، ادعای "حمایت از کارگر آمریکایی" فریبی عوام‌فریبانه است. سیاست‌هایی مانند تعرفه‌های ترامپ و "بازگرداندن تولید به داخل" به‌منظور پیوند زدن بخشی از طبقهٔ کارگر ایالات متحده به سرمایهٔ "ملی" در برابر سایر کشورها و کارگران مهاجر طراحی شده‌اند. کاربست مفهوم ابزاری شده "شایستگی و لیاقت" در این گفتمان، نابرابری را امری "طبیعی" جلوه می‌دهد تا چهرهٔ واقعی تعارض‌های جامعهٔ سرمایه‌داری را بپوشاند.

دیواره‌بندی در جهان

سند راهبرد امنیت ملی دارایی‌های ایالات متحده، بزرگ‌ترین اقتصاد، نظام مالی، و ارتش در جهان را موهبت‌هایی "طبیعی" قلمداد می‌کند. اما این برتری‌ها هرگز طبیعی نبوده‌اند. این برتری‌ها بر پایهٔ سده‌ها بهره‌کشی طبقاتی داخلی، برده‌داری، غارت استعماری، و چپاول جهانیِ منابع و نیروی کار بنا شده‌اند. "پویاترین اقتصاد جهان" درست به دلیل همین بهره‌کشی بی‌رحمش از کار و طبیعت چه در داخل و چه در خارج پویا مانده است.

ورای بزرگ‌ترین شریکان تجاری اصلی ایالات متحده یعنی کانادا و مکزیک، کشورهای آمریکای لاتین نخستین هدف‌های این راهبرد تازه خواهند بود. تسلط بر این منطقه از دیدگاه طبقه حاکم کلید ساختن محدودهٔ نفوذ مستحکم برای ایالات متحده و گامی به سوی حفظ برتری جهانی تلقی می‌شود. ساختن ایستادگی‌ای کارآمد در برابر تهاجم ایالات متحده نیازمند تقویت کارزارهای همبستگی بین‌المللی با ونزوئلا، کوبا، نیکاراگوئه، کلمبیا، و همه کشورهایی است که در معرض نخستین ضربه‌های این یورش بر آن‌ها وارد می‌شود. این امر نیازمند افشای ماهیت طبقاتی شعار "اولْ آمریکا" و پیوند دادن کارگران و همه نیروهای صلح‌خواه در برابر دشمن مشترک است یعنی نظام امپریالیستی‌ای گرفتار بحران که برای حفظ سرکردگی‌اش نومیدانه به سوی جنگ و بهره‌کشی فزاینده پیش می‌تازد. این سند به روشنی می‌گوید هدف دولت آمریکا باید "حفظ برتری اقتصادی و یک‌پارچه ساختن متحدانش در قالب یک بلوک اقتصادی" باشد. این کارزار به نمایندگی از کدام بخش‌ها به پیش برده خواهد شد؟ "هوش مصنوعی، زیست‌فناوری، رایانش کوانتومی."[۱] "مالی" و "نفت، گاز، زغال‌سنگ

۱ــ پردازش داده‌ها با بیت‌های کوانتومی (کیوبیت) به‌جای بیت‌های معمولی.

و سوخت هسته‌ای" از جمله صنایع حامی‌ای هستند که این سند برای آن‌ها تدوین شده است. بنابراین، برای ترسیم پیوند بین راهبرد امنیت ملی جدید ترامپ و افول بلندمدت مزیت رقابتی سرمایه‌داری ایالات متحده نیازی چندان به خوانش بین سطرهای متن این راهبرد ندارد. با وجود بسامد ادعاهای مبنی بر "حمایت از کارگر"، هدف این سند و جنگ تجاری که پیش از انتشار این سند آغاز شده توقف و وارونه کردن روند فرسایش قدرت انحصاری شرکت‌های آمریکایی از راه ساخت بلوکی زیر سلطه ایالات متحده است. این سیاست‌ها هیچ ربطی در بهبود رفاه واقعی مردم ایالات متحده امریکا ندارند.

به نقل از «نامهٔ مردم» شمارهٔ ۱۲۵۰، ۸ دی ۱۴۰۴

بحران عمومی سرمایه‌داری با شدتی دوچندان بازگشته است

سخنرانی رابرت گریفیث، دبیرکل سابق حزب کمونیست بریتانیا، در اولین جلسه هیئت اجرایی حزب، در دی ماه ۱۴۰۴ در رابطه با سند مصوب پنجاه‌وهشتمین کنگره درباره‌ٔ بحران عمومی سرمایه‌داری.

چرا امروز با چنین دوره‌ای از بحران در روابط بین‌المللی در بریتانیا، اروپا، در کشورهای قاره آمریکا، و سراسر جهان روبرو هستیم؟

بسیاری از پاسخ‌هایی که به این پرسش داده می‌شود از آن ناتوان‌اند که ریشهٔ این نابسامانی را در پدیده‌ای ببینند که جنبش کمونیستی جهانی از دیرباز آن را "بحران فراگیر سرمایه‌داری" نامیده است. سرمایه‌داری بحران‌های چرخه‌ای و ساختاری‌ای را که ناپایداری، شوک، کُندی رشد، رکود، و فروپاشی اقتصادی را پدید می‌آورند نمی‌تواند در بنیان خود برطرف‌شان کند. این نظام سامانه‌ای (سیستمی) است استوار بر بهره‌کشی طبقاتی که با ستمگری‌هایی گوناگون تقویت می‌شود، نابرابری و بحران اجتماعی‌ای می‌آفریند که بدون برچیدن خودِ سرمایه‌داری به‌طور کامل و پایدار هرگز ریشه‌کن نخواهند شد. روندِ پیش‌رَوی کردن شرکت‌های چندملیتی برای چیرگی بر زندگی اقتصادی و سیاسی در اقتصادهای اصلی سرمایه‌داری، و به‌کار گرفتن سازمان یافته از قدرت دولت برای پیشبُردِ منافع‌شان در سطح جهانی، در پایان سده نوزدهم/ حدود ۱۲۷۸ خوشیدی آغاز شد.

سودهای به‌دست آمده از دوران استعمار و پسااستعمار، بازسازی پس از جنگ جهانی دوم، و نبردهای نظری و اندیشه‌ای، به ادامه یافتن برتری سرمایه‌داری یاری رساندند،

اگرچه روی آوردن سرمایه به فاشیسم به‌قصد حفاظت از نظم موجود در سال‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ (۱۲۹۹ و ۱۳۰۹ خورشیدی)، این نظام را تا به آستانهٔ نابود شدنش کشاند.

فروپاشی و روند ضدانقلاب در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی اروپای مرکزی و شرقی در سال‌های دهه‌های ۱۹۹۰ (۱۳۷۰) و نخستین سال‌های سدهٔ بیست‌ویکم میلادی (۱۳۸۰) ، پهنه‌های تازه‌ای را برای گسترش بهره‌کشی و سودجویی سرمایه‌داری گشود. پیشبُرد خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی نولیبرالیسم در سراسر اروپای غربی و شرقی، به‌همراه پیامد آن یعنی "مالی‌سازی" اقتصادهای ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه، در سال‌های دهه ۱۹۹۰/ ۱۳۷۰ به بازارهای مالی شتابی فزاینده بخشید و به بروز بحران بزرگ و رکود سال‌های ۲۰۰۸ – ۲۰۱۲ (۱۳۸۷ــ ۱۳۹۱) یاری رساند.

اگرچه آمیزه‌ای ناهنجار از عامل‌های اقتصادی و سیاسی پنهان ماندن ادامهٔ بحران بزرگ را سبب شد، بحران عمومی سرمایه‌داری هرگز از میان نرفت. اکنون این بحران با شدتی فزاینده در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بازگشته است. بر پایه برآوردهای نهادهای همیاریِ و توسعه اقتصادی، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی، اقتصاد سرمایه‌داری جهانی کُند و فرسوده شده و رکودی که در انباشت فزاینده و بیش از اندازه سرمایه‌ای ریشه دارد از پاسخ‌گویی به نیازهای جامعه ناتوان مانده است.

مصلحت‌اندیشی تنگ‌نظرانه، کوتاه‌مدت، و سودمحور تعیین می‌کند چه چیزی، چه زمان، در کجا، به‌دست چه کسانی و برای چه کسانی تولید شود.در اقتصادهای سرمایه‌داری، بخش عمده سرمایه‌گذاری و تولید نه به‌صورت هماهنگ در گسترهٔ کل اقتصاد و نه برای برآوردن نیازهای کنونی و درازمدت جامعه برنامه‌ریزی می‌شود.

تنها نمونهٔ متفاوت در این رابطه جمهوری خلق چین است

امروز می‌بینیم نیرومندترین اقتصاد و دولت جهان به‌دست دارودسته‌ای به‌شدت واپسگرا، ضد دموکراتیک، و سنگ‌دل از سرمایه‌داران تبه‌کار اداره می‌شود، دارودسته‌ای که با رهبری کلاه‌برداری دمدمی‌مزاج در کاخ سفید نمایندگی می‌شود.

اما در پسِ این دیوانگیِ ظاهری، منطق و روشی نهفته است. آنان، این دارودسته، در پی پیش‌بُردِ منافع بنگاه‌های بزرگ ایالات متحده در کشمکش بین‌المللی برای کسب سود، بازارها، و منابع بیشتر هستند. افزون بر این، بخش‌های مهمی از سرمایهٔ انحصاریِ ایالات متحده نیز در این مسیر از این دارودسته پشتیبانی می‌کنند.

بازار سهام ایالات متحده پس از شوک اعلام جنگ تعرفه‌ای تجاری از سوی رئیس‌جمهور ترامپ در تابستان گذشته به‌سرعت بهبود یافت. همان‌گونه که فاینانشال تایمز امسال

(۲۳ دی‌ماه ۱۴۰۴) گزارش می‌دهد، سهام شرکت‌های شورون و پالایشگر نفت والرو که پس از یورش تروریست‌های دولتی ایالات متحده به ونزوئلا و ربودن رئیس‌جمهور مادورو، جهش یافت، سقوط کرد، دوباره بالا آمد و روند صعودی خود را از سر گرفت.

شرکت شورون تنها شرکت آمریکایی بوده که در یکی از نفت‌خیزترین کشورهای جهان به تولید و صادرات نفت می‌پرداخته است. مدیرعامل آن مایکل ویرث، متحد نزدیک سیاسی فرماندهٔ کل نیروهای مسلح ایالات متحده است. این شرکت در موقعیتی قرار دارد که از چپاول گستردهٔ نفت ونزوئلا سود سرشاری به‌دست می‌آورد. همچنین، قیمت سهام شرکت لاکهید مارتین (بزرگ‌ترین پیمانکار صنایع جنگ‌افزاری جهان) اندکی پس از اعلام ترامپ مبنی بر اینکه ایالات متحده گرینلند را به هر ترتیب ممکن تصاحب خواهد کرد، چرخشی صعودی داشت. مالکان بزرگ‌ترین تولیدکننده جنگ‌افزارهای جهان می‌دانند که جنگ، نظامیگری، و تهدید به جنگ، به‌ویژه در نظام سرمایه‌داری، برای تجارت بسیار سودآور است. سیاست‌های اعلام شده و به‌اجرا درآمدهٔ ترامپ، همگی بُعدِ بحران فراگیر سرمایه‌داری‌ای را نمایان می‌سازند که در سال‌های دهه‌های اخیر بیش از پیش برجسته شده است، به‌این معنا که این نظام از برنامه‌ریزی، پاسداری، و بهره‌برداری خردمندانه از منابع طبیعی زمین در راستای منافع توده‌های مردم و سامانه‌های زیستی ناتوان مانده است.

در تکاپو برای چنگ انداختن بر ذخیره‌های سوخت فسیلی، گذرگاه‌های کلیدی ترابری، و کانی‌های کمیاب حیاتی برای فرآورده‌های فناوری پیشرفته، حقوق بین‌الملل و انسان‌دوستانه برای ترامپ و همپالگی‌های شرکتی‌اش بی‌ارزش هستند. به همین ترتیب توافق اخیر ترامپ و زلنسکی، رییس‌جمهور اوکراین، برای واگذاری کان‌های کمیاب اوکراین در ازای جنگ‌افزارهای آمریکایی به‌منظور طولانی‌تر کردن جنگ با روسیهٔ نفت‌خیز را می‌توان دریابید. در همین راستا طرح‌های اشغال کانال پاناما و گرینلندِ غنی از ذخیره‌های کانی، اِعمال فشار بر ایرانِ نفت‌خیز، براندازی دولت برزیلِ نفت‌خیز، و توقف انتقال نفت ونزوئلا و مکزیک به کوبای سوسیالیستی دنبال می‌شود.

بااین‌همه، نباید فریب راهبرد امنیت ملی جدید ایالات متحده را خورد که بر ضرورت تحمیل ارادهٔ دولت‌های ایالات متحده بر سراسر قارهٔ آمریکا در پوشش به‌روز شدهٔ ره‌نامه مونروی عرضه می‌شود. جاه‌طلبی سرمایه‌داری دولتی‌ــ‌انحصاری ایالات متحده جهانی است و هدف آن جایگزین کردن یک "دیکتاتورا آمریکانا" به جای "پاکس آمریکانا" کهنه و فریبکارانه است. کشور نیجریهٔ برخوردار از نفت و منابعِ کانیِ آفریقای مرکزی، همانند سوریه، لیبی، و عراق، در هدف‌گیریِ این سیاست جای دارند. در این میان طرح اسرائیلِ بزرگ که گسترش آن بر ویرانه‌های غزه پی گرفته می‌شود، بخشی از برنامه‌ای فراگیرتر

برای اِعمال دوبارهٔ قدرت در سطح جهانی است، برنامه‌ای که به بهای نادیده گرفتن و پایمال کردن حقوق بین‌الملل است. آنچه ترامپ "هیئت صلح" می‌نامدش، برای کنار زدنِ سازمان ملل و جلوگیری از شکل‌گیریِ دولتِ مستقلِ فلسطینی طراحی شده است. هرچند ترامپ چهره نمادین این جریان است، تمرکز بیش از اندازه بر راه‌کارهای تنش‌زا و شخصیت به‌ظاهر آشفتهٔ او خطا خواهد بود. در پشت این چهره، کنشگران سیاسی و شرکتی‌ای پایدارتر با مرام‌هایی سنجیده‌تر قرار دارند که سیاست‌های راهبردی کلان را هدایت می‌کنند و سوداگری شرکت‌های بزرگ مالی، انرژی، صنعتی، جنگ‌افزاری، و دارویی را نمایندگی می‌کنند. پنج بانک بزرگ ایالات متحده (جی‌پی مورگان چیس، گلدمن ساکس، مورگان استنلی، بانک آمریکا، و سیتی‌بانک) در آستانهٔ اعلام سودهای کلان‌شان برای سال ۲۰۲۵ / ۱۴۰۴ هستند.

در درون کشور ایالات متحده امروز رژیم ترامپ قانون‌های ملی و بین‌المللی را نادیده می‌گیرد، بدون پاسخگویی به کنگرهٔ منتخب این کشور حکومت می‌کند، مخالفان سیاسی را به‌ستوه می‌آورد و نیروهای شبه‌نظامی‌اش (ICE) را علیه اقلیت‌های نژادی و دولت‌های محلی دموکراتیک به‌کار می‌گیرد.

ایالات متحده در راه فاشیسم گام نهاده است، آن‌گونه که کمینترن در سال ۱۳۱۱/۱۹۳۳ آن را "دیکتاتوری آشکار و تروریستی واپسگراترین، شووینیستی‌ترین، و امپریالیستی‌ترین عناصر سرمایه مالی" تعریف کرد.

این روند خطرناک، نیاز به نیرومندتر کردن جنبش صلح و ضد جنگ در بریتانیا، به‌ویژه کارزار خلع سلاح هسته‌ای (CND) و ائتلاف توقف جنگ را برجسته می‌سازد. هماهنگی گسترده‌تر در سطح بین‌المللی نیز ضروری است، جایی که "شورای جهانی صلح" بسیاری از جنبش‌های توده‌ای را گردهم می‌آورد و در همان حال روشنگری ضدامپریالیستی را در پیکار مبارزه با نظامیگری و جنگ فراهم می‌کند.

جلب پشتیبانی بیشتر به‌ویژه در اتحادیه‌های کارگری، جنبش همبستگی با فلسطین، کوبا، و ونزوئلا و اقدام‌های‌شان مانند بسیج گسترده اخیر برای راه‌پیمایی سراسری در همبستگی با جنبش فلسطین در مرکز لندن انجام گرفت بسیار اهمیت دارند. حزب کمونیست بریتانیا همچنین با کارگران، زنان، و مردم ایران در مبارزه‌شان علیه دیکتاتوری مذهبی در تهران همگامی‌اش را اعلام می‌کند. البته سازمان‌های جاسوسی موساد و سیا در تلاشند تا همانند دیگر کشورهای خاورمیانه بر رویدادها اثر بگذارند و آن‌ها را دستکاری کنند. اما نه این سازمان‌ها و نه سلطنت‌طلبان مرتجع "تخت طاووس" خون‌ریز، خیزش زنان در سال‌های ۲۰۲۲ـ ۲۰۲۴ / ۱۴۰۱ـ ۱۴۰۳ را هدایت نکردند، همان‌گونه که امروز نیز جنبش اعتراضی مردم و اعتصاب های فعالان کارگری را رهبری نمی‌کنند، هر چند

که ملایان سعی می‌کنند همهٔ این مقاومت‌ها در برابر حکومت ستمگرشان را به عاملان بیگانه نسبت دهند. به‌جز جنبش‌های صلح و همبستگی بین‌المللی کدام نیروها در برابر برنامهٔ جهانی امپریالیسم ایالات متحده می‌توانند ایستادگی کنند؟

آیا اتحادیه اروپا با مجتمع نظامی ـ صنعتی و شرکت‌های تولید انرژی و مالی‌شان در هماوردی با رقیبان آمریکایی چنین توانی را دارد؟

با وجود سخنان و موضع‌گیری‌های آراستهٔ "اورسلا فون‌درلاین"، رئیس نامنتخب اتحادیه اروپا، "کایا کالاس"، کمیسر عالی این اتحادیه، "ماکرون"، رییس‌جمهور فرانسه، و "فردریش مرتس"، نخست‌وزیر آلمان، کارنامهٔ سیاسی‌شان نشان می‌دهد که در گسترش ناتو، رشد نظامیگری، نسل‌کُشی اسرائیل، و بدنام‌سازی مهاجران و پناهجویان همدست‌اند. دولت بریتانیا با رهبری حزب کارگر همانند دولت‌های پیشین به‌رهبری حزب محافظه‌کار و حزب کارگر به‌ویژه در تسلیم شدن در برابر خواست‌های "شریک ویژه" آمریکایی‌شان، سست و فرمان‌بُردار است. تنها جمهوری خلق چین و هم‌پیمانانش هستند که توان و گنجایش رویارویی اقتصادی و سیاسی – اگر نه از نظر اندیشه‌ای با امپریالیسم ایالات متحده را دارند. چین به‌درستی جز در دفاعِ قانونی دست به کنشِ نظامی نخواهد زد. ائتلاف "بریکس" می‌تواند گزینه‌هایی جایگزین برای "دیکتاتورا آمَریکانا" همچون کنار گذاشتن دلار آمریکا از جایگاه ارز تجارت و ذخیرهٔ جهانی فراهم آورد. بااین‌همه، برخی از اعضا و هم‌پیمانان "بریکس" در پایبندی به‌چالش کشاندن قدرت ایالات متحده رویکردی ناپایدار و ناهماهنگ دارند. توافق‌نامه تازهٔ "مشارکت ویژه" چین با کانادا تنها به بازرگانی (به‌ویژه خودروهای برقی) و سرمایه‌گذاری محدود نمی‌شود، بلکه مواد خوراکی، فرهنگ، گردشگری، و مبارزه با تبه‌کاری را نیز دربر می‌گیرد.

شایان یادآوری است که سرمایه‌داران کانادا اکنون مالک چهارمین ذخیرهٔ بزرگ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان هستند، نشانه‌ای روشن از آن است که این کشور چیزی بیش از یک تودهٔ خشکی‌ای نامناسب است که ایالات متحده را از گرینلند و آلاسکا جدا می‌کند.

پادکنش چین به تلاش ایالات متحده برای دیکتاتوری جهانی آغاز شده است. ما باید همکاری خود را با "دوستان چین سوسیالیستی" گسترش دهیم تا روشن کنیم چرا این رویکرد باید فهمیده و پشتیبانی شود.

به نقل از «نامهٔ مردم» شمارهٔ ۱۲۵۳، ۲۰ بهمن ۱۴۰۴

نولیبرالیسم و روشنفکران

نوشتهٔ پرابهات پاتنایک، نشریه مانتلی ریویو، ۲۰ تیرماه ۱۴۰۵ (۱۱ ژوئیه ۲۰۲۶).

از ویژگی‌های مهم سرمایه‌داری نولیبرال در کشور جهان سومی‌ای مانند هند، شکافی است که این سیستم سرمایه‌داری میان زحمتکشان و روشنفکران به‌وجود می‌آورد. در دوران استعمار در هند بسیاری از روشنفکران وظیفه خود می دانستند فقر و رنجی را که استعمار بر مردم هند تحمیل کرده بود آشکار سازند و البته شماری زیاد از آنان به مقاومت فعال علیه استعمار پیوستند و در این راه از حبس و محرومیت رنج بردند. درنتیجه احترام مردم را به‌دست آوردند، احترامی که حتی پس از استقلال در دوران "توسعهٔ اقتصاد دولت‌محور" (dirigiste development) نیز همچنان از آن برخوردار بودند. آنان با ایفای نقش ناظران صادق و منتقد، آثار و پیامدهای راهبرد توسعه بر زندگی مردم را زیر نظر می‌گرفتند و دربارهٔ آن اظهار نظر می‌کردند.

حتی در شرایط عادی نیز جامعه‌های پیش‌سرمایه‌داری با درجه‌ای از احترام مردم عادی نسبت به روشنفکران مشخص می‌شدند. این امر با نقشی که روشنفکران در طول مبارزات ضد استعماری و دوران توسعهٔ اقتصاد دولت‌محور پس از استقلال در کشورهایی مانند هند داشتند تقویت شد.

ولی نولیبرالیسم این وضعیت را دگرگون می‌کند. هدف آن برپایی نظم سرمایه‌داری‌ای بی‌قیدوبند است، نظمی که در آن سرمایه انحصاری داخلی با سرمایه مالی جهانی ادغام

می‌شود و هدف آن بازسازی جامعه بر پایهٔ الگوهای شناخته‌شده و متعارف سرمایه‌داری است. این امر جایگاه روشنفکران را از چند جهت دگرگون می‌کند. نخست، از آنجا که جوهر سرمایه‌داری در از میان بردن هرگونه احساس باقی‌ماندهٔ همبستگی اجتماعی و تقلیل گروه‌های اجتماعی به مجموعه‌ای از افراد منفعت‌جو و منفرد است، روشنفکران نیز به افرادی تبدیل می‌شوند که هر کدام تنها در اندیشهٔ تأمین منافع شخصی خویش است، و همچون سخنگو و مدافع مردم عمل نمی‌کند. دغدغه‌های شغلی، در چنین شرایطی، دغدغه‌های شغلی، تمایل به بهره‌گیری از فرصت‌های تازه برای پیشرفت شخصی، چه در داخل و چه در خارج از کشور، حتی به مهم‌ترین دغدغه روشنفکران تبدیل می‌شود.

دوم، نقش اجتماعی روشنفکران در دورهٔ پیش از نولیبرالیسم بر پایهٔ نوعی چشم‌انداز نظری، یعنی دیدگاه ضد امپریالیستی‌ای استوار بود که آن را پذیرفته بودند. درست است که میان جریان‌های مختلف روشنفکری اختلاف‌نظرهایی مهم وجود داشت، ولی بیشتر آنان در شناخت واقعیت موجود امپریالیسم اشتراک‌نظر داشتند. این دیدگاه با تجربه و احساسات مردم همخوانی داشت و روشنفکران جهان سوم را از سنت‌های نظری مسلط در غرب متمایز می‌کرد. با این حال، با ظهور نولیبرالیسم تلاشی گسترده صورت گرفت تا این تفاوت‌های نظری از میان برداشته شود و هم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (متروپل) و هم در جهان سوم نوعی اجماع (همداستانی) فکریِ پیرامون دیدگاهی واحد شکل گیرد، همان دیدگاهی که در غرب مسلط است و معمولاً از حمایت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) برخوردار است. بر اساس این دیدگاه، توسعهٔ کشورهای جهان سوم نه از طریق مقاومت در برابر امپریالیسم، بلکه از راه پذیرش و ادغام در نظم امپریالیستی امکان‌پذیر است.

با خاموش شدن صداهای مخالف در عرصهٔ نظری در همه جا و با توجه به اینکه اکنون صدای غالب در غرب همان زبانی را به‌کار می‌برد که جریان‌های نوظهور در جهان سوم نیز به آن روی آورده‌اند، نه تنها فرصت‌های شغلی برای بخش گسترده‌تری از روشنفکران جهان سوم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (متروپل) فراهم می‌شود، بلکه فاصله آنان از مردم جهان سوم نیز بیشتر می‌شود. دلیل این امر آن است که تجربهٔ مردم جهان سوم با نتایج اجماع نظری‌ای که بین روشنفکران متروپل و روشنفکران جهان سوم در حال شکل‌گیری است همخوانی ندارد.

نقش فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سراسر این روندِ شکل‌گیری اجماعی میان روشنفکران متروپل و روشنفکران جهان سوم را هرگز نباید دست‌کم گرفت. اتحاد شوروی با وجود همهٔ کاستی‌ها و مشکلاتش چندین دهه الگویی بدیل و الهام‌بخش ارائه

می‌کرد و وجود همین بدیل، امکان شکل‌گیری دیدگاه‌های نظری متفاوت با چارچوب مسلط سرمایه‌داری را تقویت می‌کرد.

سوم، خصوصی‌سازی و در نتیجه کالایی‌سازی حوزه‌های مهم اقتصاد به‌ویژه آموزش و پرورش که از ویژگی‌های بارز نولیبرالیسم است، تمایل به نابودی فعالیت انتقادی در دانشگاه‌ها را دارد. از آنجا که هدف مؤسسه‌های آموزشی‌ای خصوصی که در شرایط جدید گسترش می‌یابند تولیدِ دانشجو به‌منزلهٔ کالایی قابل عرضه در بازار کار است، هدف بنیادیِ آموزش در جامعه‌ای جهان‌سومی‌ــ آموزشی که به‌تعبیر آنتونیو گرامشی باید پرورش مجموعه‌ایِ از "روشنفکران ارگانیک" برای مردمی باشد که از استعمار رهایی یافته‌اندــ کاملاً از بین می‌رود. در واقع، اگر استادان و پژوهشگران شاغل در این مؤسسه‌های خصوصی روحیهٔ پرسشگری انتقادی را در دانشجویان خود به‌وجود آورند با مجازات و محدودیت روبه‌رو می‌شوند و البته سازمان‌های دانشجویی و فعالیت دانشجویی در این مؤسسه‌ها دلسرد می‌شوند. همهٔ این عامل‌ها روشنفکران را بیش‌ازپیش از زندگی مردم دور می‌کند و آنان را در جهانی جداگانه از تولید کالاهای فکری تخصصی محصور می‌سازد. نولیبرالیسم، به‌طور خلاصه، روشنفکران را از زندگی مردم جدا می‌کند.

چند روز پیش یکی از وزیران ارشد دولت حزب "بهاراتیا جاناتا" (BJP) در بنگال غربی از این واقعیت ابراز تأسف کرد که کالج ریاست‌جمهوری و دانشگاه کلکته که در گذشته از کانون‌های درخشان فکری کشور بودند به مؤسسه‌هایی کم ارزش تبدیل شده‌اند. او سپس پیشنهاد کرد شکوه ازدست‌رفتهٔ علمی و دانشگاهی بنگال غربی را می‌توان با کمک بخش خصوصی بازگرداند. سطحی بودن تحلیل او دربارهٔ دلیل‌های عقب‌ماندگی بنگال غربی در استانداردهای دانشگاهی، از این واقعیت آشکار می‌شود که او هیچ ارتباطی میان کاهش شدید بودجه‌های عمومی برای آموزش و تبدیل شدن این مؤسسه‌ها به مرکزهایی متوسط و کم‌کیفیت نمی‌بیند. او می‌خواست آموزش عالی در بنگال غربی را احیا کند که خود هدفی طنزآمیز است (زیرا از سوی نمایندهٔ دولتی نوفاشیست مطرح می‌شد) اما بدون آنکه هزینه‌ای قابل‌توجه برای این منظور از بودجهٔ عمومی صرف کند!

شکافی که نولیبرالیسم میان روشنفکران و مردم به‌وجود می‌آورد پیامدی مهم دارد و آن این است که زمینه را برای قدرت‌گیری نوفاشیسم فراهم می‌سازد. البته باید تأکید کرد که عامل‌های بنیادی‌ای متعدد در پشت رشد نوفاشیسم وجود دارند که مهم‌ترین‌شان حمایت سرمایهٔ انحصاری است که در بحبوحهٔ بحران نولیبرالیسم با نیروهای نوفاشیست ائتلاف می‌کند تا هژمونی‌اش را حفظ کند. ولی تبلیغات نوفاشیستی

علیه اقلیتی بی‌دفاع با هدف برانگیختن نفرت اکثریت نسبت به آن اقلیت، همچون ابزاری به‌منظور تفرقه‌افکنی بین مردم و ارائهٔ گفتمانی انحرافی، تاثیرگذاری سخنان روشنفکران را همچون گذشته نزد مردم ندارد.

در واقع، اندیشه‌های نوفاشیستی بین روشنفکران از اعتبار و نفوذی چندان برخوردار نیستند. ولی این اندیشه‌ها می‌توانند تا حدی بین مردم نفوذ پیدا کنند، زیرا صداهای ضدفاشیستی در میان روشنفکران با وجود اینکه صدای غالب هستند، نه تنها از طریق ارعاب و تهدید خاموش می‌شوند، بلکه به‌دلیل شکافی که سرمایه‌داری نولیبرال میان روشنفکران و مردم به‌وجود آورده است تا حدی زیاد اثربخشی‌شان را نیز از دست می‌دهند. از دست رفتن اعتبار و اعتماد روشنفکران نزد مردم از عامل‌هایی مهم است که امکان قدرت‌گیری و سلطهٔ نوفاشیسم را فراهم می‌کند.

بنابراین، نولیبرالیسم از چند راه زمینه را برای نوفاشیسم آماده می‌کند. مهم‌ترین عامل، بی‌تردید، بحرانی است که نولیبرالیسم به‌طرزی اجتناب‌ناپذیر ایجاد می‌کند. در نظام نولیبرالی با وجود اینکه رشد "تولید ناخالص داخلی" (GDP) ممکن است ظاهراً شتاب بگیرد، اندازهٔ نسبی ذخیرهٔ نیروی کار [بیکاران] در قیاس با کل نیروی کار کاهش نمی‌یابد، بلکه برعکس، حتی افزایش پیدا می‌کند. درنتیجه، دستمزدهای واقعی افزایش نمی‌یابند، حتی در شرایطی که بهره‌وری نیروی کار بالا می‌رود (این افزایش بهره‌وری نیروی کار اتفاقاً یکی از دلایلی است که اندازهٔ نسبی ذخیرهٔ نیروی کار کاهش نمی‌یابد). این امر سهم مازاد اقتصادی در تولید را افزایش می‌دهد و با پایین نگه داشتن تقاضای مصرفی نسبت به حجم تولید، به بحران اضافه تولید منجر می‌شود. همین بحران است که زمینه را برای "ائتلاف شرکت‌های بزرگ و هندوتوا" [رابطه همزیستی بین نهاد سیاسی ملی‌گرای هندوی حاکم بر هند (هندوتوا) و شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری این کشور] (Corporate–Hindutva alliance) و ترویج نوفاشیسم توسط سرمایه انحصاری فراهم می‌کند. ولی نولیبرالیسم از راه‌های دیگری نیز به این روند کمک می‌کند که یکی از برجسته‌ترین این راه‌ها از میان بردن عمومی اعتماد مردم به روشنفکران است."

مارکسیسم تقریباً تنها دیدگاهی است که نقش نولیبرالیسم را در قدرت‌گیری نوفاشیسم به‌رسمیت می‌شناسد. تحلیل‌های لیبرال از گسترش نوفاشیسم تنها بر عامل‌های اجتماعی و تاریخی تمرکز دارند، ولی به‌ندرت به ریشه‌های اقتصاد سیاسی این پدیده اشاره می‌کنند. با این حال، نادیده گرفتن این ریشه‌ها، مبارزه علیه نوفاشیسم را تضعیف می‌کند. حتی اگر به‌طور اتفاقی تلاش‌های نوفاشیسم برای تداوم سلطه‌اش بر قدرت خنثی شود و از طریق روند انتخاباتی از قدرت کنار گذاشته شود، تا زمانی که ماهیت نو لیبرالی اقتصاد ادامه یابد و بحرانی که این نظام ایجاد کرده پابرجا بماند،

نوفاشیسم همواره راه بازگشت به قدرت را خواهد یافت، همان‌گونه که در ایالات متحده با انتخاب دوبارهٔ دونالد ترامپ رخ داد.

بنابراین، مبارزه علیه نوفاشیسم مستلزم فراتر رفتن از آن شرایطی است که به پیدایش آن منجر می‌شود، شرایطی که به‌نوبهٔ خود به عبور از سرمایه‌داری نولیبرالی نیازمند است. روشنفکران باید از این واقعیت آگاه شوند. آنان مسئولیتی تاریخی دارند که پیوندهای خود را دوباره با مردم برقرار کنند. صرفاً هشدار دادن دربارهٔ خطرهای نوفاشیسم کافی نیست. برنامهٔ اقتصادی‌ای جایگزین باید تدوین شود چندان که مردم را از بحران رکود و بیکاری‌ای که نولیبرالیسم آنان را در آن‌ها گرفتار کرده است خارج کند. نوفاشیسم تنها زمانی می‌تواند شکست بخورد که هم‌زمان با آن بر نولیبرالیسم نیز غلبه شود.

به نقل از «نامهٔ مردم» شمارهٔ ۱۲۶۵، ۵ مرداد ۱۴۰۵

Imperialism and Neoliberalism

by:
Tudeh Party of Iran

انتشارات حزب تودهٔ ایران
Published by Tudeh Publishing
Autumn 2026